

تروعا

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

ویراستار: هما سرشار
ویراستار بخش انگلیسی: دبی ادهمی
مدیر: بیژن خلیلی



از انتشارات مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

جلد یکم

پائیز ۱۹۹۶

مرکز تاریخ شفاهی از کامران و مینو بروخیم، اسکندر و یافا حکاکیان، عزت‌الله و ناهید
دلجانی، سلیمان و مه‌لقا رستگار، سپهر سرشار، هومن سرشار، منصور و مهری سینایی، حمید
و مایرا صبی، فرح صفایی کیا (امین)، آقا جان عمرانی و پسران، الیاهو قدسیان و پسران،
شهریار و رکسانا کشفی، نجات و هلن گبای، نوراله و محبوبه گبای، ایزک و ژاکلین مرادی،
پرویز و پوران نظریان، یونس و ثریا نظریان که با پشتیبانی مالی و معنوی‌شان چاپ این کتاب
میسرگردید صمیمانه سپاسگزار است.


ویراستاران تروعا زحمات ایرج صفایی و هومن سرشار را برای روخوانی نسخه پایانی کتاب
ارج می‌نهند.

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

ناشر: مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

چاپ نخست - پائیز ۱۹۹۶

کلیه حقوق این کتاب برای مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی محفوظ است.

لوگوی ثبت شده 

تروعا طبق قوانین کتابخانه کنگره ایالات متحده آمریکا و پیمان بین‌المللی ناشرین به ثبت رسیده است.

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب: ISBN# 1-883819-12-1

چاپ آمریکا

طرح روی جلد و لوگوی مرکز: رکسانا جاوید

حروفچینی و طراحی صفحات: اما دلخانیان

مقالات معرف دیدگاه نویسندگان آنهاست

نقل بخش‌هایی از مطالب تروعا برای نقد و ارجاع با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی نویسنده مقاله و مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی لازم است. این کتاب با کاغذ بدون اسید چاپ شده است.

نشانی مرکز:

CIJOH - P.O.BOX 2543 Beverly Hills, California 90213-2543

Tel: Office (310)472-3012 Info: (818)9.08.08.08 Fax: (310)472-3043

Internet: www.cijoh.org E-Mail: cijoh@cijoh.org

از پدر خود بپرس تا به تو آگاهی دهد
و از پیرانت تا به تو بگویند

سفر تثنيه فصل ۳۲ آیه ۷

*Ask the father, and he will declare
unto thee,
Thine elders, and they will tell thee.*

Deuteronomy 32:7

שֶׁאֵל אָבִיךָ וַיִּגְדֶּךָ
זְקֵנֶיךָ וַיֹּאמְרוּ לְךָ:

דברים האזינו לב

به همه آنهايي که تاريخ را ساختند

سپاس

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی (مرکز) از همه یارانی که برای اولین کنفرانس "یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر" ثبت نام کردند و با حضورشان پشتیبانی با ارزش خود را نشان دادند صمیمانه سپاسگزار است. این یاران اولین اعضای مرکز تاریخ شفاهی به شمار می‌روند.

هیئت مدیره مرکز زحمات این یاران که موفقیت کنفرانس را باعث شدند، ارج می‌نهد:

ناصر اویسی نقاش صاحب نام معاصر ایرانی ساکن ویرجینیا که یکی از آخرین و تازه‌ترین کارهای خلاقه خود یعنی لوحه حقوق بشرکوروش را به مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی پیشکش کرد.

خدمات حسابداری و بیمه: حمید فانی و بهروز میمند.

گروه فنی: بهمن مجلل کارگردان فنی، عباس حجت‌پناه عکاس و فیلمبردار، افسر مقدم طراح

لباس، مصطفی مهدیه طراح مو و آکن گبای طراح گل

کارکنان و نمایندگان شرکت کتاب و ۰۸ ایرانیان: حسن پوستی - شیدخت حکیم‌زاده

- مینو خلیلی - مهدی سررشته‌داری - علی سلامتیان - فلورا شباویز - هنریک گالستیان

- گلاویژ معتمدی - هانیه مهدیقلی - ژیلای میرافشار و فریبا وثوق

داوطلبان: مژگان اوهب، منوچهر حکاکیان، پدیده رفائیل، آلبرت سرشار، سهیلا فیض‌جویندگان،

شهریار کشفی، گلی گبای، ندا مجلل و فوژان نعمان

رسانه‌های گروهی ایرانی: زاون، منصور سپهر بند، شهرام شهستا، پریچهر عندلیبی،

داودفرهانی، قدس رضوی، پرویز قریب‌افشار، داریوش میراحمدی

سازمانهای پشتیبان: انجمن کلیمان تهران، بنیاد جامعه دانشوران یهود ایران، بنیاد فرهنگی ایرانیان، بنیاد مگیت، "بنی بریت" گروه فریبرز مطلوب، پایا - پیوند ایرانیان یهودی اورنج کانتی، جامعه یهودیان مشهدی امریکا، سازمان اُرت ایرانیان، سازمان ایرانیان یهودی نیویورک، سازمان بانوان مجتمع فرهنگی ارتص، سازمان بانوان یهودی ایرانی لس آنجلس، سازمان بانوان بنی بریت گروه فریبرز مطلوب، سازمان بانوان مرکز آموزشی و فرهنگی نصح، سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی کالیفرنیا، سازمان یهودیان کرد، سیامک - سازمان یهودیان ایرانی مقیم کالیفرنیا، شورای ایرانی - هداسا، فدراسیون یهودیان ایرانی، کانون سالمندان ایرانی، گروه جوانان مگیت، گروه گلدا - بانوان مگیت، مجتمع فرهنگی ارتص، مرکز آموزشی و فرهنگی نصح

هدیه کنندگان عکس، سند، کتوبا و کتاب: منیژه ادهمی - بنیامین الیاهوزاده - جان اوریان - پری آقایی پور بهجو - منیژه و حبیب پورنظریان - داود ترمه‌چی - شمسی ثابت - رکسانا جاوید - شمسی حکمت - نوراله خرمیان - ابراهیم خوش‌بخش - فریبرز داودیان - سلیمان رستگار - نیمتاج رفائیل زاده - عبدالله زرهی - مهدی ساعدی - ویکتوریا ستاره - صیون سرابی - نجات سرشار - شهرام سیمان - یعقوب طبری - حبیب فرح‌نیک - ژاله کامران - حشمت‌اله کرمانشاهی - ملیحه کشفی - مینوکوتال - رحیم کهن - سلطان گبای - نازنین گلجی - موسی نافع - اختر نهایی - فریار نیکبخت - ابراهیم ویکتوری - ناهیدیمینی رفائیلی - پروانه یوسف‌زاده - ویولت یوسف‌زاده

شورای مشاوران مرکز: کامران بروخیم، منیژه پورنظریان، مینوکوتال، شیرین دقیقیان، سلیمان رستگار، شهرام سیمان، منصور سینایی، هایده سهیم، ربای داوید شوفط، ایرج صفایی، نوراله گبای، نجات گبای، داوید منشری، امنون نتصر، فریار نیکبخت، داوید یروشلمی و پروانه یوسف‌زاده است.

فهرست

بخش فارسی

- سیزده - معرفی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی
پانزده - سخن آغازین
هفده - برنامهٔ اولین کنفرانس

پارهٔ یکم: مقالات

- ۳ - از استر تا استر هما سرشار
۲۹ - معرفی شهره آغداشلو
۳۱ - نقش یهودیان در انقلاب مشروطیت امنون نتصر
- بناهای تاریخی یهودیان ایران و طرح
۴۱ - نوسازی مقبرهٔ استر یاسی گبای
۶۹ - یهودیان در نهضت‌ها و احزاب سیاسی فریار نیکبخت
۹۳ - جنگ بین‌الملل دوم و جامعهٔ یهود در ایران ژاله پیرنظر
۱۰۷ - نغمه‌های داودی ساسان سپتا
۱۱۵ - تاریخچهٔ سازمانهای یهودیان ایرانی شموئیل کامران
۱۴۹ - گویش‌های یهودیان ایران هایده سهیم
- بررسی تطبیقی یهودی ستیزی در کشورهای
۱۷۱ - اروپایی و ایران شیرین دخت دقیقیان
- نقش یهودیان در بانکداری، بازرگانی
و صنعت
۱۹۱ - شکراله برآوریان
۲۱۷ - محلات و گورستانهای یهودی جهانگیر بنایان
۲۴۱ - متن فیلم «یهودیان مشهد» ترجمهٔ سلیمان نعیم

پارهٔ دوم: اشعار

۲۵۵	مقام مادر	- ناصر حکاکها
۲۵۷	مرثیه‌ای برای خدایان	- جهانگیر صداقت‌فر
۲۶۱	هشدار	- یعقوب طبری
۲۶۳	مرتضی‌خان‌نی داود	- مهین عمید(نگاه)
۲۶۵	داستانِ راستان	
۲۶۷	در جستجوی یار	- طوبی کروبیان

پارهٔ سوم: پیامها و نامه‌ها

۲۷۱		- فدراسیون یهودیان ایرانی
۲۷۲		- انجمن کلیمیان تهران
۲۷۳		- بنیاد مگبیت
۲۷۴		- امیر شوشانی
۲۷۷		- نجات‌گبای
۲۸۱		- مسعود هارونیان

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی (مرکز) روز ۹ اگوست ۱۹۹۵ در لس آنجلس، با تأیید و پشتیبانی ۱۶ سازمان یهودی ایرانی این شهر، به وجود آمد.

مرکز به عنوان یک سازمان غیرانتفاعی در ایالت کالیفرنیا به ثبت رسیده است و دارای شماره ثبت ایالتی و فدرال است.

مرکز برای گردآوری اسناد و انجام مصاحبه با افرادی به وجود آمده است که در دهه‌های معاصر ایران به گونه‌ای در تاریخ و زندگی علمی، فرهنگی، ادبی، اجتماعی، سیاسی، هنری، صنعتی و اقتصادی یهودیان ایرانی اثرگذار بوده‌اند، سینه‌شان گنجینه‌گرانبهایی از این آگاهیهاست و بخشی از تاریخ معاصر را تشکیل می‌دهند. این نوارهای مصاحبه همراه با اسناد، عکسها، نوشتارها و گفتارها در دو محل، یکی در دفتر مرکزی لس آنجلس و دیگری در انستیتوی پژوهشی دیاسپورا- دانشگاه تلاویو، گردآوری شده در دسترس پژوهشگران و علاقه‌مندان قرار خواهند گرفت.

نمونه‌ای از دستاوردهای مرکز، برگزاری یک کنفرانس سالانه است که طی آن پژوهشگران و متخصصان تاریخ یهودیان ایرانی در سراسر جهان در آن شرکت می‌کنند. هر کنفرانس گزارش پیشرفت طرح تاریخ شفاهی و نتایج کوششهای سال قبل دست‌اندرکاران آن نیز بشمار می‌رود. در هر کنفرانس، نمایشگاهی از عکسها و اسناد قدیمی که طی سال جمع‌آوری شده‌اند، برگزار خواهد شد. پس از پایان هر کنفرانس، مجموعه سخنانها ارائه شده در یک جلد کتاب تروعا و مجموعه عکسها و اسناد در یک جلد جداگانه منتشر خواهد گردید.

یکی از ویژگیهای طرح مصاحبه‌های تاریخ شفاهی برقراری یک پل ارتباطی بین نسل گذشته (سالمدان) و نسل آینده (جوانان و نوجوانان) از طریق نسل امروزی (میانسالان) است که بی‌شک بسیار پرارزش خواهد بود.

مرکز از کلیه افراد جامعه که از این فکر پشتیبانی می‌کنند و در رشته‌های مذکور تخصص دارند دعوت می‌کند به ما بپیوندند تا ما را در گردآوری تجربیات ارزشمند و ثبت خاطرات نسل سالمدان ایرانی، این دانشنامه‌های زنده، قبل از آنکه دیر شود یاری دهند. ما مصمم هستیم، با احساس مسئولیت و کوشش و عشق فراوان، گذاری را که نسل گذشته به ما سپرده‌اند - تا با آن از دریای پر تلاطم تاریخ بگذریم - به دست نسل جوان بسپاریم و آسوده خیال به راه خویش برویم تا اینان ما را رهبر باشند.

این طرح توسط هما سرشار ارائه و بنیان‌گذارده شده است. اعضای هیئت مدیره مرکز دبی ادھی، بیژن خلیلی، رکسانا رستگار، هما سرشار، هومن سرشار، یاس سعادت‌مند و فرح نورمند هستند.

سخن آغازین

نخستین کنفرانس بین‌المللی سالیانه مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی (مرکز) که در روزهای ۱۳، ۱۴ و ۱۵ ژانویه ۱۹۹۶ برگزار شد، گامی بلند برای تحقق یک آرزوی چندین ساله بود: آرزویی برای ایجاد یک مرکزگردآوری عکس، سند، مدرک، تصویر و مصاحبه با یهودیانی که قرن‌ها در کشور ایران زندگی کردند و بخشی از تاریخ آن سرزمین بودند ولی کمتر مورد عنایت و داوری عادلانه تاریخ‌نویسان قرار گرفتند.

این طرح که در آغاز با تأیید شانزده سازمان یهودی ایرانی لس‌آنجلس آغاز به کار کرد، طی شش ماه اول اجرای پروژه و به تدریج پشتیبانی هفت سازمان دیگر نیز کسب کرد. یاری بی‌دریغ اعضای یکایک این بیست و سه سازمان برای مرکز بسیار ارزشمند بود.

بخش مطالعات یهودی-یوسی‌ال‌ای، انستیتوی پژوهشی دیاسپورا-دانشگاه تلاویو، مرکز سایمون ویزنتال و موزه تالرنس (که نخستین کنفرانس در آن برگزار شد) از جمله مراکز بین‌المللی علمی و فرهنگی معتبری بودند که از همان روزهای نخست، به این طرح علاقه‌مند شدند و حمایت خود را اعلام کردند.

پس از پایان کنفرانس، بنیاد شوآبه سرپرستی ستیون سپیلبرگ، مرکز موشه دایان برای مطالعات خاورمیانه و افریقا-دانشگاه تلاویو و موزه و مرکز فرهنگی اسکرپال وابسته به هیبروکالج به جمع پشتیبانان معتبر مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی پیوستند. در حال حاضر مسئولین همه این سازمانها به گونه‌ای در پیشبرد این هدف مرکز را یاری می‌دهند.

همزمان با اعلام تشکیل نخستین کنفرانس، متجاوز از ۲۵۰ عکس، سند، کتاب و کتوبای

قدیمی، توسط علاقه‌مندان برای کپی‌برداری به مرکز آورده شد که طی سه روز کنفرانس به معرض تماشا گذاشته شد. این نمایشگاه در ۶ ماه جون ۱۹۹۶ به دعوت سازمان مرکزی یهودیان ایرانی نیویورک به این شهر برده شد.

در ماه‌های مه، جون و جولای ۱۹۹۶، بیست و پنج تن از علاقه‌مندان، در دو گروه سنی جوان و میانسال، برای مصاحبه‌های تاریخ شفاهی آموزش دیدند و انجام مصاحبه‌ها از ماه اوت آغاز شد که در آرشیو مرکز نگهداری می‌شود.

مرکز در ماه سپتامبر ۱۹۹۶ به شاهره ارتباطی جهانی پیوست و روی اینترنت رفت تا بدین وسیله امکان ارتباط با علاقه‌مندان به این پروژه را در سراسر جهان داشته باشد.

این کتاب برای گردآوری دستاورد بیش از دوازده پژوهشگر دانشگاهی و غیر دانشگاهی، یک هنرمند بسیار ارزنده صحنه تئاتر، چهار هنرمند عرصه موسیقی و ده هنرمند جوان آماتور ایرانی منتشر می‌شود که دعوت هیئت مدیره مرکز را برای ایراد سخنرانی یا اجرای برنامه‌های هنری پذیرفتند. لازم به تذکر است که مسئولیت اطلاعات ارائه شده در مقالات به عهده نویسنده هر مقاله است. مرکز، پژوهشهای آکادمیک ناشی از این آگاهیها را از سوی مراکز علمی و دانشگاهها توصیه می‌کند.

هدف هیئت مدیره مرکز این است که یک آرشیو مرکزی به وجود آورد تا همه یهودیان ایرانی بتوانند میراثهای خود را در آن ثبت و ضبط کنند و در اختیار دیگران قرار دهند. از به پیشواز شما می‌آییم تا در حالی که تاریخ را ضبط می‌کنیم تاریخ دیگری بسازیم.

یهودیان در ایران معاصر

نخستین کنفرانس بین‌المللی سالیانه مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

۱۳ تا ۱۵ ژانویه ۱۹۹۶

لس آنجلس - کالیفرنیا

شنبه ۱۳ ژانویه

نمایشگاه عکس، نشریات و کتوباهای قدیمی: به یاد آنان که تاریخ را ساختند

نمایش: از استر تا استر

نویسنده: هما سرشار

بازیگر: شهره آغداشلو

یکشنبه ۱۴ ژانویه

نقش یهودیان در انقلاب مشروطیت

آمنون نتصر، اورشلیم

بناهای تاریخی یهودیان ایران و طرح نوسازی مقبره «استر»

یاسی گبای، لس آنجلس

مهری که جاودانه می‌ماند: یهودیان ایران و «بچه‌های تهران» (به انگلیسی)

میشل ستاین - اورژ، لس آنجلس

یهودیان در نهضت‌ها و احزاب سیاسی

فریاریکبخت، لس آنجلس

جنگ بین‌الملل دوم و جامعه یهود در ایران

ژاله پیرنظر، برکلی

یکشنبه شب

بخش اول

موسیقی اصیل ایرانی: به یاد مرتضی خان نی داود

خواننده: شهلا سرشار رهبر ارکستر: فرید فرجاد

شعرخوانی شعرای معاصر:

ناصر حکاکها، جهانگیر صداقت فر، یعقوب طبری، مهین عمید، طوبی کروبیان

بخش دوم

برنامه جوانان هنرمندان: امید عربیان، جینا برخوردار نهایی، دیوید قدسیان، آزاده فرهمند،

هومن سرشار، شاروناکیان مهد، هاله محبوبی گبای، شان طوب، فریور مبین، فریبرز داودیان

دوشنبه ۱۵ ژانویه

تاریخ معاصر یهودیان ایران (به انگلیسی)

پیمان بنونی، سن دیگو و سامی سیم نگار، لس آنجلس

تاریخچه سازمانهای یهودیان ایرانی

شموئیل کامران، لس آنجلس

گویش های یهودیان ایران

هایده سهیم، نیویورک

بررسی تطبیقی یهودی ستیزی در کشورهای اروپایی و ایران

شیرین دخت دقیقیان، تهران سخنران مهمان

نقش یهودیان در بانکداری، بازرگانی و صنعت

شکراله برآوریان، لس آنجلس

محلات و گورستانهای یهودی

جهانگیر بنایان، لس آنجلس

فیلم مستند یهودیان مشهد

تلویزیون اسرائیل، اورشلیم

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

برنامه

دومین کنفرانس بین‌المللی سالیانه

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

موزه و مرکز فرهنگی اسکربال

۹ - ۱۰ - ۱۱ نوامبر ۱۹۹۶

با همکاری

بخش مطالعات یهودی - یوسی‌ال‌ای

انستیتیوی پژوهشی دیاسپورا - دانشگاه تلاویو

مرکز موشه دایان برای مطالعات خاورمیانه و آفریقا - دانشگاه تلاویو

بنیاد شوآ به سرپرستی ستیون سپیلبرگ

دوستاناران امریکایی دانشگاه تلاویو

شنبه ۹ نوامبر - از ساعت ۱۹:۳۰ تا ۲۴:۰۰

نام‌نویسی و بازدید از موزه	از ساعت ۱۹:۳۰
جلسه مطبوعاتی	۲۰:۳۰ - ۲۰:۰۰

قدردانی از مشفق همدانی

خوش آمد	۲۰:۳۰ - ۲۰:۴۰
نمایش فیلم مستند «مشفق همدانی»	۲۱:۰۰ - ۲۱:۴۰
نادر نادرپور، لس آنجلس	۲۱:۱۵ - ۲۱:۰۰
دوست مشفق من و آقای داستایفسکی	
مشفق همدانی، لس آنجلس	۲۱:۱۵ - ۲۱:۳۰
سخنان پذیرش	
پذیرایی - نمایشگاه عکس و اسناد و کتوباهای	۲۱:۳۰ - ۲۲:۳۰
قدیمی یهودی ایرانی - غرفه کتاب	

موسیقی سنتی و طنز یهودیان شهرستانهای ایران

لالایی‌ها، شیراها، ترانه‌های عروسی، حمام روان،	۲۲:۳۰
حنابندان، شب‌های عروسی، پسر زنتون،	
قطعات طنز	
پوششهای سنتی یهودی	

یکشنبه ۱۰ نوامبر - ۸:۳۰ تا ۲۴:۰۰

پروانه صراف، نیویورک	۹:۳۰ - ۱۰:۰۰
زن ایرانی و یهودیت	
پرسش و پاسخ	۱۰:۳۰ - ۱۰:۰۰
داوید منشری، تلاویو	۱۱:۱۵ - ۱۰:۴۵
مهاجرت یهودیان ایرانی به ارض موعود	

پرسش و پاسخ	۱۱:۴۵ - ۱۱:۱۵
ژانت آفاری، ایندیانا	۱۲:۰۰ - ۱۲:۳۰
نقش خطیر غیرمسلمانان در انقلاب مشروطه ایران	
پرسش و پاسخ	۱۲:۳۰ - ۱۳:۰۰
هما ناطق، پاریس	۱۴:۰۰ - ۱۴:۳۰
تاریخچه آلیانس ایزرائیلیت در ایران	
پرسش و پاسخ	۱۴:۳۰ - ۱۵:۰۰
صدرالدین الهی، برکلی	۱۵:۱۵ - ۱۵:۴۵
بچه مسلمون ناف محله	
پرسش و پاسخ	۱۵:۴۵ - ۱۶:۱۵
داوید یروشلمی، تلاویو	۱۶:۳۰ - ۱۷:۰۰
یهودیت، ایران و اسلام در آثار شعرای یهود ایران	
پرسش و پاسخ	۱۷:۰۰ - ۱۷:۳۰

شب از ساعت ۲۱:۰۰

- ۱- شوی هنری جوانان
- ۲- موزیک، رقص و پذیرایی

دوشنبه ۱۱ نوامبر - ۸:۳۰ تا ۲۴:۰۰

آلن شائولی، پاریس	۹:۳۰ - ۱۰:۰۰
یهودیان ایرانی و موسیقی	
پرسش و پاسخ	۱۰:۰۰ - ۱۰:۳۰
تنفس	۱۰:۳۰ - ۱۰:۴۵
آنتون فلتون، لندن	۱۰:۴۵ - ۱۱:۱۵
قالیهای یهودی ایرانی	
پرسش و پاسخ	۱۱:۱۵ - ۱۱:۴۵

یافا ساقیان، لس آنجلس	۱۲:۳۰ - ۱۲:۰۰
تاریخچه عقدنامه‌ها و کتوباهای یهودیان ایرانی	
پرسش و پاسخ	۱۳:۰۰ - ۱۲:۳۰
فیلم مستند، موزه دیاسپورا	۱۵:۰۰ - ۱۴:۰۰
حکایت یهودیان ایرانی، ترجمه سلیمان نعیم	
یاس سعادت‌مند، لس آنجلس	۱۵:۱۵ - ۱۵:۰۰
گزارش پروژه تاریخ شفاهی	
میزگرد خاطره‌گویی	۱۶:۱۵ - ۱۵:۱۵
گروه نخست خاطرات سیاسی	
میزگرد خاطره‌گویی	۱۷:۳۰ - ۱۶:۳۰
گروه دوم خاطرات اجتماعی	

شب

یادی از «یلدی تهران» و مدرسانان ایرانی آنها

مقدمه	۲۰:۱۰ - ۲۰:۰۰
دیزی میللد، بنیاد شو آ	۲۰:۲۰ - ۲۰:۱۰
آوی داویدی، لس آنجلس	۲۰:۴۰ - ۲۰:۲۰
تاریخچه یلدی تهران	
رحیم کهن	۲۰:۵۰ - ۲۰:۴۰
من و بچه‌های لهستانی در پناهگاه تهران	
سوزان کهن	۲۱:۰۰ - ۲۰:۵۰
من و مدرسانان ایرانی ام	
کنسرت پری زنگنه	۲۳:۳۰ - ۲۲:۰۰

پارهٔ یکم: مقالات

پیشکش شهره آغداشلو زن بالنده صحنه تاترو زندگی

از استر تا استر

نمایشنامه در سه پرده

نویسنده: هما سرشار

"کسی چه می داند، شاید به جهت چنین زمانی به مقام ملوکانه رسیده‌ای"

مردخای خطاب به استر - کتاب استر

یادداشت نویسنده

امکان دارد پژوهشگران تاریخ دربارهٔ هویت اخشورش با یکدیگر هم رأی نباشند. اخشورشی که نامش در کتاب استر آمده و در نمایش هم از او نام برده می شود باید همان خشیارشا باشد که زمانی حدود ۲۴۰۰ سال پیش می زیسته است، یا بهمن یا اردشیر دوم (اردشیر دراز دست) دورهٔ هخامنشیان. برخی می گویند استر پارتی است و عده‌ای بر این عقیده اند که او اسطوره‌ای بیش نیست. در هر دو حال از نظر من فرقی نمی کند. قصدم نوشتن داستانی بود که نه پژوهشی است و نه دانشگاهی. آنچه به نظر تان می رسد برداشتی است آزاد از حکایتی که دیروز آغاز گردید و تا امروز ادامه دارد: حکایت همهٔ استرهای قوم من در طول تاریخ زندگی یهودیان.

شخصیتهای داستان:

- ملکه استر، همسر برگزیدهٔ اخشورش
- اخشورش یا خشیارشا، پادشاه هخامنشی
- خانم جان استر، مادر بزرگ
- بابا خشیارشا، پدر بزرگ
- استر، مادر
- خشایار، همسر
- اسی، دختر
- خشای، پسر

زمان و مکان داستان:

سال ۱۹۹۵ - لوس آنجلس

دکور و وسایل صحنه: آشپزخانهٔ یک خانوادهٔ ایرانی به صورت نمادین: یک میز، چهار عدد صندلی، در خروجی به راهروی خانه، یک عدد تلفن بی سیم دستی، یک عدد پیجر، جعبه و وسیلهٔ خیاطی، تعدادی کتاب و قلم و کاغذ، مانکن خیاطی، کتاب استر، یک صندوق میوه

لباس بازیگر: یک لباس بلند خانه، یک ژب دوشامبر بلند از جنس همان لباس، تاج و شنل ملکه استر، عینک

اشعار:

احمد شاملو، فروغ فرخزاد، مولانا، سودابه هویت دوست

صحنه اول

صحنه: ساعت نه ضربه زنگ می زند و صبح را اعلام می کند. صحنه روشن می شود. استر که لباس خانه به تن دارد، از در ورودی سمت چپ وارد صحنه می شود. یک تلفن بی سیم در دست دارد و بآبی حوصلگی با مادرش به گونه ای حرف می زند که گویی می خواهد او را دست بسر کند. روی میز آشپزخانه لباس ملکه استر و وسایل خیاطی پهن است. سوزن و نخ را بر می دارد و در حالی که حرف می زند خیاطی می کند.

استر

... آره مامان، هزارتا گرفتاری دارم، این اسی ام یه پروژه برای کلاس طراحی داره که انداخته سر من. میخواد یه لباس قدیمی ایرانی درست کنم... چی چی رو به من چه؟ آخه خودم بهش ایده دادم استر بشه... آره استر، ملکه هخامنشی، جالبه نه؟... باز میگه به تو چه؟ آخه بچه ام هیچی از ملکه استر نمیدونه، میخواد هم یه خورده داستانو براش بنویسم، هم لباسشو بدوزم، هم تاجشو درست کنم!... آره منم بهش میگم، میگم پس تو چیکار شومی کنی؟ میگه: "مام، سه تای دیگه امتحان دارم، به این یکی نمی رسم" ... عیب نداره حالا، میکنم واسش... آخه قصه ملکه استر یادم رفته... آره هامان و مردخای یادمه ولی پروژه رو که همیشه با چهارتا اسم سر هم کرد مامان جون. بدم نمیاد یه دور بخونمش ببینم چی بود، ولی هر چی میگردم کتاب استرو پیدا نمیکنم. بابا از تو کتابخونه من ورنداشتن؟... ازشون پیرسین (کمی سکوت می کند)... میگن کجا گذاشتن؟... تو قفسه لالیکا؟ باریکلا! مگه کتابو میداران تو قفسه کریستال؟ (به طنز)... نه عیبی که نداره فقط رنگشون به هم نمی خوره! دکور خونو رو خراب میکنه! (می خندد) مامان، گوشه لطفن... (می رود روی خط دیگر) الو... چی شده خشایار؟... بازم نیومد؟ بابا یه صندوقدار دیگه بگیر! چقد لی لی به لالای این یکی میدازی؟... باشه اگه شد میام... گفتم که اگه شد... اوکی (می رود روی خط اول) ببخشین مامان، خشایار بود. بازم صندوقدارش نیومده، میخواد برم مغازه کمکش... چشم، حتمن همه کارامو میریزم و میرم خدمتش... مامان جون، حالشو داشتن از تورخت خواب

بزنین بیرون، بابارو وردارین بیاین یه سری به ما بزنین (با اعتراض)... یه سری به نوه‌هاتون بزنین، همش میپرسن این خانوم جان استر و باباجان خشایارشا کجان؟ (می خندد)... آره، منم همینو میگم: تو رختخواب... گوش به رادیو بیست چهار ساعته، چشم به تلویزیون ایرانی. خوب دیگه خداحافظ مامان... حالا کار دارم، کارم که سبک شد، بازبختون زنگ میزنم... کی؟ چی شده؟... نه نترسین هیچ جا نمیره! این بابا هر چند وقت یه مرتبه از این بازی در میاره که حقوقشو ببرن بالا. از رادیو بره کجا؟ مگه کار دیگه‌ای بلده؟... نه نترسین، خدا نکنه از غصه بمیرین! خدا کنه همه غصه‌ها همین باشه خداحافظ... باشه خداحافظ... چشم... خداحافظ.

صدای اسی از دم در خانه (پشت صحنه)

(لهجه آمریکایی و عجله دارد)

- Mom are you working on my project? Please, it's getting late. It's due in three days.

استر

آخه بیا این لباسو نگاه کن ببین خوبه؟ خوشه میاد؟

صدای اسی

اصلن وقت ندارم، It's okay! Just do it, please do it mom، آخه!
I don't know Esther mom. من رفتم دانشگاه، عصر میرم با بچه‌ها شام. خشی‌ام
میاد اونجا، با هم برمیگردیم worry نباش Bye Mom!

استر

(دنبالش می‌دود و از صحنه بیرون می‌رود) بیا بیا پیجرت یادت رفت! چون مامان هر وقت پیجت کردم زود جواب بده، قبل از اینکه از دلشوره بمیرم. نترس جلوی دوستات آبروت نمیره!!

صدای اسی

نه بابا، آبرو چیه؟ همه بچه‌ها یکی یه پیجر بهشون وصله!

This is the Persian way of being a parent, mom. I know, bye.

صحنه تاریک می‌شود.

پایان صحنه اول

صحنه دوم

صحنه: ساعت دیواری شش ضربه زنگ می زند و عصر را اعلام می کند. صحنه روشن می شود. استر کتاب استر را در دست دارد، لباس ملکه استر آماده شده و سر چوب رختی با تاج طوری آویزان است که شکل آدم پیدا کرده است.

استر

(کلافه شده است) نه نمیتونم بنویسم. نوشتنم نیاید. وقتی ام نیامدهیچ کاریش نمیتونی بکنی. سراغ خشایارم ننویسم برم، حتماً اوقاتش تلخ شده! از صبح تا حالا همین طور نشستم... دستم زیر چونه، نگاه به افق، هی سیگار می کشم و قهوه میخورم ولی دریغ از چندتا جمله باب دل. راستی نوشتن چه کار سخته! بیخودی نیست که این نویسنده های امریکایی میرن تو resort نویسندگی، یعنی استراحتگاه های ویژه، بست میشینن تا بمالن و بسابنشون که نوشتنشون بگیره! به این میگن نویسندگی ابرقدرتی، به مال ما که گوشه آشپزخونه و به زور سیگار و قهوه باید سر حال بیایم میگن نویسندگی جهان سومی. نویسندگی؟! خُبه توام... با این دو سه صفحه رونویسی شدی نویسنده؟! اوه... کو تا نویسندگی! (حرکتی می کند، آهی می کشد) آخه یه وقتی بد جوری هوای نویسندگی به سرم زده بود. ولی نشدکه... و اما... و اما استر خانم گل، ملکه ایران زمین، همسر خشیارشا یا اردشیر یا آخشورش، ناجی یک قوم، زیبای وارسته، نازنین دلسوزی که همسرش پادشاهیه جهانی و پر قدرت، نخست وزیری داره هاما نام بدجنس و دشمن ملکه استر و قومش، مشاوری داره مردخای نام که نماد اندیشه است و تفکر و سیاست و هفت رئیس فارس و ماد که فرزندانگن کشورند. راستی همه عوامل یک درام کامل حاضره: دسیسه، هیجان، روابط گرم و پر کشمکش، قهرمان و ضد قهرمان، پادشاه و وزیر و ملکه، دشمنی و عشق، لباس و دکور. خوب منم همینا رونویسم دیگه! پس اشکال کار کجاست؟ بنار یه دور دیگه بلند بخونم ببینم چی نوشتم! (نوشته خودش را می خواند)

خشیارشا در سال سوم پادشاهی خود ضیافتی در کاخ شوش ترتیب می‌دهد و پس از آنکه مشروب مفصلی می‌نوشد، امر می‌کند ملکه‌اش وشتی را به حضور او بیاورد تا زیبایی‌اش را به بزرگان و سایر مردم نشان دهد. اما ملکه از این کار سر باز می‌زند. شاه به شدت خشمگین می‌شود، او را به توصیه‌ی هیأت هفت نفره‌ی فرزنانگان دربار از مقام خود معزول می‌کند، آنگاه یهودی دختری "هدسا" نام را به شهبانویی بر می‌گزیند و او را استر می‌نامد. استر عمویی دارد به نام مردخای. مردخای توطئه‌ای را که دو تن از درباریان بر ضد شاه ترتیب داده بودند، کشف می‌کند و توسط استر به گوش خشیارشامی‌رساند، در نتیجه نزد شاه مقام و منزلت والایی می‌یابد. هامان، نخست وزیر خشیارشاکه از مردخای و تعظیم نکردن او دل خوشی ندارد، کینه‌ی یهودیان را به دل می‌گیرد و از شاه اجازه می‌خواهد تا آنها را به هلاکت برساند. مردخای از جریان آگاه می‌شود و به وسیله‌ی ملکه استر حکمی از شاه می‌گیرد. به موجب این حکم یهودیان از انهدام رهایی می‌یابند و دشمنان خود - به ویژه هامان را - به داری که برای مردخای برپا کرده بودمی‌آویزند.

نه، بی‌حاله! خوشم نیومد! جون نداره، قدیما بهتر می‌نوشتم. عجیبه! من که بیست سال پیش، از سرگذشت اون خانوم مدیر پیر سالخورده که، گوشه‌باغی توکرج، روزگاری بی‌حرکت و ساکنو می‌گذروند، داستانی به اون قشنگی نوشتمو دادم مجله چاپ کرد، چرا نمیتونم قصه‌ی این بانوی برجسته‌ی تاریخ ایرانو به جور دلچسبی بنویسم؟! بذار ببینم توی کتاب استرچی نوشته؟ (کتاب استر را برمی‌دارد و می‌خواند)

شخصی یهودی در دارالسلطنه شوشن بود که مردخای خوانده می‌شد. مردخای همراه با یخونیا پادشاه یهودا و اسیران دیگر از اورشلیم رانده شده بود. نبوکد نصر پادشاه بابل ایشان را به اسیری آورده بود. جلالی وطن! یهودی همیشه سرگردان! هزارون ساله تاریخ داره تکرار میشه. مردخای هدسا یعنی استر دختر برادر خود را تربیت می‌کرد، چون دخترک را پدر و مادری نبود. آن دختر خوب صورت و نیکو منظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش مردخای وی را بجای دختر خود گرفت. پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید، دختران بسیاری در دارالسلطنه شوشن زیر دست هگای مستحفظ زنان جمع شدند. استر را نیز به خانه پادشاه زیر دست هگای آوردند. دختر به نظر هگای پسند آمد و در حضورش التفات یافت. پس اسباب آرایش و تحفه‌های زیاد و

نیز هفت کنیز به وی داد. هفت کنیز! هفت کنیز! او هو... و او را با کنیزانش به بهترین خانه زنان نقل کرد.

نکنه شخصیتش پیزوریه؟ نه بابا شخصیتش خیلی ام قویه! (کتاب را چند صفحه ورق می زند) مثلن اینجا که قراره هاما ن حکم قتل عامو اجرا کنه، استر خوب عمل میکنه! مردخای گفت به استر جواب دهید: "در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه - برخلاف سایر یهود - رهایی خواهی یافت! اگر در این وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد آمد، اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید شد. کسی چه می داند؟ شاید به جهت چنین وقت به مقام ملوکانه رسیده ای!". به به! به این میگن عمو جان عاقل! پس استر مردخای را پیغام داد: "برو و تمامی یهودیان را که در شوشن یافت می شوند جمع کن، برای من روزه بگیر و سه شبانه روز چیزی نخورید و میاشامید. این همون روزه پوریمه دیگه من نیز با کنیزانم روزه خواهم داشت و با دهان روزه نزد پادشاه داخل خواهم شد - اگر چه خلاف حکم است - و اگر هلاک شدم هلاک شدم!"

حسابی جنم داره! دوست داشتیه نه؟ یعنی هم دوستش دارم، هم بهش احترام میدارم. حالا م که کتاب سرگذشتشو دوباره خوندم یه جوری شدم. یه حالی بهم دست داده. انگاری هزار ساله می شناسمش، انگار از خودمه، همچی زیر پوستمه. اصلن انگار سرگذشت منو هم ز نای قوم من تو این کتابه! از صبح تا حالا دگرگونم! نمیتونم ازش غافل بشم! هر دفعه کتابو برمیدارم و میخونم یه چیز تازه پیدا میکنم یه فکرتازه به مغزم میزنه. احساسم نسبت بهش دوگانه است: دوستی و لجاج، دوستی چون باهاش همانندی دارم، لجاج چون فکر میکنم نمیتونم مثل اون باشم. ملکه استر پشت دشمنو به زمین رسوند و از میدون جنگ نابرابر پیروز زد بیرون، ولی من هنوز اندر خم یک کوچه ام.

صدای خشایار

استر، استر، کجایی؟ بیا کمک کن ماشینو خالی کنیم.

استر

اومد خونه، خشایارشای من! سرورگرایی از ستاد فرماندهی برگشت به کاخ سلطنتی و به آغوش ملکه استر خود! (کاغذها را جایی پنهان می کند) حالا باز بینه سرم گرم یه کار دیگه غیر از کار خونه است اوقاتش تلخ میشه. آهان اینجا جاتون بهتره ... (آهسته و

رو به کاغذ و قلم) باز میام سراغتون. (با عجله دستی به سر و روی خود می کشد) ما که فقط همین یه ملکه رو نداشتیم! اینجانب نیز در این بارگاه، با بیست و چهار قرن فاصله از دوران سلطنت خشیار شاه هخامنشی، ملکه دربار ایشونم! با یه جزئی اختلاف: سنت استر ملکه، فرمونبرداری مطلق بهم ارث رسیده، اما دریغ از قدرتش! بله؟ امروز می فرمایین که نرفتم مغازه؟ اون هزار دفعه دیگه که نرفتم چی؟ کلاً دارم میگم (به سوی گاراژ می رود و بالودگی داد می زند) ... او مدم ... او مدم Hi honey, are you home?

صدای خشیار

(با لودگی متقابل)

- Yes honey, I am home! And guess what? Your honey is very hungry!

استر

به به! خوش آمدید! (به تقلید نوشته کتاب استر، آشپزخانه را نشان می دهد و با طنز) بنده راسر افراز فرمایید و به خانه زنان قدم رنجه کنید سرور من!
(از صحنه بیرون می رود و با یک صندوق میوه بر می گردد، رو به راهرو بلند بلند می گوید)
ای فرمانده پیروز من! امروزم از میدون تره بار برنده زدی بیرون هان؟ نمیدونم چرا ما ملت مثل این قحطی زده ها میمونیم؟! یکی نیست بگه بخدا میوه و تره بار تا قیام قیامت، اقلن تو این مملکت تموم نمیشه! نترسین... (صندوق را گوشه آشپزخانه می گذارد و به خود می گوید) من که تو یخچال جا ندارم!

خشیار

انقدر غرنزن استر! همه شو خریدم بیست دلار. خوبی صندوقی خریدن همینه دیگه. نمیخوای بریز دور! حالا بیا خوبی کن! (در حالیکه صدایش دور می شود و به طرف اطاق خواب می رود)... شام چی داریم؟ تا لباسم عوض کنم میزو بچین که داغونم!

استر

(همچنان به کار مشغول است و میز را می چیند) به به! باید ببینی چه شامی برات پختم. انگشتاتم باهاش میخوری!

پایان صحنه دوم

صحنه سوم

صحنه: ساعت دیواری دوازده ضربه می زند و نیمه شب را اعلام می کند.
صحنه نیمه تاریک و همان آشپزخانه تمیز و مرتب است. استر با ژب دوشامبر و کمی خواب
آلود وارد می شود. لباس و تاج ملکه استر در دسترس استر و با نور مشخص است.

استر

خوابم نمیره، تو خواب یادم او مد سنگهای تاجو نداشتم. بچه هام هنوز نیومدن، نصفه
شبه، این ملکه استرم بدجوری دست از سرم برنمیداره. (مستأصل) ای استر ملکه، مادر
قوم من! جون من بگو چی بنویسم؟ از کجای سرگذشتت بگم؟ داره دیر میشه ها! اصلن
یه سؤال! چرا باید سرگذشت تو رو بنویسم؟ شخصیتای دیگه کتاب استرم بد نیستن! مثلن
همین ملکه و شتی. به نظر تو چرا تا امروز هیچکی به این و شتی عنایتی نکرده؟ جالبه، نه تنها
عنایتی نکردن، اسمشم کمتر آوردن. پرسوناژ و شتی که قوی تره! زن مستقل و صاحب رأی!
البته از نظر من. از دید دیگران که سرکش و ناشزه است (با تردید) کاشکی برای اسی لباس
ملکه و شتی رو میدوختمو قصه اونو می نوشتم. (سرش را به علامت نفی تکان می دهد) ولی
نه! نمیشه! این کالا نه تو بازار دیروز خریدار داشت و نه تو بازار امروز. (با شیطنت) آگه
این کارو بکنم ها... (با اندوه) آگه این کارو بکنم، از سوی فرزندگان و حکیمان امروزی
جامعه طرد میشم. فوری بهم اتهام فمینیستی رو میزنن که کاری جز پرور کردن زنا نداره
و یه مشت شایعه پشت سرم ردیف میکنن. درست مثل همون اتهاماتی که به و شتی زدن!
اینها، اینجا نوشته: (از روی کتاب می خواند و لابلای نوشته ها مژه می پراند)

در روز هفتم چون دل پادشاه از شراب خوش شد، یعنی حسابی مست فرمودند!
هفت خواجه سرا را، که در حضور اخشورش پادشاه خدمت می کردند، امر فرمود
و شتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلائق و
سروران نشان دهد زیرا که و شتی زنی نیکو منظر بود. اما و شتی ملکه نخواست بر
حسب فرمان پادشاه بیاید. پس پادشاه بسیار خشمگین و غضبناک گردید. جلسه کابینه

اعلیحضرت که نبود، مجلس شرابخواری بود دیگه!
 آنگاه پادشاه به حکیمانی که از زمانها آگاه بودند - یعنی هفت رئیس فارس و مادی که روی پادشاه را می دیدند و در مملکت به درجه اول می نشستند - گفت: "طبق شریعت جزای وشتی ملکه که به فرمان اخشورش پادشاه عمل نکرده چیست؟" آنگاه یکی از فرزندان قوم به پادشاه عرض کرد: "وشتی ملکه نه تنها به پادشاه توهین کرده که به همه رؤسای طوایف و ولایتهای پادشاه هم بی احترامی کرده است. خوب نمی خواسته بیاد وسط یه مشت مرد مست زیابیشو نشون بده! گناه کرده؟ ... چون این عمل ملکه بین تمام زنان شایع شود و بدانند که اخشورش پادشاه امر فرموده وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و او نیامده، شوهرشان در نظرشان خوار خواهد شد و جمیع رؤسای پادشاه را تحقیر خواهند کرد." معلومه! میترسیدن زناشون پررو بشن! مگه زنای اونام اومده بودن امریکا؟! و فرزندان پیشنهاد کردند: "اگر پادشاه مصلحت بداند فرمان ملوکانه ای صادرشود و در تمام فارس و ماد ثبت گردد که وشتی دیگر به حضور اخشورش پادشاه نیاید و پادشاه مقام ملوکانه او را به دیگری که بهتر باشد بدهد. منطوق باش چون من! اونم از این همه مغز متفکر! در نتیجه هنگامیکه فرمان پادشاه در تمام مملکت عظیم او شنیده شود، همه زنان از بزرگ و کوچک به شوهران خود احترام خواهند گذارد." این سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مشاور اعظم عمل کرد. پس نامه به همه ولایتهای پادشاه فرستاد شد - به هر ولایت به خط آن سرزمین و به هر قوم موافق زبان آن قوم - آنگاه هر مرد در خانه خود مسلط شود. آهان، سنگ اولو اینجا گذاشتن.

(کتاب را کنار می گذارد)

کاشکی می شد دو تا قصه بنویسم. یکی برای دل خودم: ملکه وشتی، یکی برای دلخوشی دیگرگون: ملکه استر. خوب چیکار کنم؟ من از ملکه وشتی که نیمتاج شهبانویی آمیخته به حقارتو نپذیرفت و احضار شاهونه رومی جواب گذاشت، کینه ای به دل ندارم. اصلن کلی بهش کردیت میدم که نخواست فقط زیبا باشه و ساکت بمونه تا سرتاپاشو غرق جواهر کنن. گناه وشتی این بود که می خواست مالک جسم خودش باشه همین. به نظر من وشتی نمونه یه زن بالنده است. ولی ملکه استر حکایت دیگه ایه! زن در چنین پایگاهی فرزانتگانو بیشتر خوش میاد.

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشاه و خودش را ملکه! ای استر ملکه نازنین پارسا، تو به فرمان عموجان مردخای خودتو آراستی تا در روز آزمایش انتخاب بشی. حتی به دستورش قومیت و نسیت خودتو نفی کردی و به درباریها نگفتی یهودی و دختر برادرش هستی تا شهبانو بشی و... شدی. توحتی از مردخای نپرسیدی که: "ای عموی بزرگوار! از کجا میدانی من برای همسری که تو برگزیده‌ای مناسب هستم؟ همسری که حتی اسم من - هدسا - را دوست ندارد و آنرا به استر تبدیل خواهد کرد؟" ای عموی دلسوز مرا وجه‌المعامله چه قرار داده‌ای؟" بین، ملکه استر! بین از این حرف شنوی تو با چه ستایشی یاد میشه:

چون دوشیزگان بار دیگر جمع شدند، مردخای بر دروازه پادشاه نشسته بود و استر هنوز خوشیاوندی و قومی خود را همانگونه که مردخای به او فرمان داده بود فاش نکرده بود و استر همچنان حکم مردخای را مثل زمانی که نزد وی تربیت می‌یافت بجامی آورد.

(بلند می‌شود، می‌رود جلوی لباس و شروع به حرف زدن با ملکه استر می‌کند)
ای مادر قوم من! ای بانوی بزرگوار! تو صبور بودی، خیلی صبور. تو باید روزها منتظر می‌موندی که خشیارشا چوگان زرین خودشو به طرفت درازکنه تا بفهمی میلش به توئه! تازه اونوقت اجازه پیدا می‌کردی به شاه نزدیک بشی. توی خوب و فرمونبر و پارسا هم سرنوشتتو پذیرفته بودی. گیرم خشیارشا عاشق تو بود، توام عاشقش، این ازدواج عاشقانه. ولی چه فایده؟! تو که جرأت نکردی یه بارم به میل خودت تنگ بغلش کنی. باید صبر میکردی تا تو رو صدا کنه. اینکارم کردی و یه سنت ۲۴۰۰ ساله برامون گذاشتی! میدونم، تو خودتم از این محدودیت آزاده بودی و به مردخای گله کردی، همون روزی که تو رواز دسیسه هامان با خبر کرد.

چون مردخای از آنچه شده بود اطلاع یافت، جامه خود را درید، پلاس با خاکستر دربر کرد و به میان شهر رفت و آنقدر به آواز بلند فریاد تلخ برآورد تا روبروی دروازه پادشاه رسید. آن زمان جایز نبود کسی با لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود. نمی‌دونستم اعلیحضرت از آدم ندار خوششان نیاید. در هر ولایت و شهری که امر و فرمان پادشاه به آن رسیده بود، یهودیان در ماتمی عظیم فرو رفته بودند و همه روزه گریه و نوحه‌گری سرمی‌دادند. بسیاری از یهودیان در پلاس و خاکستر خوابیدند. وای، چه حالی داشتن!

آخه هامان حکم قتل عامشونو گرفته بود. من هیچوقت نمیتونم معنی این دستورای قتل عامو بفهمم. یه دفعه؟! ... همه مردم یه شهر، یه ولایت، یه کشور؟ چه فاجعه‌ای! آنگاه کنیزان استر را از حال مردخای خبر کردند. ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا عمویش را ببوشانند و پلاس از تنش درآورند. اما مردخای قبول نکرد. آخه چطوری میتونست؟ خودش به هامان تعظیم نکرده بود! guilt trip داشته دیگه. خوب مرد! یه تعظیم کوچولو به نخست وزیر می کردی توام! دنیا که تموم نمی شد! بالاخره مقامش از تو بالاتر بود! آنگاه استر به هتاخ یکی از خواججه‌سرایان پادشاه امر فرمود که از مردخای بپرسد: "چه خبر است و سبب این همه ناراحتی چیست؟" مردخای هتاخ را از همه واقعه و از مبلغ نقره‌ای که هامان وعده داده بود در ازای هلاک ساختن یهودیان به خزانه پادشاه بدهد خبر کرد. رونوشت فرمان قتل عام را هم که در شوشن صادر شده بود به او داد تا نشان استر دهد. مردخای استر را وصیت کرد که نزد پادشاه برود و برای قوم خود التماس و درخواست کند. هتاخ سخنان مردخای را به استر گفت. ملکه استر توسط هتاخ برای مردخای پیغام فرستاد که: "همه خادمان و ساکنان ولایتهای پادشاهی دانند اگر هر کس - خواه مرد خواه زن - بدون اجازه نزد پادشاه و به اندرونی داخل شود کشته گردد، مگر آن که پادشاه چوگان زرین را به سوی او دراز کرده باشد و سی روز است که شاه مرا نخوانده، چگونه به حضور پادشاه داخل شوم؟"

قابل مطالعه است نه؟! من هر لحظه حضور تو رو همین نزدیکیا حس می کنم. انگار همین دور و برا ناظر روزای منی. از یه طرف همه عمر ادا تو در آوردم، از طرف دیگه ازت گریزونم. شاید این همون حالیه که روانشناسا بهش میگن از خود گریزی! خود گریزی یعنی آدمی که خودش دوست نداره. از یه طرف ملکه و شتی رو ستایش می کنم که پای حرفش و ایساد و جریمه استقلال رأی خودشو با از دست دادن نیمتاج شهبانویی پرداخت، از طرف دیگه دلم بر اش میسوزه! کمتر زنی تو جامعه ما میتونه شهامت اونو داشته باشه و طرد نشه. رفتاری که با و شتی شد خیلی غیر عادلانه بود. مثل کاری که مردم امروز با و شتی ثریا میکنند، ثریای بیچاره که بعد از بیست سال سوختن و ساختن و دم نزدن مجبور شد عطای شوهرشو به لقا ش ببخشه! بین چطور همه تف و لعنتش می کنن بدون اینکه قصه پر غصه زندگیشو بدونن و سعی کنن دردشو بفهمن. ولی ملکه استر نازنین، توی بیچه سال این ملکه بازی و جواهر بازی رو بیشتر از اون دوست داشتی که از دستش بدی و به حرف مردم بیشتر از ندای احساسات گوش میکردی.

تو با کره زیبا منظر و سر به فرمون، اسیر سرنوشتت بودی و مطیع اوامر فرزنانگان کشورت، همه اونایی که با رأی خودشون و شتی رو کشتن و تو روجون دادن.

(می رود جلوی صحنه رو به تماشاگران، به دوردست خیره می شود و آغاز به درد دل می کند)
منم وقتی بچه بودم چشمم خوب نمی دید ولی اجازه نمیدادن عینک بزنم، مثل این بود که تو هاله ای از مه راه می رفتی. زیر نویس فیلما، اسم مغازه ها و خیابونا رو نمیتونستم بخونم ولی عینک نمیزدم مبادا پسرا فراری بشن. شنبه بعد از ظهر، به دستور پدر و مادر خودمو آرا پیرا می کردم می رفتیم سر پل، به بازار مکاره ای که همه پدر و مادرا دختراشونو برای آب کردن می آوردن. مامان مجبورم می کرد کفشی پاکنم با یه پاشنه به این بلندی (با دست نشان می دهد)
نیتونستم با هاش راه برم، مثل غاز تلب تلب پاهامو می کوبیدم زمین، گاهی ام سکندری میرفتم. یه روز خانوم مرادی به مامان گفت: "ببینم استر شما پاش عیبی داره؟" مامان بهش چش غره رفت که: "وا چه عیبی؟! خوب بچه ساله استرم، هنوز سختشه با پاشنه بلند راه بره!" بعد هر وقت فرصت پیدا می کرد می زد تو شیکم و می گفت: «شیکم گنده تو بده تو، راست راه برو." یا: "اقدس خانوم داره نکات میکنه! پسرش بدن نیست، هواشو داشته باش." مادره، هگای من، منو میاراست و در بازار سر پل عرضه میکرد، همون طوری که هگای استرو آراست و در بارعام شاه عرضه کرد. مادرای همه دوستای دیگه منم همین کارو میکردن، همه مادران قوم من. و ما همه استرهای زمان، سر بزیر و فرمون بردار گوش می کردیم. بعضیامونم که و شتی وشی تو وجودمون پنهون بود خون میخوردیم و صدامون در نمیومد. ما همه و شتیهای سرخورده!

(آهنگ MATCH MAKER از فیلم ویلن زن روی بام پخش می شود و استر با این آهنگ می رقصد - یک رقص سنتی یهودی)

اوه... چه قیامتی بود از خشایارای ریز و درشت، کراوات زده و مغرور، پشت چشم نازک کرده و نتر، شازده پسرای کاکل زری چوگان به دست، بغل دست مادری که اونم ملکه استری بود خوشبخت یا ملکه و شتی ای بود سرخورده. بی اعتنا از کنارت رد میشدن تو دولت تاپ تاپ می زد و خدا خدا می کردی یکی از اون خشایارا انتخابت کنه و مادرت بیاد با مادرت سر صحبتو بازکنه. اگر کسی سراغت نمی اومد، توی اتوبوس، موقع برگشت - از تجریش تا دوراهی یوسف آباد - مادره یه ریز غر میزد: «یه کمی از گیتی یاد بگیر، دیدی چه اداهایی از خودش در می آورد؟ دیدی پسرا چه جور بر و بر نیگاش می کردن یه ذره زنونگی داشته باش دختر، عشوه ای، نازی، ادایی! این چه قیافه عبوسیه به خودت می گیری؟"

(به سوی ملکه استررو می‌کند) ای ملکه استر، (مهربان می‌شود) ای مادر قوم من! برای توام رفتن به مجلس گزینش به همون اندازه من سخت بود؟ نمیدونی چقدر از این برنامه متنفر بودم. حس می‌کردم کنیزمو برای فروش به بازار مکاره برده میشم. ولی می‌رفتم تا پدر و مادرو راضی کنم، اون دو مردخای دلسوزو. می‌رفتم که رو دستشون نمونم، که ترشیده نشم، می‌ترسیدم! از ترشیده شدن! خیلی بد بود، اونوقتا خیلی بد بود. ولی خودمونیم، حیف منو اونهمه دختر دیگه نبود که تو اون دایره افتاده بودیم؟ من که تو عالم خودم بودم! مشغول موریس متزلینک و ویلیام فالکنرو آلبرکامو و اینا. حافظ میخوندم... با مولانا صفا می‌کردم... فروغو تازه کشف کرده بودم، اهل ادبیات بودم... آرزو داشتم نویسنده بشم. چه رویاهایی!

چه ایده آلیست بودم: (با تأسف)

وه، چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم

که ببیند مرا چنان که منم

کی شود این روان من ساکن

این چنین ساکن و روان که منم

این جهان آن جهان مرا مطلب

کین دو گم شد در این و آن که منم

فارغ از سود و از زیان چو عدم

طرفه بی سود و بی زیان که منم

دلم میخواست برم دانشگاه، اصلن فکر شوهرکردن نبودم. ولی اون روزا فرزنانگان قوم میگفتن: "دخترآ دو دسته هستن: اونایی که خوشگلن و اونایی که میرن دانشگاه." میدونم ملکه استر جان! تو هم آماده ازدواج نبودی. تو رو هم مردخای مجبور کرد بله بگی. حتماً از ترشیده شدن ترسوندت که رضایت دادی. نه؟ راستی هیچ ازت پرسید از قیافه خشیارشاخوشت میاد؟ (می‌خندد) آره می‌دونم می‌دونم! مگه شاه زشتم میشه؟ پول و قدرت همه رو خوشگل و جذاب میکنه. مامانم برای اینکه منو راضی کنه می‌گفت: "تو شوهر کن، دانشگاه همیشه هست، شوهره که همیشه پیدا نمیشه. بعدش برو دانشگاه." استر جان معصوم! تو دخترک کم تجربه و جوون مجبور شدی یکسال آزرگار دوره ببینی تا آماده طبع شاهانه بشی. (کتاب را برمی‌دارد و می‌خواند)

ایام آرایش زنان دوازده ماه طول می‌کشید: شش ماه به روغن مَر و شش ماه به عطریات و

اسباب آرایش دیگر تا نوبت هر دختر برسد که نزد اخشورش پادشاه داخل شود. هی ددم وای! یکسال با روغن ماساژش میدادنو و بهش عطر میزدن تا آماده بشه؟ آنگاه دختر، هر کدام از البسه و اسباب زینت راکه می خواست می دادندش تا با خود از خانه زنانه به خانه پادشاه ببرد. دختر وقت شام به خوابگاه شاه داخل می شد و صبحگاهان به حرمرسرای زنان زیر دست خواجه سرای پادشاه و مستحفظ متعه‌ها برمیگشت. او... صیغه هم داشتند! شب برو خدمت شاه صبح برگرد حرمرسا... چه سرنوشتی! آن زن باردیگر نزد پادشاه داخل نمی شد، مگر اینکه پادشاه به او رغبت کند و او را به نام بخواند.

(درد دل می کند)

آره ظاهر تو درست کردن و آماده پسند و تو نازنین صدات در نیومد. سنت و فرهنگت بهت گفته بود باید از اونکه بزرگت میکنه فرمون ببری. قبول کرده بودی، پذیرفته بودی، بچه سالو سر بزیر بودی. خشیارشا، که ملکه و شتی خودسرو طرد کرده بود، یه همچی زنی رو می خواست. کسی که کلمه «نه» از دهنش در نیاد و همیشه براش آماده باشه، کسی که خودش وجود نداشته باشه و برای خودش زندگی نکنه بلکه سر تا پا اون یکی باشه و در خدمت اون، کسی که حاضر باشه اسمشم عوض کنه. تو بودی نه؟ برای حفظ سنت؟ منم بودم! مگه من اسم فامیلمو عوض نکردم؟ برای حفظ سنت!

(آهنگ TRADITION از فیلم ویلن زن روی بام پخش می شود و استر با این آهنگ نیز می رقصند)

شب عروسی وقتی از هتل ونک برگشتیم خونه، بعد از اون جشن عروسی مفصلو بزین و بکوب، مامان منو کشید کنار و گفت: «هر وقت شوهره تو رو خواست مبدا جواب نه بدی! آگه مرد دلش خواست و زن تمکین نکرد مرد یا مرض میگیره یا ددری میشه! یادت نره، هر وقت خواست آماده باش!» آره ملکه استر جون، منم مثل تو یاد گرفتم هر وقت خشیارچوگان زرین خواهشو به سوی من بگیره سر بزیر و مهربون چشمامو به علامت پذیرش روهم بنارم. نه اینکه فکر کنی از عشقبازی بدم میاد، یا این صفت سرد مزاجی رو که به ما استرهای همه دوران بستن درسته. نه، من از زن بودن خودم هیچ گله‌ای ندارم (کمی سکوت می کند)

زن بودن

اندوه من نیست

اندوه من

از نگاه اوست

که مرا از آن خود می خواهد:

مثل خانه‌ای

برای زیستن

مثل بستری

برای خفتن

مثل هر آنچه از آن اوست

زن بودن

اندوه من نیست

ای کاش

مرا مثل شعری زمزمه می کرد

تا همیشه

در خاطرش

نه در نگاهش

زنده می ماندم

ای کاش

مرا

مثل شعری

زمزمه می کرد

ای کاش

نگاهش را

تازه می کرد

صدای خشایار (از اطاق خواب پشت صحنه)

استر نمایای بخوابی؟ چیکار میکنی تو تاریکی شب؟ بیا بابا کارت دارم!

استر

(چون به شنیدن این جمله عادت دارد، سریع پیام را می گیرد) نگفتم؟ بفرما! (به سوی صدای

همسر) خشایار جون تو بخواب! من بی خوابی سرم افتاده! نصفه شبه، بیچه‌ها هنوز نیومدن.

دلواپسم!

صدای خشایار

نترس بابا پیداشون میشه، چقدر جوش این دو الف بچه روزدی؟ تازه نگفتم بیایی بخوابی که،
(با ذوق و عشوه) بیا کارت دارم.

استر

تو این وضع دوست داشتی ای مادر قوم من؟ (سرش را به علامت نفی چند بار تکان می دهد)
دلم بهم میگه تو هم دوست نداشتی. (سرزنش آمیخته به احتیاط) پس چرا کاری نکردی؟
چرا حداقل میونه راهو نگرفتی؟ می ترسیدی ملکه و شتی باشی؟ به نظرت و شتی خیلی تندرو
بود؟ خوب بود یک سنت معتدل و میونه برامون پیدا میکردی؟ بد بنیادی گذاشتی نازنین،
ای بهترین همسر دنیا! تو سرنوشت خودتو پذیرفتی و همه چیزای دیگه رو فراموش کردی!
آره فراموش کردی (با اعتراض کتاب را زمین می گذارد. از جا بلند می شود، در حالیکه
لباس استر را می پوشد و تاج او را سرش می گذارد، شعر را میخواند)

کدام قله کدام اوج؟

مگر تمامی این راههای پیچاپیچ

در آن دهان سرد مکنده

به نقطه تلاقی و پایان نمی رسند؟

به من چه دادید، ای واژه های ساده فریب

و ای ریاضت اندامها و خواهشها؟

اگرگلی به گیسوی خود می زدم

از این تقلب، از این تاج کاغذین

که بر فراز سرم بوگرفته است، فریبده تر نبود؟

(در پایان شعر ملکه استر می شود و رو به استر می کند)

ملکه استر

آرام استر، آرام! بسیار تندروی می کنی! من همه چیز را فراموش نکردم. من تنها خویشتن را
فراموش کردم، در خود مردم تا تو زنده بمانی، تا تو امروز در این پایگاه باشی و مرا
زیرپرسش ببری. من سایه چوبه دار را که هامان برای قوم من و فرزندانم برپا کرده بود،
بالای سرم می دیدم و نمی توانستم جز این دلمشغولی دیگری داشته باشم. اشتباه نکن،
نیمتاج وجواهر و طلا برای من بی معنی و بی ارزش بود (کتاب استر را برمی دارد و نشان

ملکه استرمی دهد) بگیر، بخوان و ببین تاریخ در مورد من چگونه قضاوت کرده است:
(استر ملکه از حفظ می خواند)

مردخای هر روز در صحن خانه زنان گردش می کرد تا از احوال استر آگاه شود و از آنچه بروی واقع شده اطلاع یابد. چون نوبت ملکه استر رسید که نزد پادشاه داخل شود، چیزی بیش از آنچه هگای، خواجه سرای پادشاه و مستحفظ زنان داده بودند خواست. آن زمان ماه دهم - که ماه طیب باشد - سال هفتم سلطنت پادشاه بود. در آن روز هر که استر را دید مهرش به دل گرفت. پس استر را به قصر ملوکانه نزد اخشورش پادشاه بردند. پادشاه استر را از میان همه زنان بیشتر پسندید و به وی التفات فراوان کرد. آنگاه تاج ملوکانه بر سر استر گذاشت و او را به جای وشتی، ملکه ساخت.

آری استر، تو راست می گویی! من سرنوشت خود را پذیرفتم، ولی برای تو خط مشی تعیین نکردم. تو دو قهرمان داشتی که می توانستی با یکی از آنها همانندی کنی: من، ملکه استر او، ملکه وشتی. تو خود مرا برگزیدی، گناه من چیست؟

استر

(به لباس خود برمی گردد و با اعتراض) برای اینکه آگه تو رو انتخاب نمی کردم رؤسای فارس و ماد، مشاوران خشیارشا، فرزنانگان قوم من، دستور طردمو میدادن. پدر صاب بچه رو در میاوردن.

ملکه استر

(به لباس خود برمی گردد) پس از من فرار نکن. مرا بشناس همانگونه که من ترا می شناسم. حال امشب تو مرا به یاد آن شبی می اندازد که نگران بودم مبادا هامان حکم خود را به اجرا گذارد و قوم یهود - فرزندان من - را قتل عام کند. مگر تو برای فرزندان خود خواب از چشمانت ربوده نشده است؟ مگر به خاطر فرزندان نیست که به زندگی خود ادامه می دهی؟ مگر هدفت رهایی جان آنان از دست هامان زمان نیست؟

استر

(به لباس خود برمی گردد) چرا، معلومه! ولی تو خود تو با من مقایسه نکن ملکه استر! تو به خشیارشا پر قدرت کنارت داشتی که میتونست با یه اشاره سبیل مملکتی رو زیر و رو کنه. با وجود این تو رو قبول داشت، باهات حرف میزد و گاه و بیگاه حرفتو گوش میکرد. حالا تویخون ببین چی نوشته! (تندتند و باحالت اعتراض می خواند)

در روز سوم استر لباس ملوکانه پوشید و به اندرونی پادشاه در مقابل خانه او ایستاد. پادشاه بر

کرسی خسروی خود در قصر سلطنت نشسته بود. هنگامی که استر ملکه را در صحن حیاط ایستاده دید در نظرش التفات یافت. پس چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی استر دراز کرد و استر نزدیک آمده نوک عصا را لمس کرد. پادشاه به او گفت: "ای استر ملکه ترا چه شده؟ درخواست تو چیست؟ اگر نصف مملکت هم باشد به تو خواهم داد." استر جواب داد: "اگر پادشاه میل داشته باشند، امروز با هامان به ضیافتی که برایشان آماده کرده‌ام بیایند." پادشاه فرمود: "هامان را خبر کنید تا مطابق کلام استر کرده شود!" پادشاه و هامان به ضیافتی که استر برپا کرده بود رفتند. پادشاه در مجلس شراب به استر گفت: "خواسته تو چیست تا به تو بدهم و درخواست تو کدام که برآورده سازم؟ اگر نصف مملکت هم باشد برآورده خواهد شد." (تاج را روی میز می گذارد و به طرف ملکه استر در سمت چپ صحنه می رود. به حالت نیمه حسادت) بین... آگه نصف مملکت میخواستی بهت می داد. چه رمانتیک! ولی من چی؟ من تو این میدون جنگ نابرابر تک و تنهام. خشایار من دائم سرش تو حساب و کتاب و یه لقمه نونه. بیشتر مواقع غایبه، از بچه‌ها و خونواده دوره. روزا که میره سرکار دست تنه‌است کمک میخواد مثل امروز، شباه که برمیگرده یا گشنشه شام میخواد یا خوابش میاد ناز میخواد مثل امشب. رمانتیک بودن پیشکشش! دو تا کلام محبت آمیزم از دهنت درنمید، نه با من نه با بچه‌ها، این از دوست!

اما دشمن، دشمن تو یه نفر بود و یه طرز فکر: هامان. دشمن من یه جامعه است، دنیا است، قرن بیستم و همه جا هست: دور و برم، تو خونه‌ام، تو تلویزیون، تو رادیو، تو خیابون، تو لوس آنجلس، تو امریکا، تو ایران... مردخای منم که آرتروز گرفته و سرگرم مدیکال و مدیکر خودش. مثل مردخای تو جلای وطن کرده ولی توش و توان و فزرانگی اونو نداره، مثل اون سیاستمدار و آگاه نیست، کاری‌ام برای من از دستش ساخته نیست! (می خندد) کتابمو میداره تو کمدریستالای لالیک.

ملکه استر

(چرخ می زند، تاج را برمی دارد و روی سرش می گذارد و ملکه استر می شود) تو تجربه مردخای خود را نادیده می گیری، سینه پر داستانش را تحقیر می کنی، به او بی توجهی، زیادی سرگرم کار خود هستی، تو خود او را کنار گذاشتی، دیگر چه انتظاری داری؟ من از توانایی های مردخای خود بهره گرفتم ولی تو مردخای خود را بار روی دوش کردی. راستش را بخواهی عمومیم را من مردخای کردم. من او را از مقام مشاورت اعظم به

درجه وزارت رسانیدم. (به کتاب اشاره می کند و از حفظ می خواند)
 در آن ایام که مردخای به دروازه پادشاه نشسته بود، دو نفر از خواجه سرایان
 پادشاه و نگهبانان غضبناک را دید که قصد جان اخشورش پادشاه را کرده بودند.
 تا مردخای از این امر اطلاع یافت استر ملکه را خبر کرد و استر پادشاه را از گفته
 مردخای آگاه گرداند. شاه دستور داد این امر را بررسی کنند. وقتی آنرا صحیح
 یافتند، هر دوی نگهبانان را بر دار کشیدند و این قصه به دستور پادشاه در کتاب
 تواریخ ایام به ثبت رسید.

آری استر، من مردخای خود را در چشم خشیارشاهم عزت و جاه دادم ولی تو هر روز در کار
 تحقیر مردخای خود در چشم فرزندان و خشیارت هستی.

استر

(تاج را از سر برمی دارد و عصبانی) آره تو خوبی، خیلی خوبی، خانمی، عاقلی، آرومی...
 من نیستم، من عصبانی ام، خسته ام، فرمون بردار نیستم و دلم نمیخواد داستان تو رو
 بنویسم. اصلن ازت لجم میگیره چون سرنوشت منو تو رقم زدی و با حضورت فرزنانگان
 مملکتوشیفته خودت کردی و از وشتی متنفر. وشتی برای پایگاه والاتری مبارزه می کرد،
 پایگاهی که شایسته یه انسان باشه. میدونی اشکال کار کجاست استر ملکه؟ اشکال کار ما
 استرهای زمونه اینه که هویت خودمونو گم کردیم: نه تو هستیم نه او. نه تونستیم خودمونو
 نجات بدیم نه فرزندان قومونو. همین ماهایی که ادعا میکنیم تا دختر دانشگاه نره و انسان
 مستقلی نشه شوهرش نمیدیم، صبرمون نیست تا زودتر از خونه بابا ردش کنیمو بفرستیمش
 خونه بخت ملوکانه. هامان های ریز و درشت دارن فرزندان قومونو می کشن، چوبه های
 دار بر سر هرکوچه و بازار بر پاست، اونوقت ما برای دخترامون لباس استر میدوزیم و تشون
 میکنیم. تن کسانی که بکلی باهاش بیگانن... به امید اینکه شاید...

(مثل اینکه ناگهان چیزی به فکرش رسیده باشد) میدونی، فقط یه گروه دارن
 کارشونومطابق داستان تو انجام میدن: این وفادارا، اون دسته از فرزنانگانی هستن که مثل
 حکیمای دربار خشیارشاه به فکر شهرت و صدر نشینی هستن و بس. هیچکدومشون غم
 فرزندان قومونو نمیخورن، حکمهایی که میدن فقط به نفع خودشونه! همشون صندلی
 نشین شدن و هریکی - از ترس اینکه اگه از روی کرسی خودش بلند بشه یکی دیگه
 جاش بشینه - صندلیشوسفت و محکم چسبیده. (با عصبانیت) این صندلی کوفتی رو

که به هیچ دردی جز فرونشوندن شهوت شهرت طلبی عده‌ای نمیخوره. نه توجهی، نه دلسوزشی، نه سیاستی. (دستها را بالا می‌برد و صلیب‌وار از سر میز به طرف راست صحنه چرخ می‌زند و درویش‌وار تا نزدیک مجسمه می‌رود)

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دست‌انم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور و طور و موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتیم یافت می‌نشود جسته‌ایم ما
گفت آنک یافت می‌نشود آنم آرزوست
یعقوب‌وار و اسفاها همی زرم
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
گویا ترم ز بلبل و اما ز رشک عام
مُهریست بر دهانم و افغانم آرزوست

(زانو می‌زند و دست به دامن ملکه استرمی شود) و من... من تنها درون چاهی عمیق فریادمی‌زرم و صدام فقط تو گوش خودم می‌پیچه. ای استر ملکه! آگه من اسطوره‌ت رو رو دنبال کردم، همه آدمای توی قصه‌ت رو می‌خواستم: همراهی قوی و مهربون، قومی سر به راه‌هامانی لجام نگسیخته و شکست‌پذیر. مردخایی و ارسته و دلسوز خلق. اونوقت منم می‌درخشیدم، منم کاری می‌کردم کارِ ستون... مثل تو. حالا چی؟ حالا چه کاری از دست من ساخته است؟ کاش و شتی بودم، حداقل در این میون یه نفر راضی می‌موند: خودم، برای خودم کاری می‌کردم.

ملکه استر

(به پشت مجسمه می‌رود، آستین‌های شنل را بلند می‌کند و جلوی خود می‌گیرد و شبیه یک مترسک می‌شود)

دیر نیست استر، اصلاً دیر نیست، امشب بهتر از فرداست.

استر

(لباس را پس می‌زند و به حالت رنجش از مجسمه دور می‌شود) اِه که بعد فرزانه‌نمایان قوم

من دست به دست زنایی که منافعشون به خطر می افته - مثل حکیمای دربار خشیارشا - برام حکم اخراج صادر کنن! مثل وشتی؟ آگه فراموش کردی چه به سرش او مد برات بخونم؟

ملکه استر

نه استر، نه، یک بار خوانده‌ای کافیت! تو هم زیادی شکایت می کنی. یکبار تکلیفت را با خود روشن کن. نمی توان همه چیز را با هم داشت. من نداشتم. وشتی هم نداشت. ولی هر دوی ما آنچه از دستمان برآمد کردیم. تو چرا نمی کنی؟ تو چرا نشسته‌ای و نظاره می کنی و مرتب گلایه سر می دهی!

استر

(به لباس خود برمی گردد)

و این منم

زنی تنها

در آستانه فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده زمین

و یأس ساده و غمناک آسمان

و ناتوانی این دستهای سیمانی

بین استر ملکه این زن ستیزی، در میون مردا انقدر غم انگیز نیست که بین خود زنا هست! باور نمیکنی؟ دور و بر منو نگاه کن و بین زنایی که هنوز دختر بزرگ کرده خودشونو به بازار مکاره روزهای نیایش میبرن و برای فروش عرضه میکنن چقدر فراوونن: همین زناوشتی‌ها رو نمیخوان. استر- پورانو بین، چطور با خشم نگام میکنه تو مهمونی و اینوراونور. میترسه من خشیارشو یاد وشتی بندازم. میخواد همه مثل خودش، لباس ملوکانه برتن، به عطریات و اسباب زیبایی مزین شده، بازو در بازوی خشیارشون بیرون خونه به زمین و زمون فخر بفروشن و تو خونه تحقیر بشن. استر- پوران همینو میخواد و به همین راضیه که توی خونه‌ش خودشو بسوزونه، بیرونش مردمو. یعنی اونم داره تو خودش میمیره تا قومشو نجات بده؟ چطوری؟

ملکه استر

(از پشت مجسمه به حالت درگوشی) او دارد سنت را پاسداری می کنه، همینقدر یاد گرفته و همینقدر می داند. (با حالت درگوشی و صدای پایین) حداقل بچه‌ها را که حفظ می کنه، نمی گذارد از جامعه بیرون!

استر

(از مجسمه دور می شود!) Come on! بچه‌ها رفتن. خیلی وقته رفتن! پشت سرشونم نگاه نمیکنن. ایوای! اسم بچه آوردم یادم اومد اسی و خشی هنوز نیومدن! (به شوخی) بیخشید علیا حضرت امرجنسیه! باید پیجشون کنم. (به طرف تلفن می رود و در حالی که یکی را پیج می کند) اونایی که تو نجات دادی سربراه و سریزیر بودن. اینا یاغی و سرکشن، به هیچ صراطی مستقیم نمیشن! اونوقت استر- پوران میخواد اینا رو نگر داره و حفظشون کنه؟ کجا؟ از پشت میز قمار؟ توی Loehman's؟ تو لاس وگاس؟ تو مهمونیای ریز و درشت؟! good luck!.. تازه چه فرقی میکنه؟ هممون یه جوریم. مام همون ضیافتای شاهونه رو راه میداندازیم که تو راه مینداختی استر ملکه. هاما دشمنمونم به مهمونی میخونیم، همونطور که تو میخوندی. با یه فرق، تو اگر هاما دشمن را به خونت دعوت می کردی نقشه‌ای، هدفی یا برنامه‌ای برایش داشتی. ولی ما استرای امروز عاشق دشمن خودمونیم، زندانبانمون دوست داریم، چون تا دلت بخواد زرق و برق برامون فراهم میکنه. درازاش کمی تحقیر میشیم، کمی! یه ذره! یه کوچولو! ناقابل! اونو هم میشه تحمل کرد.

(تلفن زنگ می زند. گوشی را برمی دارد) اسی! کجایی مادر؟ مرسی که زود جواب پیجمو دادی. ساعت دوازده و نیمه!... بابا؟ نه، خوابه!... چی چی رو بیشتر بمونی. الان بیدار میشه و میفته به جون من. پاشو بیا خونه مادر زود باش... تازه پارتی گرم شده؟ دختر جون ساعت دوازده و نیمه! می فهمی؟ بیا خونه قریونت برم، دردسر درست نکن... نه، من بیدار نشستم تا تو بیایی... آره لباسه تموم شده ولی قصه اش هنوز مونده... چه میدونم، درست در نیما... بیا خونه تا برات بگم چرا. زود باش برگرد خونه. (آهسته و با ترس و لرز) اسی آبجو ما بجویی که نخوردی؟... خشی چی؟... جون ماما؟! مواظب رانندگیت باش تو رو خدا! (گوشی را می گذارد و با طلبکاری به سوی ملکه استر حرکت می کند) بینم! بچه‌های اون دوره هم آبجو خور بودن؟! دختراشونم حامله میشدن؟! پسراشونم دراگ میکشیدن عضو گنگم میشدن؟! (خسته) وای مادر قوم من! تو یه استر بودی، ماهام یه استر. حالا پیدا کنیدی پرتقال فروش را؟ تو مشکلتو با یه ضیافت شاهونه و دست محبت به سر شاه کشیدن حل کردی. ولی من چیکار کنم علیا حضرت؟

ملکه استر

(به سوی استر حرکت میکند، تاج را بر سر می گذارد و شنل را می پوشد) توان زنانه

خود رادست کم نگیر استر، آنرا نفی نکن، مگر نه اینکه از زن ستیزی متنفری؟ پس خودستیزی نکن. تو حتی پیام ملکه وشتی رو که دلت با اوست، به گوش جان نسپردی: فرزندان را تو باید نجات دهی و تنها تو میتوانی نه کسی دیگر. مگر من تنها نبودم؟

پس پادشاه و هامان به ضیافت استر ملکه رفتند. پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: "ای استر ملکه درخواست تو چیست تا برآورده کنم؟ اگر نصف مملکت هم باشد بجا خواهیم آورد." استر ملکه جواب داد: "ای پادشاه اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، درخواست دارم که جان من و قوم من به من بخشیده شود. زیرا من و قومم فروخته شده ایم که هلاک و نابود شویم. اگر به غلامی و کنیزی فروخته می شدیم سکوت می کردم، هر چند مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است." اخشورش پادشاه استر ملکه را خطاب کرد و گفت: "آن که جسارت نموده تا چنین عمل کند کیست و کجاست؟" استر گفت: "عدو و دشمن ما همین هامان شریراست!" و هامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد.

(صدای ترمز و توقف یک اتومبیل و باز و بسته شدن در خانه از خیابان به گوش می رسد.)

صدای اسی و خشی (از توی راهرو)

- Hi mom!

استر

(نفسی به راحتی می کشد) سلام، خوش گذشت؟

صدای خشی

خیلی حال بود! great party

استر

(ادایش را در می آورد) خیلی حال بود! (شانه اش را به معنی نفهمیدن اصطلاح

بالا می اندازد) خدا را شکر!

صدای اسی

حالا که اومدیم خونه دیگه! برو بخواب، شب بخیر مام

استر

شب بخیر، الان لباس تو میارم میذارم تو اتاقت! (شنل و تاج ملکه استر را جمع می کند،

روی دست می اندازد و با لباس صحبت می کند) و من امشب وشتی ملکه شدم و خشیارشا

رالبیک نگفتم چون میلیم بدو نبود. استر ملکه شدم و فرزندانم را از دست هامان نجات دادم ولی همچنان تشنه اندرز مردخای هستم که چگونه این یک شب را هزار شب کنم. تو سه شب در زندگانی بی خوابی کشیدی، رنج روزه خواری را بر خود هموار کردی و قومی رانجات دادی. من هر شب زندگانی ام به بیدار خوابی می گذرد و هنوز نمی دانم توانی برایم می ماند که این دو بیگناه را حفظ کنم یا نه!
(به قصد رفتن به اتاق اسی از در خارج می شود. نور صحنه به تدریج کم رنگ می شود و از بیرون صحنه صدا می آید)

صدای خشی (از توی راهرو پشت صحنه)

هی اسی، Let's go out again پارتی خیلی حال بودش!

صدای اسی (از توی راهرو پشت صحنه)

یواش دیوونه، مامان بیداره!

صدای خشایار (دورتر از اتاق خواب پشت صحنه)

(با عصبانیت ساختگی) فکر کردی سرمو به طاق کوبیدی؟ هان! Surprise! من بیدارموندم حال کنیم!

صدای استر (دورتر از اتاق خواب پشت صحنه)

یواش، بچه ها بیدارن!

صدای خشایار

ده گور پدر بچه ها! خودمونو عشقه!

(نوی یک ویولون کلاسیک آرام پخش می شود و همراه با آن صحنه آهسته روشن می شود.

ملکه استر با لباس کامل در میان آشپزخانه رو به جمعیت ایستاده است.)

ملکه استر (آرام و مادروار رو به استر و پشت به صحنه)

استراشتباه نکن، تو ملکه وشتی نیستی! تو منی، خود من. من درد مشترکم، مرا فریاد

کن! (چرخ می زند و آهسته از صحنه خارج می شود. موزیک آرام آرام قطع می شود و

صحنه هماهنگ آن تاریک می شود. موزیک قطع و صحنه تاریک می شود.)

پایان



شهره آغداشلو
در صحنه‌ای از نمایش «استر تا استر»

شهره آغداشلو در نقش استر ملکه هخامنشی

شهره آغداشلو

شهره آغداشلو فارغ‌التحصیل رشته علوم سیاسی از دانشگاه واتفورد انگلستان است. بازی در تئاتر را با کارگاه نمایش تهران تجربه و آغاز کرد و به سرعت هنرپیشه پرتوان تئاتر و سینمای ایران شد. فیلمهای **گزارش، سوته‌دلان، شطرنج و باد** و ... از کارهای سینمایی او در ایران است. در خارج از کشور در دو فیلم رها ساخته فرخ مجیدی و **میهمانان هتل آستوریا** ساخته رضا علامه‌زاده و تعداد قابل توجهی فیلم سینمایی و تلویزیونی ساخت کمپانیهای امریکایی نیز بازی کرده است.

شهره آغداشلو در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به لندن رفت تا تحصیلات خود را ادامه دهد. طی اقامت چند ساله اش در لندن نمایشنامه‌های **هفت رنگ** نوشته پرویز کاردان، **آینه کار مسعود اسدالهی** و **گلدونه خانم** اثر اسماعیل خلیج را بازی کرد. در امریکا، شهره علاوه بر نوشتن و اجرای برنامه‌های تلویزیونی، کار خود را با اجرای نقش در نمایش صندوق نوشته فرهاد آتیش، **کافه اکبر آقا نوستالژی** و **بوی خوش عشق** اثر همسر و همراه زندگی اش هوشنگ توزیع و **نیمه دیگر** نوشته خودش ادامه داد. او هم اکنون نیز در تازه‌ترین کار هوشنگ توزیع به نام **سهم** ما از خانه پدری بازی می‌کند.

شهره آغداشلو گنجینه پرارزش جامعه هنری ایرانی است. او از نوادر صحنه تئاتر و سینما است و کمتر کسی در ذکاوت، هوش، قریحه، استعداد، هنرمندی و آگاهی توان برابری با او را دارد.

از استر تا استر نوشته هما سرشار آخرین کار تک نفره نمایشی شهره آغداشلو است که برای اجرا در شب افتتاح اولین کنفرانس مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی برگزیده شده بود و با استقبال و تحسین فراوان از سوی تماشاگران مواجه گردید.

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی از شهره آغداشلو برای مهر فراوان و هنرنمایی ستایش انگیزش در نقش "استر ملکه هخامنشی" سپاسگزار است.

امنون نتصر

امنون نتصر در سال ۱۳۱۳ خورشیدی (۱۹۳۴ میلادی) در شهر رشت متولد شده و در جوانی به اسرائیل مهاجرت کرده است. وی لیسانس خود را در رشته‌های خاورمیانه و امور بین‌المللی از دانشگاه عبری اورشلیم، فوق‌لیسانس و دکترای خود را در رشته‌های ایران‌شناسی، زبان‌های هند و اروپایی، زبان و ادبیات سامی از دانشگاه کلمبیا در نیویورک گرفته است. پروفیسور نتصر از سال ۱۹۷۰ میلادی تا به امروز استادکرسی ایران‌شناسی در دانشگاه عبری اورشلیم است.

امنون نتصر عضو هیئت تحریریه دانشنامه ایرانیکا، نویسنده دائمی مقالات درباره ایران در سالنامه دانشنامه یهودی و دائرةالمعارف ۳۳ جلدی عبری، عضو سنای دانشگاه عبری اورشلیم، عضو هیئت مشاوران و دانشمندان اسرائیل در امور یهودیت و یهودیان جهان وابسته به گروه خانه رئیس جمهور اسرائیل، عضو مؤسسه علمی اروپایی ایرانولوژی، عضو مؤسسه پژوهشی در امور ایران و بسیار مؤسسات و سازمانهای علمی و فرهنگی بین‌المللی دیگر است.

امنون نتصر دارای تألیفات بی‌شماری درباره ایران و یهودیان ایران است و مقالات او به زبانهای فارسی، عبری، انگلیسی و فرانسه در فصل‌نامه‌ها و کتابهای علمی اروپایی، امریکایی، اسرائیلی، ایرانی و روسی به چاپ رسیده است.

نقش یهودیان در انقلاب مشروطیت*

انقلاب مشروطیت در ایران یکی از بزرگ‌ترین تحولات تاریخی قرن اخیر برای ایرانیان و برای اقلیت‌های مذهبی این کشور بشمار می‌رود. درباره این تحول بزرگ، مقالات و کتابها

* توضیح: طبق برنامه پیش‌بینی شده قرار بود دکتر امنون نتصر در نخستین کنفرانس مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی تحت عنوان «یهودیان ایران و یهودیان کشورهای اسلامی»، سخنرانی کنند. دکتر نتصر در روز سخنرانی موضوع دیگری را تحت عنوان «نقش یهودیان در انقلاب مشروطیت» ارائه دادند که عیناً به چاپ می‌رسد.

نوشته شده، ولی نقش یهودیان در این انقلاب هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته است. علت اساسی این امر را باید در فقدان منابع کتبی و شفاهی دانست. دکتر حبیب لوی، قریب نیم قرن پس از انقلاب مشروطیت، گزارشی کوتاه در جلد سوم تاریخ یهود ایران (تهران، ۱۹۶۰) خود آورده است که جمعاً بیش از دو سه ورق از حجم کتاب رانمی گیرد. جای تعجب و تأسف است که چنین پدیده‌ای مهم نتوانسته است حتی موضوع یک مقاله تحقیقی در جراید یهودیان باشد.

قریب ده سال پس از انقلاب مشروطیت، یهودیان ایران نخستین روزنامه خود را به نام شالم در تهران منتشر ساختند، و چیز قابل توجهی در این مورد در جریده خود نیاوردند (مندرجات این روزنامه و روزنامه‌های دیگر یهودیان ایران به ترتیب در نشریه پادیاوند چاپ لس آنجلس منتشر می‌گردد). در نیمه اول سالهای بیستم قرن ما، دو روزنامه (هگنولا وهحیم) از سوی یهودیان ایران در تهران منتشر گردید. در این منابع نیز، چیزی مهم درباره نقش یهودیان در انقلاب مشروطیت یافت نمی‌شود. بدیهی است، در سالهای پس از انقراض سلطنت رضاشاه، مطبوعات یهودی ایران این موضوع مهم تاریخی را به فراموشی سپردند.

تعدادی از گزارشهای دکتر حبیب لوی مأخوذ از کتابهایی است که درباره مشروطیت در ایران نوشته شده، ولی آنقدر ارتباط با یهودیان ایران ندارند. از لابلای این کتابها معلوم می‌گردد که اقلیت‌های مذهبی همه خواهان مشروطیت بودند، ولی ارامنه بیش از همه از خود فعالیت نشان داده‌اند. این موضوع که اقلیت‌های مذهبی خواهان مشروطیت بودند مورد تأیید مورخین تاریخ مشروطیت ایران است، کما اینکه دکتر مهدی ملک زاده در نوشتار خود (ر.ک. به پایین)، ضمن ظلم و ستمی که در ایران نسبت به یهود و ارامنه وزرتشتی می‌شد، این نکته را تأیید می‌کند. ما در همین گفتار از وی نقل قول خواهیم کرد.

دکتر حبیب لوی از منابع شفاهی استفاده کرده چندگزارش می‌دهد:

«در حینسی که در اطراف گیلان داوطلبان مجاهدین متوجه عده سپهسالار تنکابنی می‌شدند، دو نفر از جوانان یهود تهران هم به فداکاران راه آزادی پیوستند. یکی از آنها موسوم به حاجی داود ابراهام یعقوب پر فروش بود، که دارای شغل خیاطی و از حیث قدرت بیان در بین کلیه مجاهدین بی نظیر بود، در هر سخن رانیهایی خود، کلیه مستمعین را به هیجان و خون آنها را به قلیان (غلیان) می‌آورد،

و از این رو بسیار مورد توجه سپهسالار واقع گشت. خدمات وی در تشجیع سربازان راه مشروطیت فراموش نشدنی است. داود در سن ۲۵ سالگی در اثر مرض سل فوت کرد. اگر جوان ذکر شده، از راه سخنرانی برای بدست آوردن آزادی، خدماتی انجام داد، جوان دیگری، که بین ۱۷-۱۸ سال داشت و موسوم به عزیز آشر ربی رحمیم بود، به میدان مبارزه پیوست. مشارالیه اهل تهران و در بین یهودیان تهرانی، که فشارهای قرون متمادی ایشان را از آن شهامتی که اجداد آنه در مقابل لشکریان خونخوار آشوری، کلدانی، یونانی و رومی نشان داده بودند، به درجه پستی و ترسوگری، در اثر محدودیت‌های گوناگون، رسانده بود، زندگی می‌کرد. ولی سال‌های اخیر به روسیه مسافرت کرده و با چشمان خود دیده بود که همکیشان او از برداشتن اسلحه برای بدست آوردن آزادی مضایقه ندارند، و هنگام مراجعت به ایران در رشت مصادف با انقلابیون شد، و چون از روسیه آمده بود و روسها طرفدار مستبدین بودند وی را توقیف کردند، اما پس از آنکه مجاهدین وی را شناختند که یهودی است و او هم دانست که آنها فداییان راه آزادی هستند، به صف انقلابیون پیوسته و یکی از افرادی گشت که افتخار فتح تهران را حاصل نمود. عزیز بعداً به شغل عکاسی مشغول و در سرپیری در اثر بیکاری عازم اسرائیل گردید» (جلد سوم، ص ۸۴۱-۸۴۳).

درباره جوان یهودی انقلابی موسوم به حاجی داود اطلاع دقیقی در دست نیست. به احتمال قوی او از اهالی رشت یا یکی از توابع گیلان بود و بیماری سل او، که بالاخره او را در سن ۲۵ سالگی از پای در آورد، نیز تا اندازه‌ای مؤید شمالی بودن اوست. لقب حاجی به جوانی که هنوز به سن ۲۵ سالگی نرسیده جای تأمل است. گرچه این امکان نیز وجود دارد که وی به زیارت اورشلیم مشرف شده باشد. اگر خدمات حاجی داود جوان در تشجیع سربازان راه مشروطیت فراموش نشدنی است، ما لاقلاً باید از برخی از جزئیات این خدمات اطلاع حاصل می‌کردیم. در هر صورت، جوانی یهودی به صف مبارزین مشروطه‌خواه پیوسته و تا امروز کسی به این موضوع توجهی ندارد، و کسی به خود زحمت نداده‌است بدانند این جوان از کجا آمده و چه کارهایی انجام داده و متعلق به کدام خانواده بوده‌است. اگر او مبارز بوده، و آنهم در راه مشروطیت ایران، چرا هیچ یهودی و هیچ سازمانی در طول نود سال اخیر به فکر تجلیل از او نیفتاده، و چرا چراغی و یا شمعی در یادبود او درجایی ندرخشیده است. چرا باید چنین جوانی در قرن مطبوعات و رسانه‌های گروهی در فراموشی و گمنامی بماند، و

حتی عکسی از او و خانواده‌اش در جایی منتشر نگردد. شاید این گمنامی و بی‌توجهی جامعه را باید در فقر نسبی حاجی داود و خانواده‌اش جستجو کرد، که او نه زمین‌دار بود و نه تاجر، بلکه پر فروشی که بعدها دست به شغل شریف خیاطی زد، و سرانجام در سن ۲۵ سالگی از بیماری سل درگذشت.

دربارهٔ دومین مجاهد یهودی نیز اطلاعاتی ناقص در دست داریم. گرچه عزیز آشرربی رحیم در تهران بود، و در سالهایی که سه جلد کتاب تاریخ یهود ایران نوشته می‌شد، تماس با او کاری مشکل نبود، متأسفانه به این مبارز راه آزادی بیش از ۱۵ سطر اختصاص داده نشد. قدردانی از عزیز، نه تنها گوشه‌ای از افکار سران جامعه را به خود مشغول نداشت بود، بلکه دکتر لوی می‌نویسد که سر پیری به خاطر بیکاری به کشور اسرائیل مهاجرت می‌کند. به احتمال قوی او هم در فقر مادی و استیصال می‌زیسته، و لاجرم نمی‌توانسته است توجه کسی یا انجمنی را به خود جلب کند.

نقص دیگر مطلب دربارهٔ این دو مجاهد یهودی عدم ذکر تاریخ آنهاست. دقیقاً معلوم نیست در کدام یک از جنبش‌های مربوط به مشروطیت شرکت جسته‌اند. حدس احتمال به یقین اینست، که داود و آشر هر دو بین سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۹ (یعنی در دورهٔ محمد علی شاه) دست به فعالیت زده‌اند. در ارتباط با این موضوع یادآوری مطلبی دیگر لازم می‌نماید. گمان نمی‌رود در جامعه شصت هفتاد هزار نفری ایران آن روز کسی دیگر فعالیتی در راه آزادی و استقرار مشروطیت ایران از خود نشان نداده باشد. گویا این عدم توجهی که از آن یاد کردیم موجب اصلی فراموش شدن نقش یهودیان، ولو جزئی، در انقلاب مشروطیت بوده است.

رژیم مشروطیت در ایران به اقلیت‌های مذهبی شناخته شدهٔ مسیحی، یهودی و زرتشتی حق نمایندگی در مجلس شورای ملی را داد. اقلیت‌های مذهبی به عنوان ملل متنوعه حق نداشتند در انتخابات عمومی شرکت کنند و تا امروز هم چنین حقی را ندارند. اقلیت‌ها باید در گذشته انتخابات را در داخل جامعهٔ خود برقرار می‌کردند و امروز نیز باید چنین کنند و با اکثریت آرا، مسیحیان دو نفر، یهودیان و زرتشتیان هر کدام یک نفر نماینده به مجلس بفرستند. یهودیان در مجلس اول همین کار را کردند. باز هم در این مورد ما به جلد سوم تاریخ یهود ایران تألیف دکتر حبیب لوی متوسل می‌شویم.

گزارش حبیب لوی در این مورد نیز براساس تاریخ شفاهی تهیه شده است، چون، تا آنجایی که ما می‌دانیم، در این مورد مقاله پژوهشی به چاپ نرسیده است. درباره نخستین نماینده یهودیان ایران در مجلس شورای ملی، ما یک گزارش نصف صفحه‌ای در جلد سوم (ص ۸۴۷-۸۴۸) می‌خوانیم. دکتر لوی می‌نویسد: «در مجلس اول عزیزالله سیمانی به نمایندگی از طرف جامعه یهود به آنجا (به مجلس) رفت ولی بعد از چند روز احساس کرد که این آزادی برای او نمی‌باشد زیرا بغیر از یک عده محدود که به یهودیان حسن نظر داشتند، اکثریت با نظر تنفر و انزجار به یهودیان می‌نگرند، لذا به فوریت استعفا داد و ملت به مرحوم جنت مکان، آقای سید عبدالله بهبهانی، برای دفاع از حقوق یهودیان وکالت دادند.»

یک پژوهشگر تاریخ یهود ایران نمی‌تواند در جایی پیدا کند که این آقای عزیزالله سیمانی که بوده و چه بوده و از کجا آمده و چه کسی او را انتخاب کرده، و چرا هرگز در هیچ کدام از نهادهای اجتماعی تهران نامی از او برده نشده، و دارای چه شغل و سواد بوده، و کی و کجا متولد شده، و کی و کجا فوت کرده است. وانگهی هیچ گونه گزارشی از چگونگی جزئیات رفتار مجلسیان با وی جایی ضبط نشده است.

ناظم الاسلام کرمانی در ص ۵۸۳ جلد اول تاریخ بیداری ایران چنین می‌نویسد: نشان واضح علاقه ایرانیان به آیین زرتشتی همین بس که در دوران نهضت مشروطه «چون ممکن بود مجتهدین محافظه کار حاضر نباشند با نمایندگان اقلیت‌های مذهبی در یک مجلس بنشینند... پس از زحمات بسیار طایفه آرامنه با نهایت نجابت و معقولیت حق خود را در انتخابات دوره اول دادند به جناب آقای سید محمد طباطبایی، و طایفه یهود هم حق خودشان را واگذار به جناب آقای سید عبدالله بهبهانی نمودند. لیکن طایفه زرتشتی ارباب جمشید را وکیل خود قرار دادند. یک روز آیت‌الله بهبهانی در مجلس علناً از طایفه زرتشتی حمایت کرده فرمودند: این طایفه را بر مملکت حق آب و خاک است، البته ارباب جمشید وکیل طایفه زرتشتی باید در مجلس شورای ملی وارد شود...» (همچنین ر.ک. بهره‌آورد ج ۳۸ (۱۹۹۵)، ص ۲۲).

بر نوشتار ناظم الاسلام کرمانی، گرچه تاریخ مکتوب است، تأمل لازم است. از سعدی علیه‌الرحمه گرفته تا بچه‌های کوچه و بازار شهرها و آبادی‌های ایران گمان نمی‌رود با دیده احترام به زرتشتیان، که آنان را با اهانت تام گبر صدا می‌زدند، می‌نگریستند.

گذشته از این، هیچ طایفه و قومی «با نهایت نجابت و معقولیت» حق خودش را بیخود و بی جهت به کسی نمی دهد. اینجاست که گاهی تاریخ شفاهی ارجحیت و اولویت خودش را بر این گونه تواریخ دست و پا شکسته و هدف مندکتبی نشان می دهد. دکتر مهدی ملک زاده در ص ۱۰۲ جلد اول کتاب تاریخ مشروطیت ایران در اشاره به این موضوع لااقل حقیقتی را افشا کرد. وی می نویسد: «در کشور استبدادی ایران، ظلم و ستمگری عادت و طبیعت ثانوی مردم شده بود و هرکس که قوی تر و زورمندتر بود نسبت به مادون خود ظلم می کرد.» وی در ص ۱۱۹ همین کتاب تأیید می کند: «طبعاً در کشورهای که آزادی و قانون نیست، طبقاتی که در اقلیت مذهبی هستند مورد فشار و طعن و لعن و تجاوز قرار می گیرند، مخصوصاً در ممالک شرق و مسلمان، که مردم بیشتر به عقاید مذهبی علاقه مند هستند تا به وطن و آب و خاک؛ گاهی تعصب مذهبی عوام به بیرحمی و شقاوت منتهی می شود. در ایران هم، یهود، ارامنه، زرتشتی و طرفداران مذهب جدید (مقصود گویا بهایی ها هستند) از فشار و صدمات عامه مصون نبودند، و دولت های وقت هم نسبت به آنها بی رحمی ها رواداشته اند که شاید در (دنیا) کمتر نظیر آن دیده شده باشد» (همچنین نک لوی، ص ۸۲۰).

حال ببینیم در همین دوران درخشان مشروطیت، تاروی کار آمدن رضاشاه و ابتدای سلطنت پهلوی در ایران، در زیر سایه قانون اساسی ایران چه بر سر اقلیت یهود آمد. دو اصل مهم قانون اساسی ایران چنین حکم می کنند:

اصل هشتم: اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود.

اصل نهم: افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمی توان شد مگر به حکم و ترتیبی که قوانین مملکت معین می نماید (متمم قانون اساسی ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ برابر با ۱۵ میزان ۱۲۸۶ برابر با ۷ اکتبر ۱۹۰۷).

شیراز

یهودیان این شهر مجبور بودند کلاهی مشخص بر سر نهند تا شناسایی آنها به عنوان یهودی برای مردم مسلمان آسان باشد. اندکی بعد، در زیر سایه همین اصل تساوی حقوق قانون اساسی حکومت مشروطه، مؤمنی به نام آقا میرزا ابراهیم اعلام می کند که

یهودیان شیراز برای شناسایی بهتر است کلاه فعلی را عوض کرده به جای آن فینه قرمز عثمانی برسر بگذارند. در ۱۶ نوامبر ۱۹۰۶ صدها مسلمان به محله یهودیان شیراز حمله بردند تادست به کشتار و غارت بزنند. با مداخله جعفر قلی خان، رئیس قزاقخانه، مردم ارادل و اوباش متفرق شدند. زمستان ۱۹۱۰ قداره بندان شیراز بار دیگر به محله یهودیان تاختند و کلیه اموال یهودیان را به زور و تهدید از آنها گرفتند. چندی بعد یک نفر آخوند یک جوان معلم یهودی مدرسه آلیانس را به نام ماشاءالله نیسانی در روز روشن به قتل می‌رساند. درپاییز همین سال باز به محله یهودیان شیراز می‌تازند و در ظرف مدت چند ساعت ۶ هزار نفر یهودی این شهر را از هستی ساقط می‌کنند، ۲۱ نفر را به طرز فجیعی می‌کشند، و تعداد زیادی را به سختی مجروح می‌سازند، تا بالاخره سیصد سرباز برای محافظت جان مردم بی‌دفاع به محله یهودیان اعزام می‌شوند. در این کشتار و چپاول در حدود ۲۶۰ خانه آسیب دیدند. مردم بی‌انصاف و ظالم حتی در و پنجره‌ها را کردند و با خود بردند. پس از چندی معلوم شد، که حتی عده‌ای از سربازان، که برای حفظ جان و مال و ناموس یهودیان به آن محل آمده بودند، در کشتار و چپاول دست کمی از ارادل و اوباش شهر نداشتند. بدین صورت جایگاه سکونت یهودیان این شهر، که شاید از دورهٔ هخامنشیان در این دیار سکونت اختیار کرده بودند، به ماتمکده‌ای غم‌افزا تبدیل شده بود.

اصفهان

زیر سایه همین قانون اساسی و اصل حفظ جان و مال و مسکن و شرف مردم، تعدادی از علمای مؤمن شهر اعلامیه‌ای صادر کردند و پیلهورهای یهودی شهر را از ادامه کسب و کار در محدوده‌های جغرافیایی شهر محروم ساختند. (من متن کامل این «التزام نامچه» را که در آرشیو آلیانس در پاریس پیدا کرده بودم در کتاب تاریخ معاصر یهود، اورشلیم، ۱۹۸۲، ص ۲۵۱-۲۵۲ چاپ کردم و می‌توان به آنجا رجوع کرد).

ظلم و ستمی که نسبت به یهودیان اصفهان انجام می‌گرفت برکسی پوشیده نیست. بارها اتفاق می‌افتاد که پیلهورهای یهودی که برای کسب و کار به دهات و آبادیهای اطراف می‌رفتند، مانند یونا و شیمعون، که در سال ۱۹۱۴ در نجف آباد به قتل رسیدند، کشته و مفقود الاثر می‌شدند.

همدان

در اکتبر ۱۹۰۸، شخصی به نام شیخ باقر آخوند دستور می‌دهد استخوان مردگان یهودی را از قبرستان یهودی‌های همدان خارج کنند، تا بر زمین قبرستان ساختمان بسازند. یهودیانی که دست به اعتراض می‌زنند به دستور شیخ باقر آخوند به چوب و فلک کشیده می‌شوند. مظفرالملک، حاکم همدان، هم در مقابل افرادی چون شیخ باقر کوچک‌ترین قدرتی نداشت. در نتیجه، یهودیان متوسل به تهران می‌شوند، و پس از چند حکم و تهدید، قضیه قبرستان یهودی‌ها مسکوت می‌ماند. همین شیخ باقر آخوند، بعداً در مورد کسی که نامش بر بنده معلوم نیست فتوای قتل می‌دهد، و خودش با دست خودش با قداره سر طرف‌را می‌برد (همچنین ر.ک. به تاریخ یهود ایران، حبیب لوی، ص ۸۳۵). دو سال بعد، در ماه مه ۱۹۱۰، چند نفر آخوند در همدان حکم جهاد علیه یهودیان این شهر را صادر می‌کنند. علت صدور این حکم این بود، که یک یهودی به نام ابراهیم مراد در کوچه‌ای تنگ ناخودآگاه تنش به تن یک زن مسلمان می‌خورد. صدها نفر با چماق و قداره و چاقو می‌ریزند به محله و بازار، و درخواست قتل ابراهیم مراد را می‌کنند. حمله به محله یهودیان، سی نفر را به سختی زخمی و بیش از صد نفر را لخت می‌کنند. بالاخره دولت مرکزی مداخله می‌کند و ابراهیم مراد را برای محاکمه، یا به هر بهانه‌ای دیگر، به تهران می‌برند و آزاد می‌کنند.

چند سالی قبل از استقرار رژیم پهلوی، در همدان، میرزا یعقوب لوی، برادر مسیوم‌نحم لوی را در کوچه‌ای گرفته و او را لخت می‌کنند و به سختی کتک می‌زنند. او، که معلم مدرسه آلیانس بود، جرمش این بود که لباس اروپایی بر تن کرده و کراوات زده بود (من میرزا یعقوب لوی را، که قرابتی با یکی از دوستان ما داشت، در سالهای پنجاه در اورشلیم ملاقات کردم).

تهران

وضع تهران بهتر از شهرهای دیگر نبود. قضایایی چون به رژه وادارکردن یهودیان در کوچه و خیابان و از آنها خواستن که صریحاً با مشروطه مخالفت کنند، برکسی

پوشیده نیست. همه می دانند که ترانه گوش خراش: «ما امت موساییم، از قول مسلمانان، مشروطه نمی خواهیم» را چگونه با چوب و چماق و تهدید به مرگ از دهان یهودیان مفلوک بیرون می آوردند. آب بستن محله عودلاجان و بالاخره، قضیه خر آقا را، آنهم در سپتامبر ۱۹۲۲، زمانی که رضاخان میرپنج وزیر جنگ بود، اکثر شما که اینجا نشسته‌اید خوانده یا شنیده‌اید. هستند کسانی چون میرزا آقا رهبان و آقای دکتر روح الله کهنیم که شاهد و ناظر این قضیه شرم آور بوده‌اند و هم اکنون می‌توانند برای ضبط تاریخ شفاهی بیایند پشت میکروفون و جریان را به تفصیل به اطلاع برسانند. اگر پادرمیانی راب شاول ژوزف کورنفلد سفیر آمریکا در تهران نبود، کسی نمی‌داند قضیه خر آقا به قیمت جان چند نفر محله نشینان یهودی تمام می‌شد.

اینها نمونه‌های کوچک و جزئی بود از وضع اسفناک زندگی بدتر از مرگ یهودیان دریایتخت و شهرهای بزرگ ایران، ایرانی که صاحب قانون اساسی شده بود و، زیر سایه مشروطه، مجلس شورای ملی داشت، و مدعی بود که تمام اهالی ایران متساوی الحقوق هستند و کسی نباید بر کسی تعرضی بکند. یهودیان شهرهایی چون جهرم و سنه (سنندج) و کرمانشاه، کاشان، گلپایگان، داراب و ده‌ها شهر و شهرک دیگر از دست اراذل و اوباش به ستوه می‌آمدند، و کسی نبود که حتی وضع و حال آنها را گزارش بدهد. اینک فرصتی است که همه اینها ضبط و ثبت شوند، و فریادگذشتگان به گوش آیندگان برسد.

بدون تردید، در تاریخ معاصر یهود ایران، پس از تأسیس مدارس آلیانس، نهضت مشروطیت را می‌توان نقطه چرخش مثبتی در جامعه ما بشمار آورد. مشروطیت، حتی در آن دوران ده پانزده سال اول، که موضوع بحث ما بود، توانست تغییراتی در طرز فکرتعداد قابل توجهی از روشنفکران، و حتی روحانیون متدین و انسان دوست مسلمان، نسبت به اقلیت یهودی به وجود بیاورد. چنین تغییراتی مثبت، لاجرم، در میان جامعه یهود ایران آن روز نیز صورت گرفته است. چاپ و انتشار نخستین روزنامه یهودیان ایران (مذکور در بالا)، در اوایل سلطنت احمد شاه، و نوشتارها و حتی انتقادهای مندرج در این روزنامه بهترین شاهدهی است در ایجاد تغییر و تحول فکری و اجتماعی در جامعه یهود.

پژوهشگران تاریخ معاصر یهود شاید فقط دستیابی به پاره‌ای از رویدادهای ناراحت کننده داشته‌اند. جنبه‌های مثبت زندگی یهودیان ایران که، مستقیماً یا من غیر مستقیم، از جنبش

مشروطه مؤثر بوده هنوز شکافته نشده است. اینجاست که ضبط و ثبت تاریخ شفاهی باید این گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر ما را روشن سازد، و تاریخ را آنچه حقیقت و واقعیت است، بیطرفانه و کامل، بدون تعارف و ملاحظه، بدون رتوش و بزرک، و بدون تعصب و جهت‌گیریهای نادرست، به نسل‌های آینده بسپارد. تأسیس مرکز تاریخ شفاهی را، که یک تحول فرهنگی شایسته‌ایست در شهر لس‌آنجلس، باید خوش‌آمدگفت و ازگردانندگان آن خواست که ضوابط پژوهشی را در فعالیت‌های خود در سوی جمع‌آوری رویدادهای فراموش شده یا نهفته در درون سینه‌ها از یاد نبرند.

یاسی گبای

یاسی گبای آرشیست، متولد تهران و مقیم کالیفرنیاست. وی تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته معماری در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران به پایان رسانیده و با عنوان دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل شد. یاسی گبای دکترای معماری خود را با درجه عالی از دانشکده هنرهای زیبای فرانسه (Beaux Arts) گرفته است. دربارگشت به ایران به دلیل سلیقه و ابتکار ویژه‌اش در طرح بناها، به سرعت در ردیف انگشت شمار مهندسين معمارموفق ایرانی درآمد. وی علاوه بر اشتغال در دفتر شخصی خود در تهران، سمت مهندس مشاور سازمان برنامه را نیز دریافت کرد. در دوران جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در ایران، اعضای انجمن کلیمیان تهران، بدون اینکه بدانند رساله دکتری وی در بوزار پاریس بازسازی مقبره استر بوده است، طرح نوسازی و توسعه مقبره استر در همدان را به یاسی گبای ارجاع کردند. از میان طرحهای دیگرگبای طرح بال‌روم و توسعه هتل شاه عباس، ساختمان مرکز توریستی و میدان مقابل هتل شاه عباس در اصفهان و طرح دانشگاه گیلان است. در کارنامه نشان‌ها و افتخارات یاسی گبای می‌توان مدال دانشجوی ممتاز از شاه ایران و نشان درجه یک آبادانی و مسکن از نخست وزیر وقت، جایزه اول مسابقه معماری طرح میدان هتل شاه عباس از شهبانوی ایران، جایزه معماری «آقاخان» از دانشگاه فیلا دلفیا و درسالهای اخیر جایزه کمیته معماری سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۵ میلادی از شهردار بورلی هیلز ثبت شده است.

بناهای تاریخی یهودیان ایران و طرح نوسازی مقبره «استر»

آثار معماری و بناهای باقیمانده از نسل‌های گذشته هر قوم و ملت، همیشه از اتفاقات تاریخی و سیاسی زمان خود تأثیر گرفته‌اند.

* توضیح: این نوشته، از روی متن اصلی سخنرانی که همراه با نمایش اسلاید بود، به دلیل عدم همراهی تصاویر، با تغییراتی برای چاپ تنظیم شده است.

از نظر معماری در محدوده بناهای مذهبی یا عبادتگاه‌ها بیشتر از بناهای دیگر نمادین بوده‌اند و اکثراً در گروه ساختمان‌های «اثرگذار» قرار می‌گیرند. مقصود از آرشیستیکتور یا معماری اثرگذار، ساختمان‌هایی است که به دلیل عظمت یا معماری زیبایشان بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در ارتباط با عبادتگاه‌ها، بهترین مثال بعضی از کنیساها یا بزرگ‌یهودی، کاتدرال‌ها و کلیساهای مسیحی و بالاخره مسجدهای اسلامی هستند. با این توضیح، صحبت از معماری، بدون اشاره و یادآوری تاریخ میسر نیست. اگر آغاز تاریخ را برای یهودیان ایرانی، آزادی این قوم از اسارت بابل به دست پادشاهان هخامنشی بدانیم، این ادعا به میان خواهد آمد که یهودیان این سرزمین به احتمال زیاد از خیلی از هموطنان دیگر خود «ایرانی‌تر» هستند.

شاید این قدمت تاریخی از یک طرف و یکرنگی و تشابه ریشه‌های آیینی یهودیت با آیین ایران باستان از طرف دیگر، از دلایلی است که یهودیان ایران از هر اقلیت دیگری بیشتر به ایران دلبستگی دارند و مهر می‌ورزند. این بستگی، در زمینه‌های مختلف شعر، ادبیات و موسیقی به دفعات نشان داده شده است.

بدیهی است همه شاهان و حکومت‌های ۲۵ قرن گذشته، مهر و محبت پادشاهان هخامنشی را به قوم یهود نداشته‌اند. با ظهور اسلام در ایران، اصولاً و به تدریج راه و روش زندگی یهودیان تغییر کرد و محدودتر شد. با اینهمه فقط با دیدن اسناد و مدارک جمع‌آوری شده در زیر بام همین موزه تولرانس، یعنی محل برگزاری کنفرانس کنونی، باید شکرگزار باشیم که با وجود تمام فشارها و تبعیضات و حتی کشتارهای کوچک پراکنده، تاریخ یهود ایران در مقایسه با تاریخ کشورهای دیگر، سانحه و کشتار بزرگی به خود ندیده است. هرچند حتی یک کشته هم بسیار است.

مطلب قابل اشاره دیگر این که اگر عقربه زمان شمار تاریخ جهانی یهودیت را به عقب برگردانیم، به این حقیقت بر می‌خوریم که قتل عامها و کشتارهای بزرگ یهودیان بیشتر به دست حکومت‌های مسیحی اتفاق افتاده است تا حکومت‌های اسلامی. بالاخره نباید ندیده گرفت که در دوران طولانی و پراز پستی و بلندی تاریخ، یهودیان ایرانی - پس از نابودی حکومت قاجار و تنها در دهه‌های آخر سلطنت پهلوی - همراه با اقلیت‌های دیگر امکانات اقتصادی/اجتماعی و آزادی بیشتری به دست

آوردند.

از آنجا که آثار معماری و آرشیتکتور هر ملت، در هر دوره، تحت تأثیر محیط زندگی و همین طور معرف روحیه و شخصیت آن ملت است، خوب و بد شرایط اقتصادی و اجتماعی نیز تأثیر مستقیمی روی آثار معماری آنها می‌گذارد. در پی این اشاره کوتاه به تاریخ جهانی یهودیان، اگر قبول کنیم که یهودیان در کشورهای مسیحی بیشتر از اجداد من و شما سختی کشیده‌اند، این پرسش پیش می‌آید که چرا گروه ساختمان‌های «اثرگذار» این کشورها، یعنی کنیساها در اروپا و اروپای شرقی تا این حد با عظمت، زیبا و مجلل هستند؟ در حالی که در میان آثار باقیمانده کنیساهای ایرانی - به جز یکی دو نمونه - اثری از یک معماری زیبا - جلال و عظمت هم به کنار - دیده نمی‌شود. برای روشن شدن این مقایسه، ابتدا چند بنای موجود در شهرهای مختلف اروپا را مثال می‌آورم:

- یکی از باعظمت‌ترین کنیساهای اروپا، کنیسای واقع در خیابان ویکتوار (Rue de la Victoire) پاریس است. این کنیسا به دلیل اهمیت ساختمانی‌اش محل اجرای مراسم رسمی دولتی و برنامه‌هایی است که گاه با حضور رئیس‌جمهور انجام می‌شود. (تصویر شماره ۱)

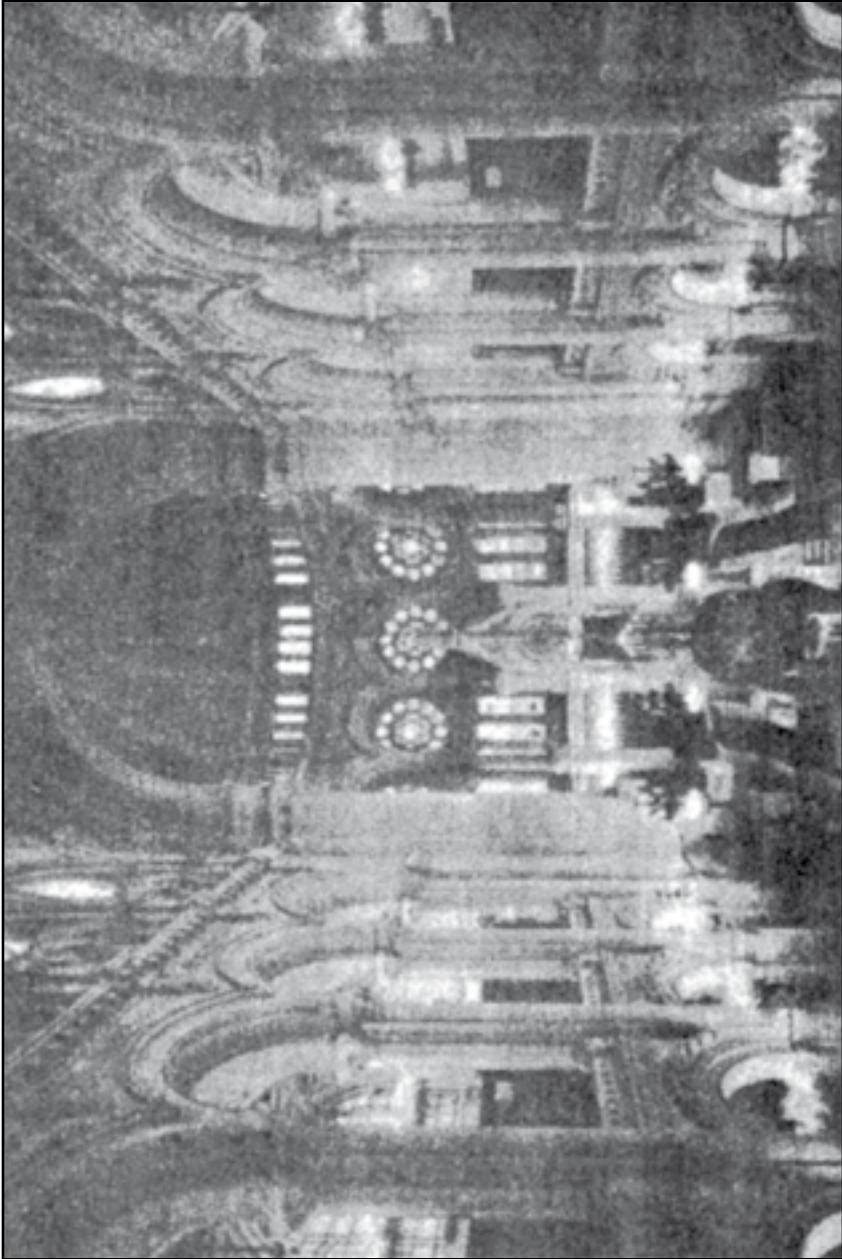
- کنیسای سکالا اسپانیولا (Scala Spagnola) واقع در شهر ونیز، متعلق به قرن هفدهم است و طرح اصلی آن به سبک سفارادیک با تزیینات داخلی بسیار چشمگیر است.

- یکی از معروف‌ترین کنیساهای اروپا، کنیسای پرتقالیها در شهر آمستردام به شمار می‌رود که در قرن هفدهم ساخته شده است. از مشخصات غیر عادی طرح داخلی این کنیسا این است که هر صندلی آن یک شمعدان مخصوص خود را دارد.

- نباید کنیسای زیبای لونگوتور (Lungotevere) در شهر رم را از قلم انداخت که در سال ۱۹۰۴ ساخته شده و سقف داخلی‌اش، زیباترین بخش آن است.

- کنیسای پرنسس رُد (Princess Road) لیورپول که در سال ۱۸۷۴ ساخته شده و تزیینات داخلی آن ترکیبی از نقشها و رنگهای شاد و زنده است.

- یکی دیگر از قدیمی‌ترین کنیساهای اروپایی، کنیسای شهر تولدو در اسپانیا است که در سال ۱۲۰۰ ساخته شده.



تصویر شماره ۱- کینسای خیابان ویکتوار، پاریس

بد نیست این توضیح داده شود که مسیحیان، پس از حمله به اعراب و به دست گرفتن حکومت اسپانیا، اکثر کنیسه‌های این کشور را - به استثنای چهارکنیسه - خراب کردند. از جمله کنیسه‌ای تولدوکه به دلیل معماری زیبا و استثنایی‌اش باقی ماند ولی تبدیل به کلیساشد و نام امروزی‌اش سانتا ماریا بلانکا (Santa Maria Blanca) است.

● کنیسه‌ی آلتنوشل (Altneuschel)، در شهر پراگ که به سبک گوتیک ساخته شده‌است. بنای این کنیسه هم مثال دیگری است از تأثیر معماری زیبا در تاریخ ملت‌ها: نازی‌ها، بعد از تصرف پراگ و کشتن یهودیان، این کنیسه را برخلاف کنیسه‌های دیگر شهر و به دلیل زیبایی بنایش نسوزاندند. آنها خیال داشتند به تدریج و با جمع‌آوری تورات‌های عتیقه در این ساختمان، کنیسه را تبدیل به موزه‌ی یک «ملت معدوم شده» بکنند.

● کنیسه‌ی فن فُرستر (Von Forster) در شهر وین را نیز که از بناهای قرن نوزدهم است باید نام برد.

● بالاخره کنیسه‌ی بی‌نظیر تمپیو ماجوره (Tempio Maggiore) در شهر فلورانس که، در کمال عظمت، دارای معماری مخلوطی از چند سبک مختلف است. کنیسه‌ی فلورانس از داخل بی‌نهایت تزیین شده و پرکار و ظریف است و هر سانتیمتر از دیوارها و سقف آن با نقش و رنگ‌های زیبا پوشیده شده‌است. (تصویر شماره ۲)

اینها فقط چند مثال از هزاران کنیسه‌ی زیبا و با ارزش کشورهای دیگر بود. در این زمینه در ایران، با وجود قدمت و تاریخ طولانی قوم یهود، مثال مقایسه‌ی چندانی به ویژه از نظر اهمیت معماری و بنا وجود ندارد. البته مطمئنم اگر امروز پای صحبت هر هموطن ایرانی بنشینید، از شهر خود و کنیسه‌ی اجدادی‌اش با غرور حرف خواهد زد و داستان‌های فراوان خواهد گفت. چون بررسی من بیشتر بر پایه‌ی اهمیت معماری و قدمت بناها است، اشاره به آنها را در اینجا غیر لازم می‌دانم.

حال اگر عبادتگاه‌ها را به کنار بگذاریم و به گروه بناهای تاریخی وابسته به یهودیت نگاه کنیم، در خاک کهن ایران مثال‌های قابل توجهی به چشم می‌خورد. شاید دلیل دیگر پیوند عاطفی یهودیان به خاک ایران این باشد که از میان پیامبران و شخصیت‌های تاریخی و



تصویر شماره ۲-کنیسای «تمپو ماجوره» در فلورانس، ایتالیا

مذهبی که در ۲۴ جلد کتابهای تورات نام برده شده است، حداقل مقبره احتمالی چهار تن از شخصیت‌های اصلی در خاک ایران است:

۱. مقبره دانیال نبی در شهر شوش - خوزستان
۲. مقبره ملکه استر و عمویش مردخای، در شهر همدان
۳. مقبره «سارا بت آشر» (سارا - دختر آشر) در اصفهان
۴. مقبره حَبَقُوق نبی در تویسرکان

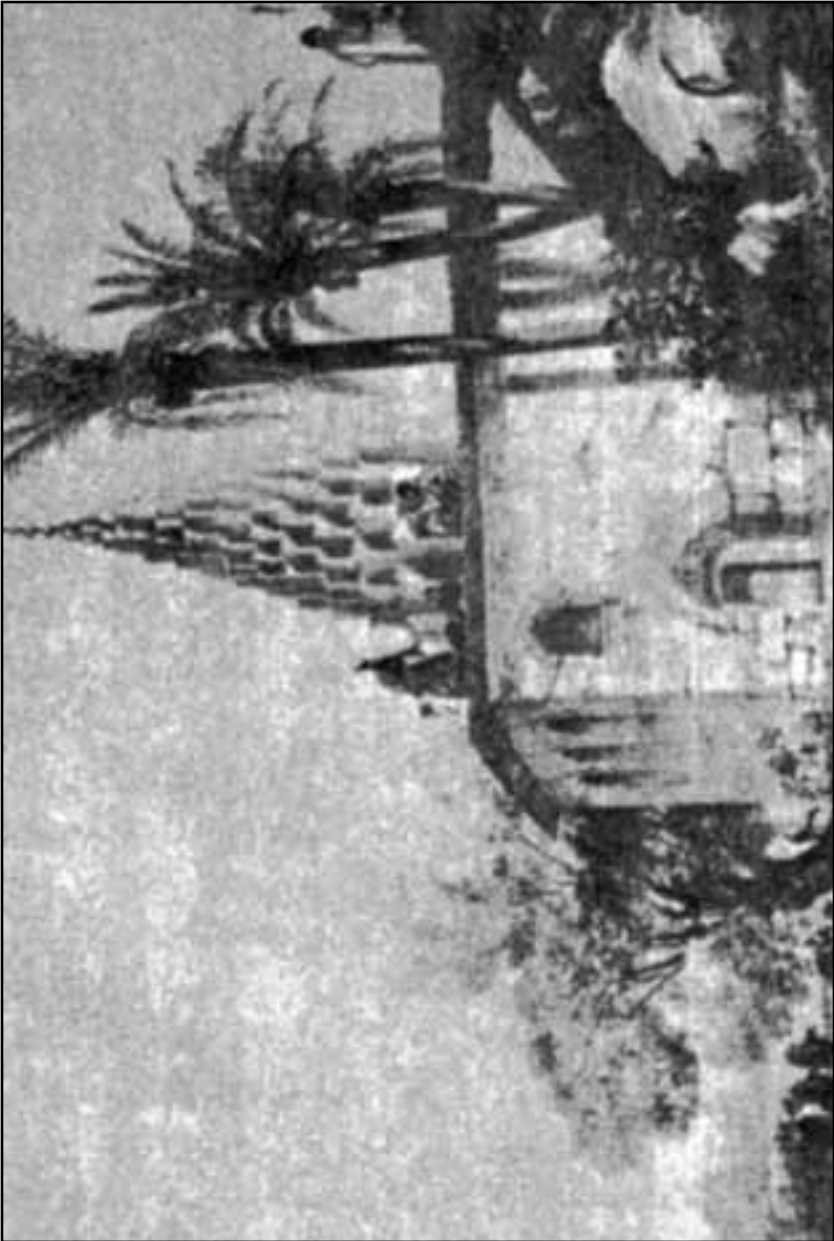
در میان این چهار مقبره، تنها آرامگاه‌های دانیال و استر و مردخای، از نظر ساختمانی و ویژگی معماری، قابل توجه و اهمیت هستند.

در اینجا لازم است، بدون اینکه احساسات و معتقدات کسی جریحه‌دار شود، این توضیح مهم و کلی را بدهم که هیچ مدرک و سند قطعی باستان‌شناسی یا تاریخی در دست نیست تا واقعی بودن این قبرها و تعلق آنها را به صاحبانشان تأیید کند. بخصوص در مورد آرامگاه سارا بت آشر و حَبَقُوق که روایت‌های مختلف این شک را تشدید می‌کند.

● مقبره دانیال در خوزستان در شهر شوش و در کنار رودخانه «شائور» قرار دارد. شهر شوش برای باستان‌شناسان جهان گنجینه اطلاعات و محافظ قرن‌ها تمدن و تاریخ خاورمیانه بشمار می‌رود.

بنژامن - تودلا (Tudela)، یک جهانگرد یهودی اسپانیایی است که در اوایل قرن دوازدهم میلادی به تمام ایران آن زمان سفر کرده و نوشته‌هایی از خود به جای گذاشته است. تودلا یهودیان مقیم شوش را هفت هزار تن تخمین زده است. به گفته او در شوش آن زمان ۱۴ کنیسا وجود داشت. پس از گذشت هفت قرن که شوش به تدریج از سکنه خالی شد و در اوایل قرن نوزدهم، دو باستان‌شناس انگلیسی برای حفاری آثار باستانی به شوش رفتند. در آن زمان این دو تن در شهر شوش فقط یک ساختمان دیدند و آن هم بنای کوچک و سفید رنگ مقبره دانیال بود.

تصویر شماره ۳ اثری است که تقریباً در اوایل قرن نوزدهم توسط جهانگرد فرانسوی اوژن فلاندن نقاشی شده است. مقبره دانیال از نظر سبک معماری قدری غیرعادی است. برج سفید رنگ آن، از نظر فرم دندان‌های و جالبش، به ندرت و تنها در جنوب ایران و عراق دیده شده است.



تصویر شماره ۳- نقاشی مقبره دانیال، اوژن فلاندن

مقبره دانیال زیارتگاه مسلمانان هم هست. به گفته دوستی که اخیراً از سفر ایران بازگشته است، در سالهای اخیر، به دستور دولت جمهوری اسلامی، در نزدیکی مقبره دانیال‌نبی، مسجد بی‌تناسبی ساخته شده است که متأسفانه مدرک مستندی از آن بدست نیامد.

● مقبره استر و مردخای در همدان و در میان بخش پیر ازدحام شهر واقع شده است. پس از انقراض حکومت بابل و به قدرت رسیدن هخامنشیان، پادشاهان این سلسله شوش را پایتخت اداری خود کردند - هر چند تخت جمشید پایتخت آیینی و تشریفاتی امپراطوری بشمار می‌رفت. در همان زمان اکباتان یا همدان امروزی پایتخت دیگر و محل اقامت تابستانی شاهان هخامنشی بود.

حالا باید توجه کنیم که داستان استر، اگر فقط یک داستان نباشد، باید در شهر شوش اتفاق افتاده باشد. این یکی از دلایلی است که برخی از مورخین مقبره فعلی را متعلق به استر نمی‌دانند. تئوری دیگر این است که استر و مردخای، بعد از کشته شدن خشایارشا، از ترس دشمنان به همدان رفتند و همان جا درگذشتند و مدفون گردیدند. قبل از اینکه از ساختمان مقبره استر حرف بزنم، می‌خواهم اشاره‌ای به تأثیر داستان استر در هنر و ادبیات جهان بکنم:

کتاب استر یکی از زیباترین و جذاب‌ترین داستان‌های تورات است. یکی از تفاوت‌های کتاب استر با بقیه طومارهای تورات این است که در طول این داستان از معجزه‌خبری نیست و در آن حتی یکبار هم نام خدا ذکر نشده است. شاید این شیوه نگارش باشد که به داستان جنبه واقعی‌تر می‌دهد و آن را در ردیف کتابهای تاریخی و نه کتابهای مذهبی می‌گذارد. خلاصه اینکه متن داستان، جلوه دیگری است از پیروزی روشنایی بر تاریکی و غلبه نیکی بر بدی.

کتاب استر از قرن‌ها قبل توجه بسیاری از نویسندگان و بخصوص استادان نقاش راجلب کرده است. «ژان راسین» شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی، در قرن ۱۷ میلادی نمایشنامه «تراژدی استر» را نوشت که برای اولین بار در سال ۱۶۸۹ در پاریس اجرا شد و هنوز متن اصلی آن به عنوان نمونه خوب ادبیات کلاسیک در مدارس فرانسه تدریس می‌شود. نقاشان متعددی نیز، کتاب استر را به تصویر در آورده‌اند و از خود شاهکارهایی بجا

گذارده‌اند که به چند نمونه از میان آنها اشاره می‌کنم:

● قدیمی‌ترین نقاشی موجود از کتاب استر، فرسک‌های (نقاشیهای دیواری) کنیسای قدیمی دورا اُروپس (Doura-Europos) است که در حال حاضر در موزه ملی دمشق در سوریه نگهداری می‌شود. این کنیسا در سال ۲۴۵ میلادی در کنار رود فرات ساخته شد و احتمالاً یکی از کهن‌ترین کنیساهایی است که کلیه دیوارهای آن به سبک فرسک‌های یونانی نقاشی شده بود.

از تصویرهای مربوط به کتاب استر، یکی به نام «پیروزی مردخای» است که هامان را در حال هدایت اسب مردخای نشان می‌دهد. در صحنه دیگری به نام «حکم جشن پوریم»، اخشوروش در حال گرفتن حکم جشن پوریم است.

● یک لیتوگرافی سیاه قلم از نقاش فرانسوی مشهور گوستاو دوره (Gustave Dore) باقی است که استر را در حال ایستاده در مقابل اخشوروش نشان می‌دهد.

● تابلوی «استر در حضور اخشوروش» اثر جیوانی فتوری (Giovanni Fatturi)، نقاش قرن نوزدهم ایتالیایی، استر را - در حالی که ندیمه‌هایش او را نگه داشته‌اند - در مقابل پادشاه نشان می‌دهد.

● از معروف‌ترین آثاری که از استر نقاشی شده است یکی تابلوی «اخشوروش، هامان و استر» اثر رامبراند استاد هلندی قرن هفدهم است که در موزه پوشکین در مسکو نگهداری می‌شود. (تصویر شماره ۴ بخشی از این شاهکار است.)

● از رامبراند تابلوی دیگری نیز به نام «خلع کردن هامان» موجود است.

● اثر زیبای نیکولا پوسن نقاش قرن هفدهم فرانسوی به نام «استر در حضور اخشوروش» یکی دیگر از آثار هنری با ارزش است.

دو تابلوی آخری در موزه هرمتاژ سن پترزبورگ نگهداری می‌شوند.

اما خود ساختمان مقبره استر، بخصوص قبل از تعمیرات، با شکوه و جلالی که در تابلوها دیده می‌شود در تضاد است. بنا، قبل از اجرای پروژه نوسازی، ساختمان آجری معصوم و نسبتاً فرسوده‌ای بود که در میان تعداد زیادی آپارتمان زشت شهری گم شده و مخفی بود. (تصویر شماره ۵)



تصویر شماره ۴- بخشی از تابلوی «آخشوروش، هامان و استر» اثر رامبراند

در یادداشت‌های هرتفیلد (Hertfeld) باستان‌شناس، بنای اصلی مقبره به سال ۱۶۰۲، یعنی اول قرن هفدهم، برمی‌گردد که به دستور مادر جمال‌الدوله‌ها ساخته شده است. بنای اصلی معماری آجری ساده‌ای دارد و به تقلید از ساختمان امامزاده‌ها شامل دو اطاق کوچک است. گنبدی که از خارج دیده می‌شود سقف اطاق دومی است و در آن دو مقبره و روی هر مقبره یک صندوق‌کننده کاری شده چوبی قرار دارد. (تصویر شماره ۶) طبق نوشته‌های مورخین، قبرهای اصلی در عمق خیلی پایین‌تر از زمین قرار دارند. صندوق‌های فعلی همان صندوقهای اولیه نیستند و حداقل یکبار عوض شده‌اند.

تصویر شماره ۷ که توسط اوژن فلان‌دن (Eugene Flandin) جهانگرد فرانسوی قرن نوزدهم نقاشی شده است، شکل صندوق اصلی را نشان می‌دهد. در گذشته رسم بود که زائران مستقیماً روی خود صندوق‌ها شمع روشن کنند و مراد بطلبند. متأسفانه به دلیل سهل‌انگاری متولیان زمان، آن صندوقها در یک آتش‌سوزی از بین رفته‌اند. درون ساختمان آرامگاه یک تورات نفیس قدیمی و بی‌نظیر نیز وجود دارد و طبق خبر تازه‌ای که از همدان گرفتم هنوز دست نخورده باقیمانده است. جالب‌ترین قسمت این بنای قدیمی در ورودی خیلی کوتاه سنگی آن است. (تصویر شماره ۸) این در از سنگ گرانیت یک‌پارچه و ضخیم ساخته شده است و روی یک گودی پر از روغن گردش می‌کند. وقتی دربسته باشد از خارج قفل و دستگیره ندارد. قفل آن در داخل است و از سوراخ میانی می‌توان به آن رسید. به مقبره استر، قبل از طرح توسعه، فقط از راه یک کوچه تنگ و خاکی وارد می‌شدند و خود ساختمان از خیابان اصلی به سختی دیده می‌شد.

در دوران جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، هیئت مدیره انجمن کلیمیان تهران پروژه‌نوسازی مقبره استر را، به عنوان طرح اهدایی یهودیان ایران، به شورای جشن‌ها معرفی کردند. مأموریت طرح و نظارت پروژه آن را به من واگذار نمودند. در اینجا و قبل از توضیح طرح، باید از فعالیت لطف‌الله حی و بخصوص زحمات شادروان مهدی خان کهنیم (کوه نور) برای اجرای کار با قدردانی یادکنم.

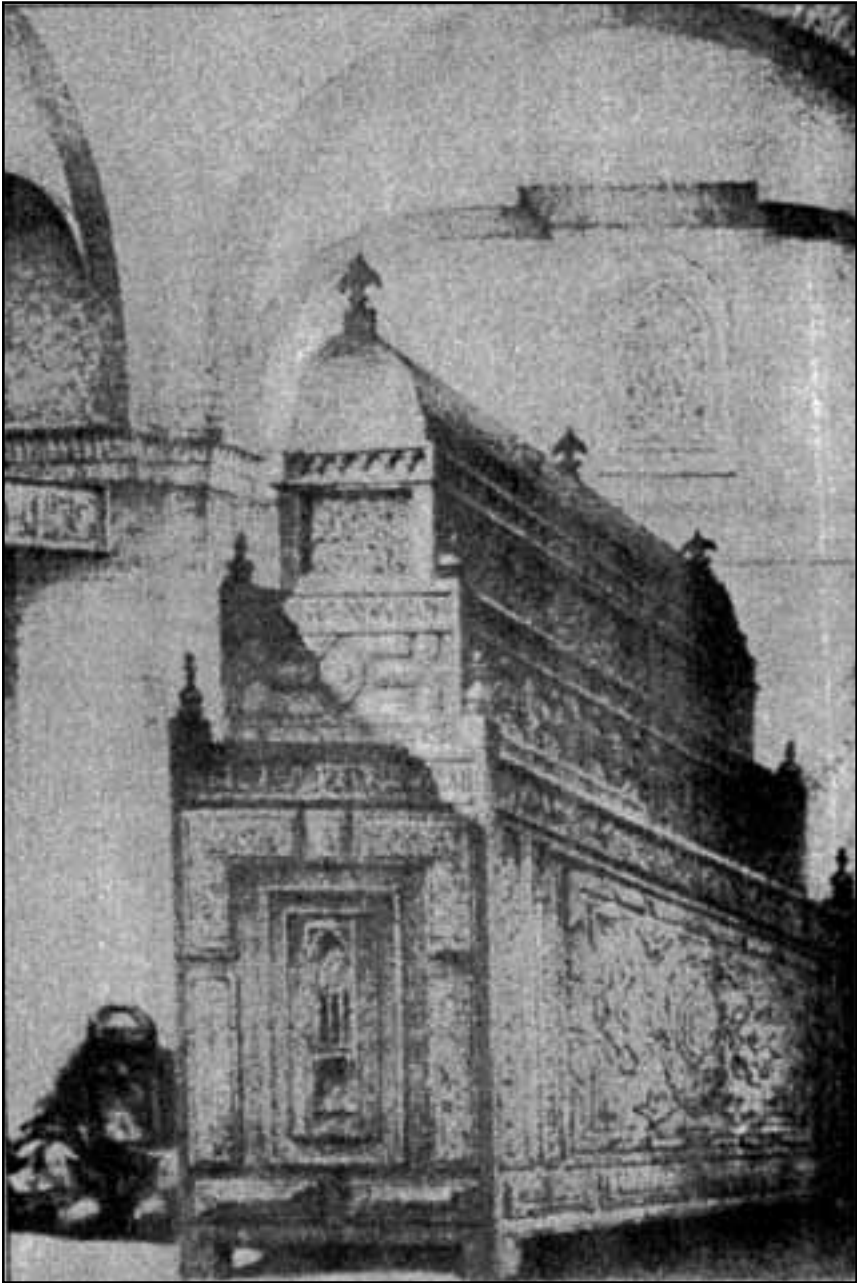
من فکر اصلی و به اصطلاح درونمایه (concept) طرح را بر این پایه گذاشتم



تصویر شماره ۵- ساختمان مقبره استر قبل از طرح توسعه



تصویر شماره ۶- صندوق چوبی مقبره استر



تصویر شماره ۷- نقاشی صندوق مقبره استر، اوژن فلاندن- قرن ۱۹



تصویر شماره ۸- در ورودی مقبره استر و مردخای

که در درجه اول، اهمیت و احترام ساختمان اصلی حفظ شود و جلال و ابهت آن برگردانیده شود و سپس به مقبره یک راه ورودی باوقار و زیباتر بدهم. به این منظور تمام ساختمان‌های مشرف به خیابان اصلی خریداری و تخریب شدند. طرح اصلی طوری تهیه گردید که کلیه بخش‌های جدید - شامل یک کنیسه‌ی کوچک و یک محوطه‌ی باز بزرگ برای اجتماع به‌هنگام اعیاد - همه در سطحی پایین‌تر از سطح زمین و در واقع به صورت نیمه زیرزمین قرار بگیرند و یک پل عریض، که از بالای فضای بازکنیسه عبور می‌کند، ورودی به مقبره را تشکیل دهد. (تصویر شماره ۹) سبک معماری قسمت‌های جدید را، کاملاً متفاوت و در تضاد با بنای قدیمی و بیشتر به سبک زمان ساخت آن یعنی دوران سلطنت پهلوی انتخاب کردم تا باعث جدا شدن و مشخص کردن بیشتر بخش قدیمی شود. (تصویر شماره ۱۰)

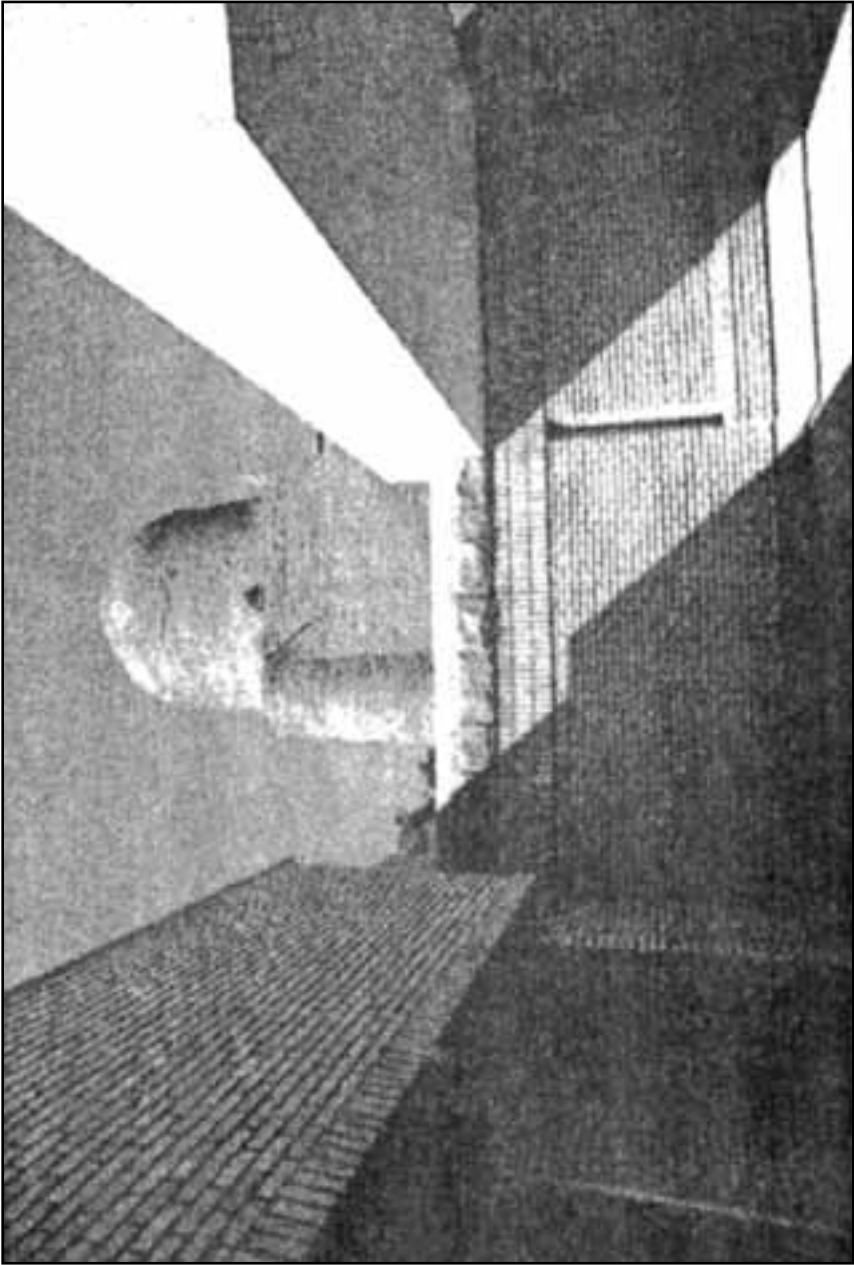
متأسفانه، به دلیل کسر بودجه، قسمت‌هایی از طرح طبق برنامه به اتمام نرسید. بخصوص پس از برگزاری جشن‌ها یکبار همه آنها از آسیاب افتاد و نیروی تعقیب و اتمام آن از بین رفت. با اینهمه قسمت‌های اصلی بنا ساخته شد.

● از قسمت‌های ناتمام، که برای من اهمیت داشت، فکر تبدیل اطاق مجاور آرامگاه به یک موزه کوچک بود تا در آن وقایع مهم تاریخ یهودیان ایران از زمان استر به بعد به نمایش گذارده شود.

● ویژگی‌های قسمت‌های اصلی پروژه:

- سالن کنیسه‌ی کوچک طبقه زیرین به دلیل نورگیرهای جانبی‌اش و نورگیر بزرگ بالای «هِخال» (محل نگهداری تورات‌ها) احساس فضای زیرزمین را نمی‌دهد. (تصویر شماره ۱۱)

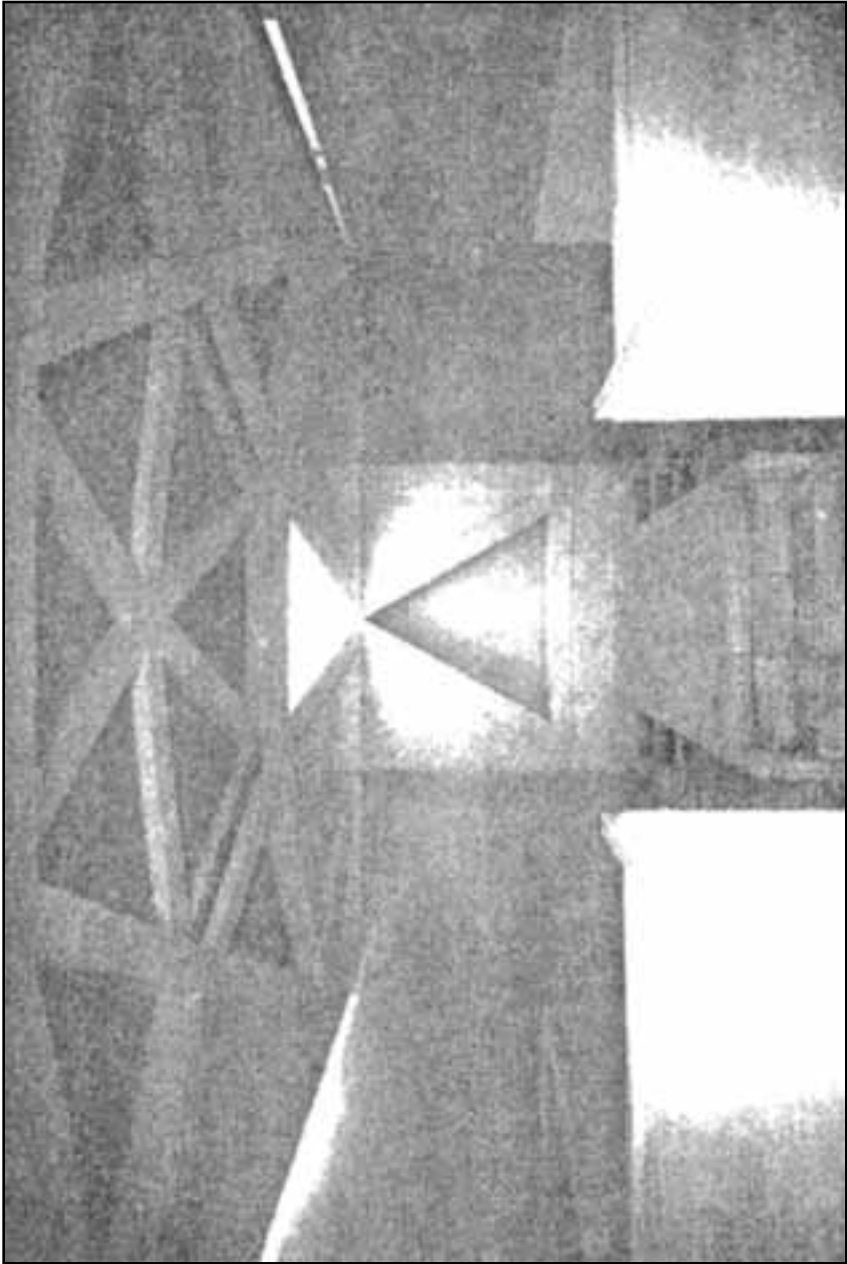
- سقف کنیسه از داخل، یک نقش آجرکاری ظریف دارد. ولی از خارج اسکلت آن به شکل یک ستاره داوود بزرگ طرح شده است. در واقع سقف اصلی را همین اسکلت ستاره شکل نگه می‌دارد که در ضمن جنبه نمادین «محافظت» را نیز دارد. گنجه «هِخال» به شکل یک مثلث رو به بالا طرح شده و نماد عروج به عالم بالا و آسمانی است. بالای سر «هِخال» یک نورگیر مدرن به گونه‌ای طرح شده است که سه بار در روز در ساعت‌های سه گانه تفیلاهای روز (نیایش‌های روزانه) نور آفتاب را در داخل



تصویر شماره ۹- منظره گنبد مقبره، از زیر پل بزرگ ورودی



تصویر شماره ۱۰- سقف کنیسای جدید از لابلای گنبد اصلی



تصویر شماره ۱۱- نمای داخلی کنیسیای جدید و گنجه هخال آن

و به روی هِخال منعکس می‌کند.

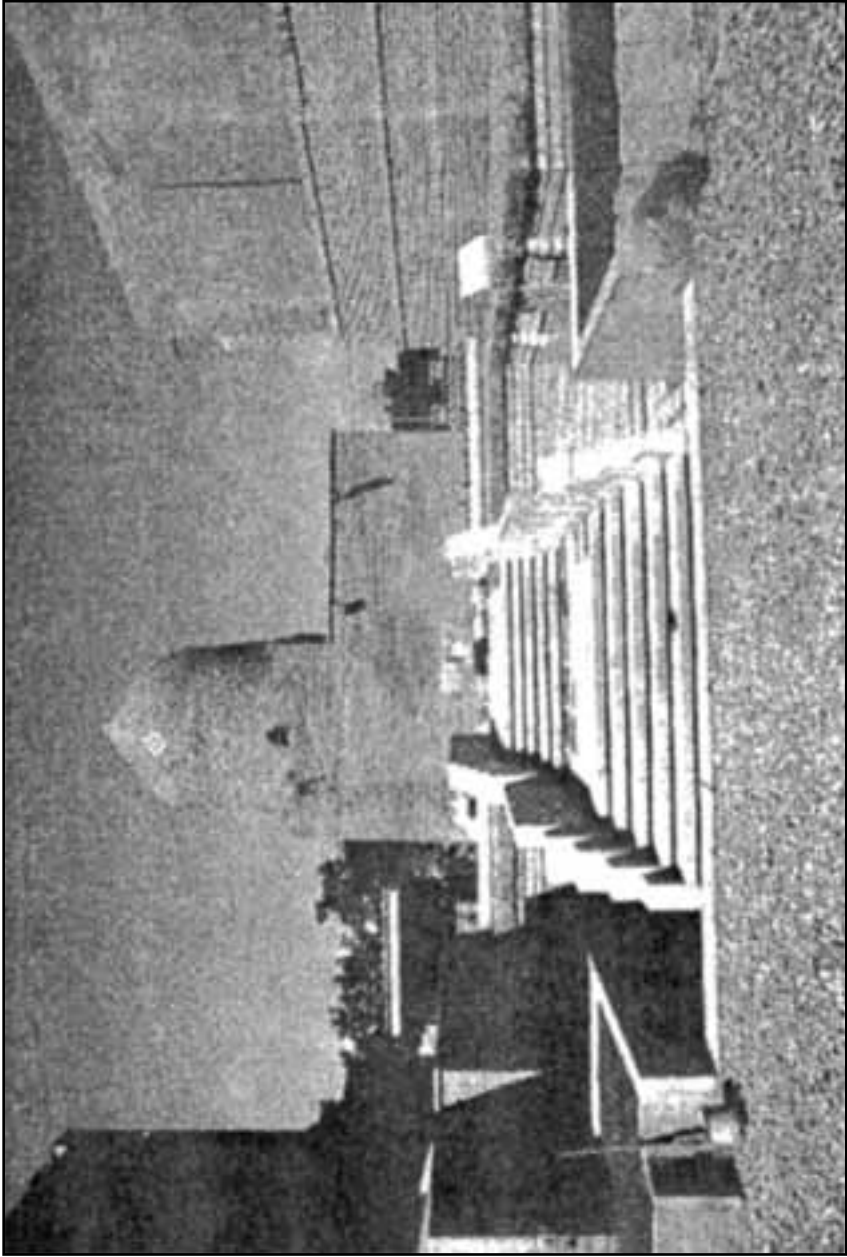
یک محل مخصوص روشن کردن شمع برای جلوگیری از آتش سوزی مجدد در خارج محوطه قرار دارد. بالاخره پله‌های عریض و فضای باز محوطهٔ جلو، که زائران را از خیابان اصلی به مقبره هدایت می‌کند، ورودی باوقار و با ابهتی به ساختمان داده است. به این ترتیب منظره و دید مقبره نیز از خیابان اصلی کاملاً باز و تشریفاتی شده است. (تصویر شماره ۱۲) این توضیح لازم است که دیوارهای بلند دو طرف محوطه، ساختمان‌های مسکونی مجاور هستند و ارتباطی به طرح ندارند.

در انتهای کار، تمام محوطهٔ جلوی خیابان با نرده‌های فلزی بلندی که در طرح آن از نقوش کاشی کاریهای ایرانی الهام گرفته شده محصور گردید. (تصویر شماره ۱۳)

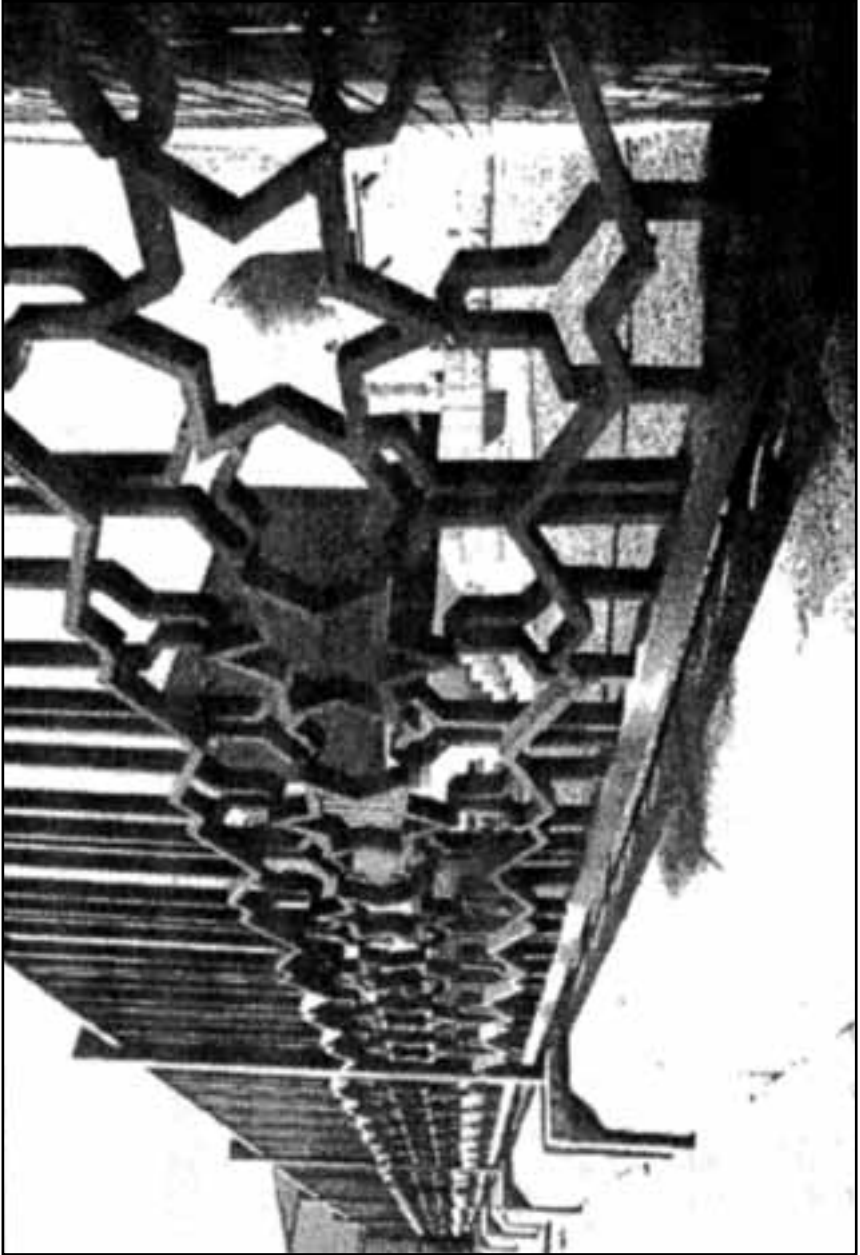
در اینجا یک درد دل کوچک حرفه‌ای دارم، تا یادآوری کنم که مزاحمت و کارشکنی‌های مردم متعصب در قبال اقلیت‌ها محدود به طبقهٔ کاسب و بازاری نبود. ماحرفه‌ایها هم گرفتاریهای خود را داشتیم:

در زمان کار در ایران، من از نادر آرشیوتکت‌های ایرانی بودم که اعتقاد داشتم باید، باتوجه به موقعیت و موضوع پروژه‌ها، از نقشها و عوامل معماری باارزش ایرانی استفاده‌شود. این علاقه‌مندی - در کنار تحسین و تمجیدهایی که به دنبال می‌آورد - گاه گران هم‌تمام می‌شد. مثلاً در پروژهٔ استر - و یک بار هم در کاشی کاریهای پروژهٔ هتل شاه عباس در اصفهان - رندان شهر شایع کردند که ستاره‌های میان این طرحها مربوط به یهودیت است و همگی باید تخریب شوند. اگر این انتخاب در پروژه‌های استر عمدی بود، در طرح‌های اصفهان انصافاً بدون نظر انجام گرفت. نقش کاشی کاری هتل شاه عباس از همسایه دیوار به دیوارش یعنی مسجد چهارباغ تقلید شده بود که در تصویر شمارهٔ ۱۴ یک قطعهٔ آن را ملاحظه می‌کنید.

خلاصه اینکه هر بار برای اثبات ناآگاهی مردم مغرض، با کمک مدرک و عکسهایی از مساجد اسلامی، به مقامات تصمیم‌گیرنده ثابت می‌کردم که این نقشها همه ایرانی هستند. در نتیجه بنای ساخته شده سر جایش می‌ماند و چیزی خراب نمی‌شد جز اعصاب مهندس طراح به خاطر وقت و انرژی هدر رفته.



تصویر شماره ۱۲- نمای مجموعه از دید اصلی بعد از طرح توسعه



تصویر شماره ۱۳- نرده‌های حصار خیابان اصلی بعد از طرح توسعه

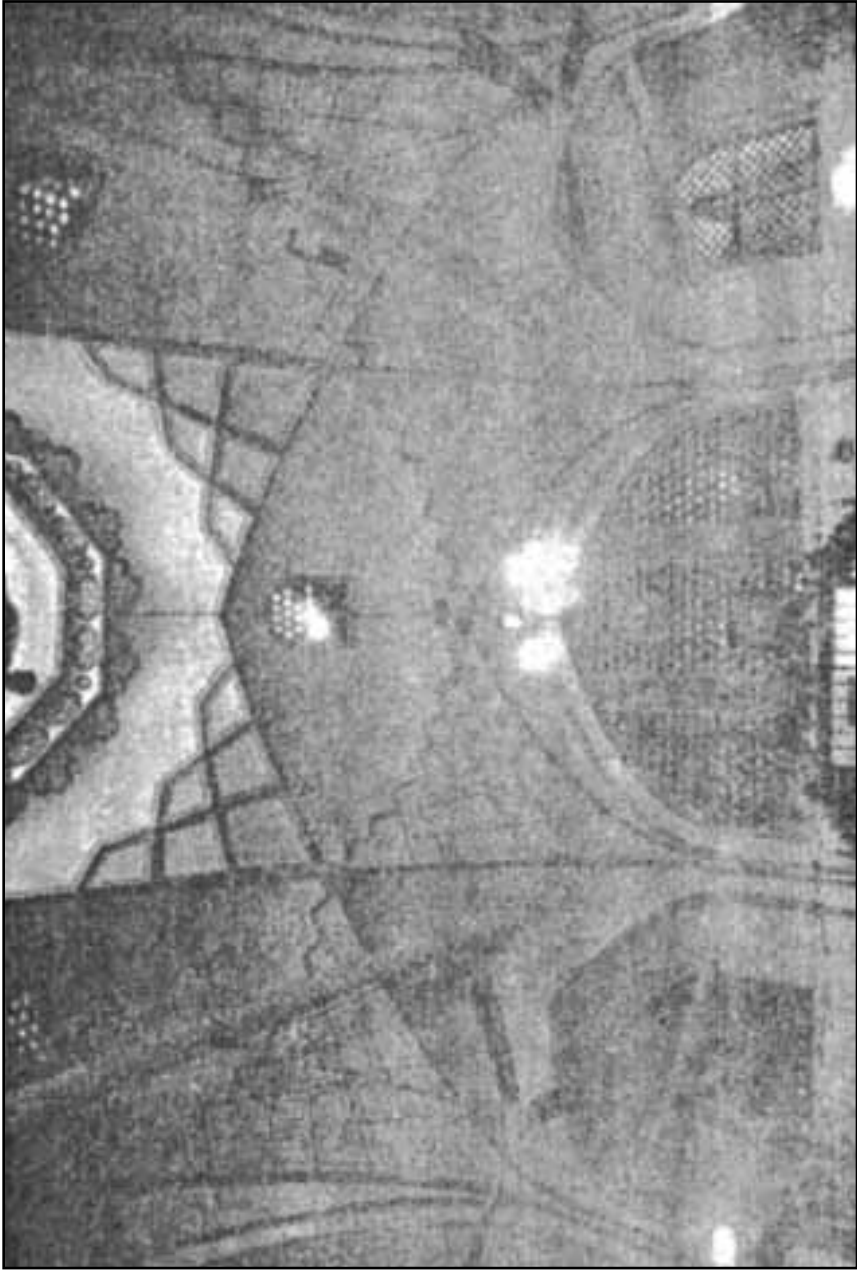


تصویر شماره ۱۴- قطعه‌ای از کاشی کاری مسجد چهارباغ (مادرشاه) اصفهان

ضمناً مطلبی که می‌خواهم ذکر کنم بی‌شبهت به شوخی نیست: عین همین دردسر و بلا، در سطح وسیع‌تر و مملکتی، یک بار نیز بر سر دولت وقت نازل شد. بسیاری به یاد دارند وقتی اسکناس‌های بیست تومانی برای اولین بار منتشر شد، نقش پشت آن پر از ستاره‌های شش‌پر داوودی بود (تصویر شماره ۱۵). مردم کوی و بازار شروع به پیچ‌پیچ و شایعه‌پراکنی کردند. دولت از ترس حرف مردم بدون سروصدا اسکناس‌های نورآ جمع‌آوری کرد و بار دیگر با ستاره‌های هشت‌پر! (مبادا که چشم متعصبین آزار ببیند) منتشر کرد.

با معذرت از این حاشیه، در خاتمه می‌خواهم باز به اتفاق به اصفهان برگردیم: در شهر قدیم اصفهان تعداد قابل توجهی یهودی زندگی می‌کردند. بنژامن تودلا در سفر خود به اصفهان، در قرن دوازدهم میلادی، یهودیان آن شهر را پانزده هزار نفر تخمین زده بود.

در سال ۱۵۹۸ اصفهان پایتخت سلسله صفویه شد. شاهان صفوی به شهرسازی و معماری اهمیت بسیار می‌دادند و نتیجه این علاقه، اصفهان امروز است که مجموعه‌ای یگانه و زیبا از بازارها، کاروانسراها و مسجدهای بی‌نظیر دوران صفویه است. در دوران سلطنت صفویه، بخصوص زمان شاه عباس، تحولات درخشان و مهمی در ایران روی داد. وضع اقتصادی به دلیل دادوستد با اروپا رونق گرفت، ثروت عمومی زیاد شد و شهرها توسعه یافتند. مهم‌تر اینکه مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی در تمام ایران عمومیت یافت. ولی متأسفانه یهودیان، که به تعداد زیاد در اصفهان و کاشان متمرکز بودند، از این دوران درخشان بهره و سهمی که نگرفتند هیچ تیره‌ترین روزهای تاریخ را پشت سر گذاشتند. تقریباً در همین زمان بود که در اسپانیا، یهودیان دوران سیاه تفتیش عقاید (Inquisition) را می‌گذرانیدند و احساسات ضدیهودی سراسر اروپا را فرا گرفته بود. در همین زمان شاه عباس، برای خوش خدمتی به نمایندگان دولت اسپانیا و دیگر سفیران اروپایی، از هیچ‌گونه آزار به یهودیان دریغ نکرد. آخوندهای متعصب هم به پیروی از شاه وارد میدان شدند. در آن زمان مسیحیان اصفهان در میان پر قوز زندگی می‌کردند. از آنجا که معماری معرف تاریخ است، کافی است کلیساهای متعدد، پرکار و زیبای مسیحی را در اصفهان با کنیسه‌های انگشت شمار یهودی مقایسه کنیم:



تصویر شماره ۱۵- نمای داخلی کنیسه‌ی ملانیسان، اصفهان

● یکی از زیباترین کلیساهای مسیحی در جلفای اصفهان کلیسای بیت اللحم است که تمام دیوارها و گنبد آن از کاشی کاری پوشیده شده است. کلیسای معروف وانگ، تقریباً به همان سبک با زیبایی و عظمت معماری صفویه و کاشی کاربهای بی نظیر ساخته شده است. بالاخره دهها مثال مشابه دیگر در جلفای اصفهان و اطراف آن.

● اما معروفترین کنیسای امروز اصفهان، کنیسای معروف به ملا نیسان است که از نظر معماری کار خوش تناسبی است. گرچه پوششهای داخلی و خارجی آن بسیار ساده و دیوارهای داخل آن گچی است ولی در عین حال خطوط معماری صفویه را با تناسبات صحیح در خود دارد.

به دلیل جمعیت زیاد یهودیان در اصفهان و قدمت آنها، قطعاً کنیساهای دیگری در شهر وجود داشته که از بین رفته‌اند یا تبدیل به مسجد شده‌اند. به عنوان شاهد، در فاصله‌ای خیلی دور از اصفهان، یعنی در موزه یهودیت نیویورک (The Jewish Museum of New York)، یک دیوارکاشی کاری زیبا با نوشته‌های طلایی وجود دارد که باقیمانده یک کنیسای قرن شانزدهم اصفهان است. تقلید از سبک نوشته‌های روی کاشی که مخصوص هنر صفویه است در این نمونه کاشی کاری به خوبی مشهود است. قدری دورتر و در گوشه دیگری از دنیا، در موزه اسرائیل (Israel Museum) واقع در شهر اورشلیم، یک قطعه کاشی دیگر از یک کنیسای قرن هیجدهم اصفهان نگهداری می‌شود. در ترجمه نوشته‌عبری این قطعه کاشی زیبا می‌خوانیم:

«و این مکان، جایی غیر از خانه خدا نیست»



فریار نیکبخت

فریار نیکبخت متولد سال ۱۳۳۲ خورشیدی در تهران است. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در دبستان و دبیرستان اتفاق انجام داده است. در رشته مهندسی و علوم سیاسی در دانشگاه یوسی‌ال‌ای تحصیل کرده است. فریار نیکبخت در کنفدراسیون دانشجویان و دانش‌آموزان ایرانی فعالیتهای سیاسی و اجتماعی داشته و تا مقام دبیر روابط بین‌المللی رسیده است.

یهودیان در نهضت‌ها و احزاب سیاسی

آغاز قرن بیستم دورانی از چرخش تاریخی و تحولات بی‌سابقه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را در بسیاری از کشورها و سرزمینهای نسبتاً عقب مانده جهان به همراه آورد. نوگرایی و مدرنیزم و به موازات آن نهضت‌های آزادی خواهانه و عدالت جویانه دروازه‌های تمدن‌های کهن را به صدا در آوردند. آن تغییرات عظیمی که پس از قریب یک قرن و نیم پرتلاطم با تثبیت خود بر مبنای تحولات صنعتی و علمی چهره جدید اروپا و آمریکا را ایجاد کردند، اینک با تعجیل فراوان ارکان جوامع غیرصنعتی را نیز به لرزه در می‌آوردند. دنیا ناگهان کوچک شده بود و هیچ تمدنی را یارای مقاومت نبود. دوران تغییر فرا رسیده بود.

ایران ما نخستین کشور آسیایی بود که - در قالب انقلاب مشروطه - نوگرایی و آزادی خواهی را متبلور کرد. پس از قریب ۲۵ سال تجربه مبارزات نطفه‌ای و

مسالمت‌آمیز، و تحولات آرام، نهضت اوج گرفت و سرانجام در اوگوست ۱۹۰۶ با قبول خواسته‌های مردم، مظفردالدین‌شاه فرمان افتتاح مجلس شورای ملی را صادر کرد، و انقلاب مشروطه به ثمر رسید.

نیروهای اصلی پیش برندهٔ مشروطیت عبارت بودند از تجار، پیشه‌وران، روشنفکرانی که متأثر از افکار اروپایی بودند و روحانیون معتدل. این ترکیب در عین حال از پشتیبانی قدرت انگلستان دمکرات که در رقابت با روسیهٔ استبدادی قرار داشت نیز برخوردار گردید.

اما در چنین فرصت درخشان تاریخی، یهودیان ایران نمی‌توانستند نقش مؤثری ایفا کنند. یهودیان ایران، دیگر آن ملتی نبودند که با قدرت و جسارت از مرزهای ایران‌هخامنشی و اشکانی دفاع می‌کردند؛ دیگر آن جمع قدرتمندی نبودند که در مناطقی چون ارمنستان و بابل، والی و حاکم سلسله‌های ایرانی می‌گردیدند؛ یهودیان دیگر توان رایزنی و وزارت را همانند سعدالدوله و رشیدالدین فضل‌الله و امکان تجارت را همانند دورانهای طلایی بخارا و جادهٔ ابریشم و برپایی شهرها و آبادی‌هایی چون اصفهان قدیم و شوشتر، به کلی از دست داده بودند. نه از دانشگاه‌های سورا و پومبدیتا خبری بود، نه از بزرگان علم و دانش.

در آستانهٔ انقلاب مشروطه، پس از صدها سال سرکوب و کشتار، و بر اثر تغییر مذهب اجباری و وضع قوانین ضدیهودی و ضدانسانی که حق کار و کسب، تحصیل علوم و حتی تحرک را نیز در ادوار سلطهٔ دین‌مداران متعصب از آنان می‌گرفت، یهودیان به ملتی کم‌جمعیت، کم‌توان، بزدل و مطیع مبدل گردیده بودند. ثروت‌های آنان بخصوص در دوران صفویه و قاجاریه منظمأً به غارت رفته و رشد فرهنگی آنان به حداقل رسیده بود. در نتیجه، امید و روحیه که سرآغاز هر پیشرفتی محسوب می‌گردد در میان یهودیان به مثابه یک جامعهٔ کشته شده بود.

در آستانهٔ مشروطیت، این ملت تحقیر شده، در اثر فشارهایی که فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها بر ناصرالدین‌شاه وارد می‌آوردند، در حال جان‌گرفتن بود. آلیانس با تأسیس مدارس مشغول تربیت نخستین نسل جوانان یهود شده بود و علیرغم دشواری‌هایی (از قبیل محرومیت از حق داشتن دکان، کشاورزی و صنعتگری در اغلب شهرها) و علیرغم ادامهٔ تعدیات و

کشتارهای گهگاه، یهودیان به تدریج در امور تجارتي موفقیت‌هایی کسب کردند، سرها را از زیر آب بیرون می‌آوردند و نفسی کوتاه می‌کشیدند.

در این میان افکار و عقاید هموطنان مسلمان تجددخواه به تدریج متحول می‌گردید و تجار و روشنفکران مخالف استبداد، که بدون شک آنان نیز زخم تیغ طمع روحانیون قشری و سلاطین جبار را تجربه کرده بودند، گرایش‌های مثبتی در برخورد با اقلیتها نشان می‌دادند. در کتاب **افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار** تألیف فریدون آدمیت و هما ناطق به چنین نمونه‌ای اشاره رفته است: "هشیاری طبقاتی تجار تا آن حد بود که در دفاع از حقوق صنفی، تمایلات دینی را کنار می‌گذاشتند." در این نمونه، زمانی که مؤتمن السلطنه حاکم کاشان در یک دعوای حقوقی از مردی یهودی به نام نورمحمود به‌زور پول گرفت و به وی آزار رساند، تجار کاشان عریضه‌ای نوشتند و به مرکز تلگراف کردند. تجار کاشان با ذکر یهودی بودن نورمحمود از حاکم شکایت کرده و خواهان اجرای عدالت شدند.

مشروطه پیام‌آور آزادی برای کلیه ایرانیان بود. یهودیان با عشق و علاقه و امید فراوان از فرارسیدن مشروطه استقبال کردند، زیرا به درستی آنها سرآغاز عصر نوین زندگی جامعه خویش تشخیص دادند. سیستم نوین مشروطه سلطنتی آماده پذیرایی و مساوات قانونی اقلیت‌ها گردید و پیشروان مشروطه در این راه تلاش فراوان کردند. اما خود جامعه هنوز آماده یک چنین تحولی نبود. روحانیون متعصب همین مسئله را تهدیدی برای خود می‌دانستند و اجحافات، حملات و تعدیات در اوان مشروطه بر علیه یهودیان ادامه یافت. نخستین نماینده یهودیان در مجلس اول عزیزالله سیمانی بود. اما در همان محیط مجلس تنفر و جدایی‌طلبی آنقدر بود که او بناچار از این مقام کناره گرفت و یهودیان سید عبدالله بهبهانی را برای دفاع از حقوق خود وکیل کردند. البته در مجالس بعدی این معضل برطرف گردید.

با روی کار آمدن محمد علیشاه و دشمنی روزافزون او با مشروطه، روحانیون مرتجع به فعالیت بیشتری پرداختند و از جمله فشار بر یهودیان را افزایش دادند: او باش

و ملایان متعصب تهران یهودیان را با تهدید به خیابان آوردند تا بر علیه مشروطه به تظاهرات بپردازند، شعار تحمیلی بر یهودیان چنین بود: «ما امت موساییم، مشروطه نمی‌خواهیم!»^۱ عده‌ای از یهودیان در این هنگام به داخل مجلس راه یافته اصل ماجرا را برای نمایندگان توضیح دادند. ماجرای کاشان از این هم رقت‌بارتر بود. یکی از پیران کاشانی می‌گوید که چون در آنجا حتی برای «امت موسی» هم رسمیت قایل نبودند شعار دیگری را بر آنان تحمیل نمودند: «از قول مسلمان، ما تابع قرآنیم، مشروطه نمی‌خواهیم» که خود نشان دهنده میزان تحقیر و بیچارگی یهودیان آن سامان است.^۲

پس از به توپ بستن مجلس توسط محمد علی‌شاه، مشروطه وارد مرحله دوم خود گردید: مرحله مقاومت و مبارزه مسلحانه. در این مرحله تبریز تبدیل به مرکز اصلی قیام به رهبری ستارخان و باقرخان گردید. در آن زمان به دنبال کشتار قریب به صد در صد یهودیان تبریز در نیمه اول قرن نوزدهم، دیگر جامعه یهودی در تبریز وجود نداشت. تنها تعداد معدودی از جوانان یهودی تهران و احتمالاً رشت به مجاهدین مسلح پیوستند و با تأیید و شادمانی سایر یهودیان، در نجات مشروطه سهیم گردیدند.^۳

اما در اصفهان، در تدارک حمله به تهران برای نجات مشروطه، لشکریان سردار اسعدبختیاری یهودیان آن شهر را غارت کردند و خسارات فراوان به بار آوردند.^۴ در سال ۱۹۰۷، دو قدرت روس و انگلیس ایران را بین خود تقسیم کردند. در سال ۱۹۱۴، با شروع جنگ جهانی اول، کشور ما میدان تاخت و تاز ارتشهای روس، انگلیس، عثمانی و حتی آلمان گردید. از سوی دیگر با ضعف و فساد حکومت مرکزی، فقر و هرج و مرج سراسری، دوران طولانی نهضت‌های انقلابی منطقه‌ای، از قبیل نهضت جنگل، قیام کلنل پسیان، شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و فعالیت احزاب متعدد ملی یا ایدئولوژیک آغاز گردید. در این دوران برای نخستین بار گرایش‌های کمونیستی مشخص و متأثر از انقلاب در حال تکوین روسیه و اثرگذاری مستقیم پیروزی آن انقلاب در ایران دیده می‌شود.

۱- از کتاب «تاریخ یهود ایران» تألیف دکتر حبیب لوی

۲- آقای موسی امانت

۳- از کتاب «تاریخ یهود ایران» تألیف دکتر حبیب لوی

۴- از کتاب «تاریخ یهود ایران» تألیف دکتر حبیب لوی

از خاطرات یهودیانی چند، می‌توان نتیجه گرفت که در مجموع در میان یهودیان، گرایش‌هایی فردی به سمت افکار گوناگون از جمله افکار چپ و ارتباط با روشنفکران آنارشیست و آزادی‌خواه مانند میرزاده عشقی یا عارف و غیره وجود داشته است. در شهرهایی مانند همدان، که چندین بار بین ارتش‌های عثمانی از یک سو و روس و انگلیس از سوی دیگر دست به دست می‌گشت، طبیعتاً مسئله جهت‌گیری یا شرکت مستقیم، بی‌ثمر و خطرناک می‌نمود. در سایر شهرها نیز سمت‌گیری با احزاب یا جنبش‌هایی که درگیر جدال دائمی و جنگ منطقه‌ای بوده‌اند بسیار خطرناک و دور از احتیاط بود. یهودیان که بارها به خاطر اتهام یا احیاناً خطای یک یهودی مورد تهاجم و قتل و غارت دسته‌جمعی قرار گرفته بودند و به تجربه، احتیاط را در جامعه آن روزگار ایران مقدم بر هر کار می‌دانستند.

در سراسر این دوران که همه ایرانیان دچار مضمیقه و ناامنی بودند، یهودیان تحت ستم مضاعف و مظالم سنتی دهشتناکی چون غارت، تغییر مذهب اجباری و حتی قتل و کشتار نیز بودند. اما بدون شک مشروطه روندی را آغاز کرده بود که قابل برگشت نبود. امید در دل اقلیت‌ها رسوخ کرده بود و یهودیان همراه با امکانات قانونی به گسترش و تعمیق فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی پرداختند. در چنین دورانی - که به سلطنت رضاشاه ختم گردید - روند اصلی فعالیت جامعه یهود ایران از بازسازی عملی بنیة جامعه، هجوم مشتاقانه به سوی کسب علم و دانش بخصوص از طریق مدارس آلیانس شروع شد و تا شرکت در مجالس آموزش سواد عبری و فارسی، انجمن‌های زنان و مؤسسات مذهبی، همچنین اشتغال به تجارت، طبابت، داروسازی و برخی مشاغل دیگر ادامه یافت.

شکل‌گیری تشکیلاتی انجمن‌های یهودی ایران در این دوران آغاز شد و از همین‌زمان دو گرایش سیاسی تحت تأثیر دو واقعه مهم جهانی پایه‌گذاری گردید:

گرایش اصلی سیاسی در میان جامعه یهودیان ایران، صیونیزم بود. اگرچه مختصات صیونیزم نوع ایرانی دقیقاً منطبق بر نهضت اروپایی آن نبود و فعالیت ملی، اجتماعی و تربیتی جمعیت‌های وابسته به این گرایش بیشتر از فعالیت مهاجرتی آنان بود، اما آغاز آن مستقیماً با شادمانی و هیجان‌ناشی از اعلامیه ۱۹۱۷ لرد بالفور دایر

بر تأیید ایجاد کشور یهودی در فلسطین در ارتباط بود. دلیل اصلی موفقیت این جنبش طبیعتاً احساس رانده شدن و ستم کشیدن یهودیان از جانب مسلمانان متعصب بود. اما دلیل فراگیر نشدن آن، علاوه بر بدبینی نسبت به تشکیل کشور یهودی، دو مسئله بود: نخست اینکه بسیاری از جوانان یهودی نوگرا، امید به پیشرفت و سهم شدن در جامعه در حال تغییر ایران را در دل می‌پروراندند و دوم اینکه آلیانس اساس آموزش خود را بر پایه تربیت آن گروه از یهودیانی گذاشته بود که بتوانند در آینده مملکت خود مؤثر باشند و در آن پیشرفت کنند. آلیانس پادزهر آنتی سمیتیزم را نوعی آسیمیلیسیون (مخلوط شدن) می‌دانست که در آن، فرد یهودی تحصیل کرده و مدرن بتواند در جامعه اکثریت برابری خود را نشان دهد و از قالب یهودی ضعیف و تحقیر شده در آید. در خاطرات بسیاری از محصلین آلیانس حتی به مواردی از مخالفت مسئولین آلیانس با فعالیت جمع‌آوری پول برای خرید زمین از اعراب فلسطین نیز بر می‌خوریم.

اما گرایش کوچک‌تر و نسبتاً موقت دیگر گرایش سوسیالیستی است. یهودیان ایران نیز مانند کلیه هموطنان دیگر خود از سقوط تزاریزم روسیه در انقلابهای دوگانه ۱۹۱۷ خشنود بودند. احتمال دارد احساسات مثبت فردی مانند شموئیل حییم نسبت به انقلاب بلشویک و آشنایی وی با مقولات سوسیالیستی بود که بیش از یک دهه جمع‌کثیری از جوانان یهود را گرداگرد نشریه و تشکیلات خود به فعالیت جسورانه و مستمر در جهت افکار اصلاح‌طلبانه اجتماعی و سیاسی یهودیان کشانید و در نتیجه، به عنوان یک سوسیالیست معرفی گردیده است.^۲

سلطنت رضاشاه پهلوی در دسامبر ۱۹۲۵ مرحله نوین و کاملاً متفاوتی را در ایران آغاز نمود. رضاشاه با سرکوب کامل کلیه مخالفین سیاسی، جنبش‌های انقلابی، قیام‌های عشایری و حکومت‌های منطقه‌ای و با کنار زدن تدریجی روحانیون، آرامش و یکپارچگی خاصی را در ایران، تحت حکومت دیکتاتوری مرکزی پادشاه، ایجاد نمود.

۱- خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری (مشفق همدانی) // مقاله پروفسور امون نتصر در شوفار، نیویورک، ژانویه ۱۹۹۶.

۲- حییم که از نزدیکان مدرس و نماینده کلیمیان در مجلس پنجم بود، سرانجام به دنبال مخالفت دیرینه خود با رضاشاه در آذرماه ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) تیرباران گردید. نظرات متضادی در مورد حییم نوشته شده است و در این مورد می‌توان به کتاب دکتر حبیب لوی، مقالات و تحقیقات استاد امون نتصر، کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری»، به قلم مشفق همدانی و کتاب آقای داوود ادهمی که به زودی منتشر خواهد شد، رجوع نمود.

رضاشاه با مدل قرار دادن آتاتورک، اقدام به تأسیس جامعه‌ای مطیع و یکپارچه کرد که در آن اکثریت نظام‌های حکومتی بجز قوهٔ مقننه براساس دولت‌مداری متجدد اروپایی پایه‌ریزی می‌شد و با سرعت و قدرت هرچه تمام‌تر، فرهنگی متفاوت را جایگزین فرهنگ سنتی کرد. برداشتن حجاب زنان و متحدالشکل نمودن لباس مردان، پایه‌ریزی ارتش مدرن، توسعهٔ مدارس نوع جدید و بسیاری اقدامات دیگر از جمله شیوه‌های پیاده کردن این سیاست بود. در چنین محیطی، رضاشاه اقدام به توسعهٔ سریع و بی‌امان راه‌ها و پروژه‌های زیربنایی نمود و در این مسیر، ده‌ها هزار تن از جوانان و صدها هزار تن از مردم را با نظم و شیوه‌ای نظامی به کار گرفت.

اکثریت روشنفکران و سیاست‌مداران ایران بر اثر خستگی و به ستوه آمدن از اوضاع هرج و مرج و ناامنی از رضاشاه حمایت نمودند. این روشنفکران و جوانان امیدوار و پرنانرژی یهودی مدرنیزم رضاشاهی را منطبق با افکار پیشرو خویش یافتند مهار کردن روحانیون و ممانعت از حملات و اجحافات به اقلیتها را غایت مقصود دانستند. گرایش اصلی این جوانان، که همراه با ده‌ها هزار تن از هم‌تایان مسلمان خود، در کلیهٔ ارکان جامعه از جمله ارتش و دانشگاه نو تأسیس تهران شرکت جستند، به سوی ملی‌گرایی ایرانی و بازسازی مملکت بود.

قربانی اصلی سیاست رضاشاه، از سوی دیگر، خود مشروطه بود. زیرا کلیهٔ احزاب و فعالیت‌های سیاسی ممنوع گردیده به شدت سرکوب می‌شدند. مجلس نیز عملاً به زائدهٔ سلطنت مبدل گردیده تنها به صورت قطعه‌ای خاک خورده از خرابه‌های مشروطه در موزهٔ سیاسی ایران حفظ می‌شد. خشنودی یهودیان از سیستم رضاشاهی، مسئله‌ای است که برای بسیاری از سیاست‌مداران غیریهودی آزادی‌خواه یا چپ‌درک نشده است. در این رابطه باید دانست که حد انتظار این اقلیت سرکوب شده و در حال تجدید حیات، نه آزادی و دمکراسی سیاسی بلکه مساوات در حقوق اجتماعی و آزادی نسبی فعالیت اقتصادی و اجتماعی و در درجهٔ اول قطع ستم‌های مستقیم و محدودیت‌های تحمیلی بود.

اما این ماه عسل، دیر نپایید. از اواسط دوران سلطنت رضاشاه، مهد تمدن جدید جهان، یعنی اروپا، جولانگاه ایدئولوژی جنگ طلب و نژادپرست نازیسم و فاشیسم

گردید. نفوذ این ایدئولوژی در ایران و توطئه‌های مستقیم افسران و دیپلمات‌های آلمانی در ایران قبل از آغاز جنگ دوم جهانی، جو جامعه را مسموم کرد. آغاز جنگ، پیروزیهای سریع و باورنکردنی ارتش آلمان نازی و شکست‌های پی در پی انگلیس رضاشاه را به سوی اتحاد با هیتلر متمایل کرد. با نشان دادن چراغ سبز به منحط‌ترین عناصر و روشن‌فکران دست راستی ایران، تبلیغات ضدیهودی و ایجاد هیجان‌نازادی توسط رادیو آلمان، تدارک برای استقبال از ارتش‌های آریایی که به چند صد کیلومتری مرز شمالی ایران رسیده بودند به اوج رسید. اخراج یهودیان از برخی مدارس و دانشگاه‌ها آغاز گردید. طعنه‌ها و تهدیدهای علنی به تاراج اموال مبدل شد.^۱ یهودیان نگران نیک می‌دانستند در کشوری که تنها فرمان و تصمیم یک نفر سرنوشت‌ها را رقم می‌زد، چرخش رضاشاه تا کجا می‌توانست به پیش رود. البته یهودیان ایران، رضاشاه را شخصیتی ضدیهود نمی‌شناسند و حرکات وی راناشی از عوامل سیاسی روز می‌دانند. ولی نتیجه کار تفاوتی نمی‌کرد چون در هر حال بازنده این قمار بزرگ تاریخی، یهودیان و ایرانیان آزاده و خوش نیت بودند.

اشغال نظامی ایران توسط متفقین در اوگوست ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰) و ورود ارتش‌های شوروی و انگلیس به سلطنت رضاشاه خاتمه داد. این اشغال چرخش تند و دگرگون کننده‌ای در جامعه ایران بود: سرنگونی دیکتاتوری، آزادی سیاسی بی‌سابقه‌ای رابه ارمغان آورد که تا ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) با افت و خیزهایی ادامه یافت. از نظر اقلیت یهودی مهم‌تر از سقوط دیکتاتوری، این واقعیت بود که اشغال ایران آنان را از نابودی حتمی نجات داده بود.

تنها چند ماه قبل از اشغال ایران، ارتش انگلیس به حکومت یکساله رشید عالی گیلانی در عراق خاتمه داده بود. حکومت فاشیستی و ضدیهودی رشید عالی در اتحاد با آلمان و با حمایت فاشیست‌های عرب مانند میشل عفلق و صلاح الدین بیطار در سوریه و همچنین مفتی اعظم فلسطین حاج امین الحسینی تشکیل گردیده بود. هواداران رشید عالی در لحظات آخر سقوط خویش، در روزهای اول و دوم ماه جون ۱۹۴۱ در بغداد

۱- مقالات «اقلیتها در کنفدراسیون» - فرهاد... - نشریه چشم انداز - لس آنجلس، شماره‌های ۳۷ و ۳۸، (۱۳۷۳).

۶۰۰ یهودی را به قتل رسانیدند. صدها تن را مجروح کردند، نزدیک به یک هزار خانه را ویران ساختند و قریب به ششصد مغازه یهودی را غارت نمودند. فاشیستهای سوری نامبرده که بعدها حزب بعث را روی مدل حزب نازی، و نژادپرستی عرب را دقیقاً بر مبنای همتای آلمانی خود بنیاد نهادند فعالیت وسیعی را در میان اعراب در حمایت از نازیسم به راه انداختند. حاج امین الحسینی که مدتها در تلاش نزدیک شدن به آلمانیها و ایتالیاییها بود، بعدها مؤسس و یاری دهنده داوطلبان مسلمان هیتلری و به ویژه تیپ کوهستانی «وافن اس - اس» متشکل از مسلمانان بوسنیا گردید. این نیرو در نابودی یهودیان یوگسلاوی نقش ویژه ایفا کرد. در دادگاه نورنبرگ همچنین گفته شد که حاج امین الحسینی از دوستان آیشمن و از طراحان پروژه «راه حل نهایی» یعنی ایجاد اردوگاههای مرگ بود. در اوایل کار، نازیهای آلمان که اعتراضی به مهاجرت یهودیان به فلسطین نداشتند زیرا بدین وسیله «از شر آنان خلاص می شدند»، آنها با دریافت وجوه عظیمی پول نقد از سازمانهای نجات صیونیستی صدها یا هزاران تن را آزاد ساختند. ولی در نتیجه تبلیغات و معاملات سیاسی همین فرد امکان مختصر استخلاص یهودیان را متوقف ساختند.^۱

رشید عالی و حاج امین الحسینی با سقوط رژیم فاشیستی بغداد به ایران رفتند و تحت حمایت سفارتخانههای ایتالیا و ژاپن و قبول ضمنی رضاشاه در ایران نیز ارتباطاتی برقرار کردند (از جمله ارتباط با آیت الله کاشانی). در پی اشغال ایران و فرار حاج امین الحسینی (که با ریش تراشیده و پاسپورت ایتالیایی ایران را ترک نمود)، در پی قطع ارتباط سیاسی با آلمان نازی و آغاز تبلیغات گسترده ضد هیتلری، یهودیان ایران امنیت جانی خویش را بازیافتند و حتی دهها هزار یهودی و غیریهودی لهستانی و اروپایی توانستند از طریق ایران خویشتن را نجات دهند. در همین راستا، گرایش یهودیان به **مبارزات ضد فاشیستی** افزایش یافت و حالت عملی به خود گرفت و گرایش و مشغولیت اصلی جوانان یهودی شد. این گرایش طبیعتاً علاقه و نزدیکی با نیروهای ضد فاشیست را به همراه داشت. در حالی که عدهای از یهودیان به همکاری با نیروهای فرانسه آزاد وابسته

1 - Palestine Question)1 - Semites & Anti Semites, Bernard Lewis (Chapter 2, The Nazis & the

به دوگله و سایر نیروهای غربی پرداختند، عده دیگری جذابیت ویژه‌ای در شوروی و ارتش سرخ مشاهده کردند. مقاومت تاریخی استالینگراد و توقف غیرمنتظره نیروهای نازی در ماوراء قفقاز، همراه با تبلیغات عظیم ضد فاشیستی توسط روسها مسحورکننده بود.

از سوی دیگر حزب توده به مثابه تنها حزب فراگیر آزادیخواه و ضد فاشیست، که هنوز به تبلیغات و ارائه ایدئولوژی کمونیستی پرداخته بود، در برابر گروهها، روزنامه‌ها و عناصر ایرانی هوادار آلمان قد علم نمود. به همراه دهها هزار جوان روشنفکر، کارگر و کاسب ایرانی، جوانان یهودی نیز در وسعتی بی سابقه به دور حزب توده و سازمانهای صنفی و غیرحزبی وابسته بدان گرد آمدند.

مسئله خشنودی اقلیت کوچک یهودی ایران از اشغال کشور خودی را می‌توان، در گذری ساده انگارانه، یک انتخاب بین اشغال توسط متفقین در ۱۹۴۱ و اشغال دیگر توسط آلمان در ۱۹۴۲ داشت. اما در اینجا واقعیت عمیق‌تری نهفته است که بایست بدان توجه نمود: هر نوع ملی‌گرایی که منافع بخشی از ملت را در معرض صدمه‌های بزرگ یا نابودی قرار دهد یک ملی‌گرایی ناقص و گاه خطرناک است. ملی‌گرایی واقعی در واقع نه تلاش برای همسانی و تحلیل رفتن بلکه سیاست و برنامه‌ای برای همزیستی جماعات، طوایف و بخشهای گوناگون طیف نظری، فرهنگی و زبانی است در عین پذیرفتن تفاوتها و رنگهای گوناگون در صحنه سیاسی و اجتماعی. ملی‌گرایی رضاشاهی، همانند بسیاری از اقسام همسان آن در اروپا و آسیا (با در نظر گرفتن چنین معضل اجتماعی و سیاسی) بخشهای وسیعی از ملت، از طیفهای سیاسی گرفته تا عشایر و اقوامی که از صحنه رانده شده بودند، مانند یهودیان دوران قاجار، غیرفعال کرد و سرانجام آنان را از پایان گرفتن سیطره خود خشنود ساخت.

با ارزیابی بالا، در واقع موجه شمردن موضع یهودیان در ماجرای اشغال ایران از این واقعیت منصفانه نشأت می‌گیرد که تلاش برای بقای فیزیکی، فرهنگی و غیره و تلاش برای احقاق منافع فردی و جمعی، هر چند در تضاد با منافع یا سیاستهای دولت باشد، حق مسلم هر فرد، هر اقلیت و هر نیروی اجتماعی است.

در ادوار اخیر تاریخ که حتی دمکراسی‌های ناسیونالیستی اروپا نیز (بجز چند استثنا) چنین حقی را به رسمیت نمی‌شناختند و نمی‌شناسند، ایدئولوژی و تبلیغات کمونیستی، بخشی از آن یعنی حقوق اقلیتهای مذهبی - ملی - زبانی را به رسمیت شناخت و در سراسر جهان، علاوه بر طبقات محروم، اقلیتها را نیز به خود امیدوار ساخت. این امر به گفته بسیاری از فعالین یهودی مرتبط با حزب توده، در جذب آنان مؤثر بود. البته، آنچه در شوروی بود که ناسیونالیزم روسی بجز در چند سال اول تولد خود حقوق اقلیتها را با قدرت تمام در محدوده کوچکی باقی گذاشت. تنها کشور عمده‌ای که، تحت شرایط خاص تشکیل خود و تحت تأثیر تبلیغات چپ گرایانه قرن اخیر، چنین حقوقی را تاحدودی در عمل پیاده و حفظ کرد آمریکای سرمایه‌داری بود.

هنر همسو نمودن و تحمل تفاوتها نیز در میان دولت‌مردان اکثرکشورهای جهان، از جمله در ایران ماکه مجموعه عددی اقوام و مذاهب اقلیت آن از «جامعه اکثریت» بیستراست، بسیار نادر بود. تنها استثنا در تاریخ سیاسی اخیر کشور ما، تلاش ناکام دکتر مصدق در به اجرا درآوردن قوانین منسوخ شده مشروطه بود، دایر بر ایجاد انجمنهای ایالتی و ولایتی برای سهم کردن اقلیت‌های قومی و عشایر ایران در سرنوشت کشور خود و پذیرش حقوق اقلیت‌های کوچک دینی از جمله یهودیان در دوران پهلوی‌ها بود. معذالک در مورد مسلمانان غیر شیعه و بهائیان، یعنی رقیبان اسلام شیعه در ایران نیز محدودیتهای فراوانی به همراه داشت. در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ جوانان یهودی درگیر در فعالیت‌های حزب توده با عقاید سوسیالیستی و کمونیستی آشنا گردیدند و بعضاً با پذیرش آن نظریات در ابعاد کمونیستی حزب توده نیز شرکت کردند. متشأ طبقاتی یهودیان توده‌ای شامل جوانان طبقه متوسط و متوسط پایین، دانش‌آموزان مدارس و دانشجویان بود. علیرغم اینکه وجود تعدادی از یهودیان مذهبی در صفوف این حزب گزارش شده است، اکثریت عظیم اینان در آغاز چندان مذهبی نبودند و گرایش به دوستی و اختلاط با سایر هموطنان در آنها قوی‌تر بود. تبلیغات و ایدئولوژی کمونیستی، اصولاً راه حل کلیه بی‌عدالتی‌ها را در از میان بردن اختلافات طبقاتی می‌دانست و راه حل از میان بردن تضادهای مذهبی را نیز از میان برداشتن خود مذاهب ارزیابی می‌کرد. در صفوف حزب

توده هیچ گونه ممانعت مذهبی وجود نداشت و حزب توده که از میان بردن طبقات و مذهب را در آن زمان ناممکن یافته بود، به تبلیغات مستقیم ضد مذهبی نمی پرداخت و این امر را به دوران پس از حاکمیت سوسیالیزم و حل مسئله طبقاتی موکول کرده بود. بدین ترتیب حزب توده تنها تشکیلاتی بود که یهودیان را بدون تبعیض پذیرا می گردید و در این رابطه گیرایی خاصی در ایران آن روزگار داشت.

از سوی دیگر ما نمی توانیم یهودی را تافته ای جدا بافته تصور کنیم و انتظار داشته باشیم که یهودی تنها از دیدگاه خود و مذهب و جامعه خود به درون تلاشهای وسیع ترسیاسی وارد شود. یهودیان روشنفکر راه حل های سوسیالیستی در برابر فقر و بیسوادی و فئودالیزم، دیکتاتوری و بسیاری معضلات اجتماعی را می پسندیدند و نجات طبقات محروم جامعه بزرگتر را فی نفسه، وظیفه ای انسانی می دانستند. اصولاً در دراز مدت هیچ اقلیتی نمی تواند بدون نجات، آزادی و رفاه جامعه اکثریت آزادی و امنیت واقعی خویش را به دست آورد. تاریخ ما پس از سال ۵۷ ثابت کرده است که امتیازات یهودیان در دوران مشروطه و پهلوی ها، نه تنها با ثبات نبود، بلکه با تحریکات نیروهای مذهبی مسلمان، حسادت و تنفر طبقات فقیر و توده مردم را نیز برمی انگیخت. حتی به شهادت تاریخ، زمانی که امکان اعتراض به مسائل واقعی کشور وجود نداشت، برخی از نیروهای مخالف، به ویژه جناح های مذهبی، مردم را گرد تبلیغات و حرکات ضد یهودی و ضد بهایی جمع کردند. مسلماً یهودیان خدمات پهلوی ها را در زمینه قطع اجحافات و ایجاد امکانات از یاد نخواهند برد، اما باید اذعان نمود که تکیه نمودن بر قدرتهای فردی به مثابه راه رفتن بدون تور حفاظتی (یعنی ملت و بدنه اصلی جامعه) روی یک طناب باریک است.

یهودیان نوگرا، به ویژه اکثر تربیت شدگان آلیانس و جوانانی که در صفوف حزب توده و بعدها در کنار جبهه ملی قرار گرفتند در یک دیدگاه و شیوه زندگی اشتراک نظر داشتند: آنان نزدیکی، همزیستی و ارتباط با جامعه بزرگ ایران را نه تنها وسیله پیشرفت خود بلکه حربه ای در از میان برداشتن تدریجی آنتی سمیتیزم می دانستند. یکی از کهنسالان همدانی تعریف می کند که زمانی در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۲۰ برای تفرج به یکی از باغهای قاسم آباد در اطراف شهر همدان رفته بودند. عده ای از روستاییان اطراف با کنجکاوی

ناظر بر این اجتماع «غریب» بودند... ناگهان ... یکی از کودکان روستایی به طرف پدر دویده و باهیجان به زبان ترکی فریاد می‌زند: «دَدَه، دَدَه، جودها چشم هم دارند!!» این اتفاق ساده و رایج آن زمان، نکته عمیقی را در بردارد و آن اینکه مهم‌ترین عامل تنفر ملی و مذهبی عدم شناخت، ارتباط، نزدیکی و در نتیجه نداشتن تجربیات مشترک اجتماعی است. مسلماً ایجاد شناخت راه حل نهایی نیست، اما تجربه اقتصادی و کار و کسب یکایک ما و همچنین تجربیات سیاسی یهودیان در گیر به روشنی نشان می‌دهد همان طور که یک معامله بد یا کلاهبرداری، آتش آنتی سمیتیزم و تنفر را فروزان می‌کند، یک معامله منصفانه تجاری، یک تجربه دوستانه اداری، یک رابطه عمیق و توأم با محبت و یک تجربه مشترک و کارساز سیاسی چنان آتشی را خاموش می‌سازد. حتی در تجربه ایران آخوندی فعلی نیز چندین نمونه از برخورد محبت آمیز متقابل با عناصر متعصب کمیته‌ها و پاسداران دیده شده است.

در بازگشت به مقوله یهودیان حزب توده، علیرغم مخالفت همیشگی سیاسی و علنی این جانب با این حزب، باید اذعان کرد که شرکت یهودیان در حزب توده به میزانی باورنکردنی و با کیفیتی پایدار، آنتی سمیتیزم موجود در هزاران تن از مسلمانان یا مسلمان زادگان این حزب را نابود کرد. نشریات توده‌ای در جو آنتی سمیتیک آن زمان بارها در همکاری با جامعه یهودیان و گاه به تقاضای آنان مقالات مؤثری در دفاع از یهودیان منتشر ساختند. ثمرات چنین مسئله‌ای را نسل بعدی یهودیان در مدارس تهران برداشت کردند. هزاران تن از برجسته‌ترین معلمان ایران که معمولاً از توده‌ای‌های سابق بودند، جو ضدیهودی مدارس را به میزانی قابل توجه تخفیف دادند. به همین منوال، ثمرات محبتها و ارتباطات مثبت و سازنده بسیاری از یهودیان نیک نفس در امور اقتصادی و امور خیریه انجمنهای یهودی را نیز نسل بعدی برداشت کرده و هنوز می‌کند. صدها از این نمونه دیده یا گزارش شده است که مسلمانان پس از انقلاب اسلامی، یعنی بهترین زمان برای انتقام‌کشی، اجحاف و تحقیر، به یهودیان محبت کرده و به آنان امید می‌دادند.

نهضت چپ در سراسر جهان به دلایل کاملاً مشابه برای یهودیان جذبه خاص داشت،

به نحوی که هرچند تنها در صدکمی از جمعیت یهودیان (یک یا دو در صد جمعیت) در احزاب کمونیستی شرکت کردند، اما تعداد یهودیان در درون احزاب کمونیستی با مقایسه با سایرین زیاد و گاه بیش از ۵۰ درصد اعضای فعال بود.

اکثر بنیان‌گذاران سوسیالیزم اروپا، از جمله کارل مارکس، لاسال، ویکتور آدلر، ادوارد برنشتین، کارل هیرش و بسیاری دیگر یهودی بودند. به گزارش پلیس تزاری، هفتاد درصد انقلابیون روسیه یهودی بودند. در سال ۱۹۰۳، همین رقم به تئودور هرتسل پنجاه درصد گزارش شد.^۱ در میان انقلابیون تروریست موسوم به «نارودنایا-ولیا» و در گروه حمله‌کننده به تزار الکساندر دوم (عامل رفرم‌های ۱۸۶۰)، یک دختر یهودی شرکت داشت که متعاقباً دستگیر و اعدام گردید. در میان انقلابیون «سوسیال رولوسیونر» (S.R) یعنی قدرتمندترین و پرجمعیت‌ترین نیروی انقلابی روسیه، که عاملین اصلی سقوط تزار نیکلای رومانف در انقلاب ماه فوریه ۱۹۱۷ بودند، تعداد زیادی یهودی دیده می‌شد. مؤسس و رهبر گروه ضربت تروریستی SR، یک یهودی موسوم به آزف (Azef) بود. آزف، در واقع جاسوس دوجانبه پلیس تزاری بود که در ازای بدنامی‌ای که از این بابت برای یهودیان باقی گذاشت، در یک حالت روحی خاص، طرح ترور وزیر داخله روسیه را که در واقع رئیس خود وی بود با موفقیت به اجرا در آورد. وزیر داخله مزبور «پله‌وه» عامل اصلی پوگروم‌ها (قتل عام یهودیان) پس از ۱۹۰۵ بود. در میان رهبران بلشویک، لنین به قول آمریکایی‌ها «یک چهارم یهودی بود»، تروتسکی مؤسس و فرمانده ارتش سرخ و مرد شماره دوم حزب بلشویک، زینوف، کامنف، رادک و اکثر رهبران اولیه حزب، (بجز استالین و اورژونکیدزه) یهودی بودند. سوردلف "Sverdlov"، نخستین رئیس جمهوری شوروی یهودی و وزیر خارجه استالین تا قبل از صلح موقت با آلمان نازی مردی یهودی به نام لیتوینف "Litvinov" بود. حتی وزیر دادگستری پس از انقلاب بلشویکی نیز یک نفر یهودی مذهبی بود که روزهای شبات، معاون خود را به جای خود سرکار می‌فرستاد! لنین به دو مناسبت یهودیان را ناجی

1-Introduction to the Book "The Generation" The Rise and the Fall of the Jewish Communists in Poland" By: Jeff Schatz

شوروی خوانده بود: یکی به خاطر شرکت در مبارزات و انجام انقلاب و دیگر به واسطه جایگزینی مجموعه کادر روشنفکر و اداری دوران تزاری که رژیم جدید را تحریم کرده بودند.

هرگاه شرکت صدها هزار یهودی را در احزاب **سوسیالیست صیونیست و اتحادیه کارگران یهودی BUND**، که از ارکان تشکیل بعدی کشور اسرائیل شدند، به مجموعه فعالیت‌های سیاسی یهودیان روسیه اضافه کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. پنجاه تا هشتاد درصد از کمونیست‌های رومانی، از جمله «آنا پاوکر» وزیر خارجه آن کشور پس از جنگ دوم جهانی، اکثر رهبران حزب کمونیست مجارستان و دولت بعد از جنگ آن، تمامی رهبران حزب کمونیست لهستان به جز دیبرکل، یهودی بودند که بعدها اکثرشان در تصفیه‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۸ کنار گذاشته شدند.^۱

در اوایل قرن بیستم، اکثریت و به قولی کلیه مؤسسين و رهبران حزب کمونیست مصر و سازمان‌های وابسته آن نهضت، از جمله اتحادیه‌های عظیم کارگری مصر، یهودی بودند. حتی «موزس هس»، پدر صیونیزم، ابتدا از متفکرین طراز اول سوسیالیزم در اروپا بود. (۳)

بدین ترتیب جای هیچ تعجب نیست اگر یهودیان ایرانی، با دانستن بخشی از حقایق بالا، علاوه بر علل پیش گفته، در چهارچوب جمعیت نسبتاً قلیل خود که به هیچ وجه قابل مقایسه با درصدهای مشابه در جوامع اروپایی و روسیه نبود، جلب حزب توده ایران گردیدند.

در درون کمیته مرکزی حزب توده یک نفر یهودی و در اداره نشریات آن، بیش از ده نفر نویسنده طراز اول یهودی عضویت داشتند. همچنین در حوزه‌های دانش آموزی، دانشجویی و حتی کارگری حزب توده، وجود ده‌ها مسئول یهودی گزارش شده است. بسیاری از رهبران کنونی جامعه یهودی و رهبران یهودیان ایرانی در ۴۰ سال گذشته، زمانی در حزب توده یا سازمان‌های وابسته بدان فعال بوده‌اند. البته روشن است که به دلایل مختلف، بخصوص عدم پذیرش دگراندیشی در جامعه ما، اسامی این فعالین

1- 1 and 3: Interview with Bob Levy: Researcher of Jews in Communist Movements, 1995.

2 - "New Outlook", Nov-Dec 1978 and :The Communist Movement in Egypt, 1920-1988" Tareq Y. Ismael.

یاکسانی که در زمان تهیه این گزارش اطلاعات خود را در اختیار این جانب گذاشته‌اند، به تقاضای خودشان فاش نخواهد گردید.

با شکست آلمان نازی و پایان جنگ، ممنوعیت فعالیتهای دست چپی در ایران آغاز شد و به آهستگی گسترش یافت. ممنوعیت حزب توده در بهمن ۱۳۲۷ این حزب را به صورت نیمه علنی، نیمه مخفی در آورد. سرانجام با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خاتمه دوران آزادی‌های سیاسی و تعطیل اکثریت نشریات و مطبوعات، حزب توده به فاصله یک سال متلاشی شد و فعالیت‌های آن متوقف گردید. این وقایع با آغاز تصفیه یهودیان در حزب کمونیست شوروی همزمان شد. استالین که در سالهای پس از جنگ به منظور کوبیدن رقیب اصلی خود یعنی انگلیس، هم از تشکیل دولت اسرائیل پشتیبانی می‌کرد و هم برای رقابت با بلوک آمریکا و انگلیس پیشنهاد تشکیل دولت یهودی در کریمه، یعنی بهترین منطقه امپراتوری شوروی را به یهودیان داده بود، در پی ناکام ماندن در هر دو تلاش در برابر آمریکا و یهودیان جهان^۱ سیاست آنتی سمیت جدیدی در پیش گرفت. در نتیجه، شوروی یهودیان دست چپی جهان را نسبت به خود ناامید ساخت و آنان گروه گروه احزاب کمونیستی جهان را ترک کردند.

بسیاری از یهودیان توده‌ای هم، پس از سال پرماجرایی ۱۹۵۳، فعالیت سیاسی خود را متوقف ساختند. بخشی از آنان که فعالیت و خدمت اجتماعی با خورشان عجین شده بود، از آن پس تنها به فعالیتهای اجتماعی در درون جامعه یهودی ادامه دادند.

طی دورانی که مبارزات بر علیه فاشیسم گرایش عمده سیاسی در میان یهودیان بود و تازمانی که هنوز آزادی مطبوعات و انتشارات در ایران وجود داشت، صدها روشنفکر و جوان یهودی به کار نگارش و انتشار مجلات و روزنامه‌های گوناگون روی آوردند. در اینجا به مجلاتی چون **عالم یهود** به مدیریت مهندس بوستانی، **مجله سینا** به همت دکتر آقاخان طوب، **روزنامه اسرائیل** به سرپرستی دکتر رحیم کهن که نشریه‌ای سیاسی و روشنفکری محسوب می‌گردید، **روزنامه بنی آدم** با تیراژ سه هزار نسخه، با صاحب امتیازی لقمان صالح و همت مهندس عزیز دانش‌راد و با تمایلات چپی

1 - Interview with Valentin Berzhkof, Personal Interpreter of Molotov & Stalin, and Former Editor of "New Times". Los Angeles, 1995

و سیاسی و روزنامه‌نویسان که با تیراژ ده هزار نسخه، پرخواننده‌ترین روزنامه یهودی محسوب می‌گردید، اشاره می‌کنم. روزنامه‌نویسان با تمایلات سیاسی و دست چپی، چنان معروفیتی داشت که پس از ممنوع شدن چاپ بسیاری از نشریات سیاسی در ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) روشنفکران و علاقه‌مندان غیریهودی نیز به خرید آن روی آوردند.^۱

در اینجا از داوود ادهمی که از نویسندگان برجسته بسیاری از نشریات سیاسی آن زمان و از فعالین سیاسی و اجتماعی محسوب می‌شوند یاد می‌کنم. ایشان به همراه دکتر رحیم کهن در اقناع آیت‌الله کاشانی به قطع تبلیغات ضد یهودیان ایرانی در سالهای تأسیس دولت اسرائیل سهیم بودند.

بسیاری دیگر از یهودیان نیز، در جوامع مذهبی و صیونیستی آن دوران، به فعالیتهای اجتماعی و ضد فاشیستی خود (از جمله کمک به یهودیان از بند رسته لهستانی و اروپایی) ادامه دادند و منشأ خدمات ارزنده‌ای شدند که درباره آنان بسیار نوشته و گفته‌اند.

با تجدید فعالیت و موفقیت دکتر محمد مصدق در احراز پست نخست وزیری ایران، فعالیتهای جنبش چپ و حزب توده کاملاً تحت الشعاع قرار گرفت. مصدق با تلاش در ملی کردن صنعت نفت، ایجاد دولتی دموکراتیک بر اساس قدرت انتخابی پارلمانی در عین پذیرش پادشاهی محمد رضا شاه در مقام سلطنت، شعارهایی را در پیش نهاد که می‌توانست قابل قبول توده مردم قرار گیرد و در عین حال کشور را بدون درگیری خونین و انقلاب مخرب به حالتی قانونی و دموکراتیک در آورد. اقلیت یهودی، با وجود علاقه به آرمان‌های فوق، به دلیل همراه بودن جناح‌های مذهبی مسلمان (از جمله آیت‌الله کاشانی) و عناصری از احزاب فاشیستی سابق با مصدق و جبهه ملی، نگرانی‌های خاصی در این مورد داشت. با این همه ده‌ها تن از بازاریان، روشنفکران و نویسندگان یهودی با مصدق همراه شدند. درخشان‌ترین چهره یهودی در این رابطه آقای مشفق همدانی بود که، علاوه بر انتشار مقالات و نشریات، در مقام سردبیر کیهان و مؤسس نشریه کایان، به همراه مصدق در سفر آمریکا ناظر و مدافع نهضت ملی بود. تفاوت یهودیان مصدقی با یهودیان توده‌ای در این بود که اولی‌ها افراد جا افتاده‌تر، مسن‌تر

۱- مصاحبه با تعدادی از نویسندگان نشریات نامبرده.

و دست اندرکار تجارت بازار و روشنفکران معتدلی بودند که در همان وضع اجتماعی موجود، امید به اصلاح اوضاع خود و کشور داشتند در حالی که دومی ها جوان تر و ایده آگیزتر بودند و برای اصلاح اوضاع، قصد تغییر تمامی سیستم اجتماعی را داشتند. موضع مساعد حزب توده در قبال اسرائیل و مخالفت مصدق با آن نیز مسلماً در این عدم توازن مؤثر بود و موجب گرایش اکثر یهودیان سیاسی به سوی حزب توده می گردید. به هر تقدیر، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بار دیگر تمامی معادلات را در ایران تغییر داد و اقلیت یهودی هم، به همراه این تغییرات در مسیر نوینی قرار گرفت.

دوران دوم سلطنت محمد رضا شاه پهلوی از نظر یهودیان ایرانی، دوران آزادی های اجتماعی، رفاه نسبی و ترقی بی سابقه بود. اما در همین دوران با تثبیت کشور نویناد اسرائیل و غرور و افتخار ناشی از آن در بین یهودیان عالم، تعداد وسیعی از یهودیان ایران متوجه صیونیزم و اسرائیل شدند. در این زمان که هرگونه فعالیت سیاسی ممنوع گردیده بود، گرایش اصلی یهودیان ایران در جهت صیونیزم فعال و جذب مهاجرین جدید بود. اسرائیل برای جامعه یهودی جاذبه ای سحرآمیز داشت.

در همین دوران، با ممنوعیت فعالیتهای سیاسی و با درهم کوفتن آکترناتیوهای چپ و ملی، تنها کسانی که اجازه و امکان فعالیت وسیع در میان مردم را یافتند، روحانیون قشری بودند. شاید این بهایی بود که شاه در ازای خدمت عظیم آیت الله کاشانی و یاران او در ساقط نمودن حکومت مصدق بایست پرداخت می کرد. در عین حال تنها حربۀ سیاسی روحانیون قشری و جناح های مذهبی نهضت ملی به رهبری مهندس بازرگان، همان حربۀ ضد یهودی و ضد بهایی بود. تنها شعار مهم اینان در این دوران، برای خرد کردن حریف، نزدیکی شاه به اسرائیل و نتایج آن بود. نسل کاملی از جوانان و توده های طبقات پایین جامعه شهری و روستایی این چنین بار می آمد. با دنباله روی چپ نوین از حرکت اصلی مذهبی که با عبارات روشنفکرپسند «ضد امپریالیستی» آرایش یافته بود، سناریو تکمیل شد و آنتی سمیتیزم جدیدی پایه گذاری گردید. جامعه سیاسی - مذهبی ایران برای جامعه یهود عامل دافع های آفرید. مهاجرت های ده ها هزار تن به اسرائیل (و آغاز مهاجرت بطئی و تدریجی به آمریکا) نتیجه منطقی ترکیب آن جاذبه و این دافع

بوده است. در مورد صیونیست‌های ایران، متخصصین و محققین بیش از آن نوشته‌اند که به تکرار متوسّل شوم. تنها درگذری کوتاه بر این مسئله، نکاتی ناگفته را مطرح خواهم نمود.

از آنجاکه صیونیزم نهضت ملی یهودیان است و منافع بلاواسطه آنها را مطرح می‌کند، برخلاف کمونیزم پیش گفته، همواره درصد بیشتری از جمعیت یهودیان را در بر می‌گرفت. در همان دوران پرهیجان پیروزی انقلاب بلشویک با آن وزنه سنگین یهودی‌اش، یعنی در سال ۱۹۱۹، یهودیان روسیه در انتخابات شرکت کردند. از ۴۹۸ هزار رأی دهنده یهودی، ۴۱۷ هزار تن به صیونیست‌ها (عمدتاً سوسیالیست‌های صیونیست) رأی دادند و روشنفکران کمونیست و رهبران یهودی کشور خود را متعجب کردند!

صیونیزم راه حل مسائل اقلیت یهودی را مبدل شدن به اکثریت در کشوری از آن خود، با بستگی‌های عمیق تاریخی و مذهبی می‌دانست. اگر در سال ۱۹۱۹، صیونیزم یک امید و تخیل بیش نبود، این امید در سالهای ۱۹۵۰ و ۶۰ و ۷۰ به واقعیت پیوست. صیونیزم پاسخی عملی و کارساز به یهودیان جهان داد و کلیه آترناتیوها در برابر آن مقهور شد یا تحت الشعاع قرار گرفت. در حالی که ایدئولوژیهای دیگر اساس مسئله را در جلب مهر و محبت پادشاهان یا حتی اکثریت ملت می‌دانستند و تابع افت و خیزهای احساسات آنان و حوادث سیاسی بودند، صیونیزم از اساس و ریشه اتکای به خود و ساختمان سرنوشت خود به دست خود را عملی و ارائه می‌داد. این تحولی تاریخی بود که هیچ کس را در طی دوهزار سال یارای رقابت با درستی و فایده آن نبود. اما صیونیزم نمی‌توانست به صد در صد پرسش‌ها، احساسات و معضلات یهودیان جهان پاسخ دهد، و همین مسائل باقی مانده، یهودیان بسیاری را، از آمریکایی‌ها آزادگرفته تا ایرانیان دلبسته به فرهنگ و آب و خاک ایران، در حین تأیید قلبی و اصولی کشور اسرائیل در سرزمین‌های مادری خود نگهداشت. مسائل نامبرده بسیارند و در این فرصت نمی‌توان به عمق آن پرداخت. به هر تقدیر اکثریت یهودیان ایران تا قبل از انقلاب ۵۷ به فعالیت موفق اقتصادی و اجتماعی در ایران مشغول بودند و وجود اسرائیل عمده‌تاً موجب

غرور و همچنین راحتی خیال آنها در صورت دگرگون شدن اوضاع و اجبار به مهاجرت از ایران بود. در این زمان هر خطبه ضد یهودی و ضداسرائیلی، هر حادثه‌ای از قبیل بمب گذاری، تحریکات جوانان در مسابقات فوتبال ایران و اسرائیل و حتی هر شایعه، تعدادی را به فکر مهاجرت می‌انداخت و انبوهی را درنگرانی و هراس فرو می‌برد. گرایش اصلی تمامی اقشار یهودی به صیونیزم به مقیاس‌هایی کمتر و بیشتر، مشخصه این دوران به شمار می‌رود.

نسل جدید یهودیان با اعتماد به نفس تمام در کلیه رشته‌های دانشگاهی داخل می‌شد و ایران را از آن خود می‌دانست. نگرانی قدیمی‌ترها اگرچه به نسل جدید انتقال یافته بود اما روحیه آنان را در مجموع تخریب نمی‌کرد. در این میان تعدادی از جوانان دانشجوی یهودی و فعالین سابق نهضت‌های چپ و ملی با آشنایی با چپ نوین ایران وارد این سازمان‌ها یا فعالیت‌ها گردیدند. یک بررسی غیر علمی نشان می‌دهد که تعداد معدودی در حدود ۱۰ تا ۲۰ تن در سازمان‌های چریک‌های فدایی خلق عضویت داشتند که لااقل یک‌کادر بالا در میانشان گزارش شده است. این در حالی است که صدها جوان دانشجوی دیگر با گرایش‌های سیاسی معتدل یا چپ بدون وابستگی تشکیلاتی تحت تأثیر اینان و جوّ دانشگاه‌ها بوده‌اند. در گروه کوچک اما بسیار پراهمیت «جزنی»، که از جمله بنیان‌گذاران چریک‌های فدایی بودند، حداقل دو یهودی حضور داشت. بطور کلی ده‌ها تن از بازماندگان یهودی حزب توده نیز به فعالیت‌های غیر تشکیلاتی خود ادامه می‌دادند. حتی وجود تعدادی از یهودیان فعال با گرایش‌های چپ و مصدقی در شهرهایی چون برازجان و کازرون و به ویژه شیراز گزارش شده است. با این همه، جوانان یهودی سیاسی در داخل ایران جمع کوچک و کم اثری در کل جریان‌ات این دوران بودند.

اما وضع در خارج از کشور به گونه‌ای دیگر بود. در اروپا و آمریکا تحت تأثیر آزادی‌های موجود و تقریباً با شرکت کلیه سازمان‌های سیاسی سنتی، جنبش عظیم دانشجویی ایرانی شکل گرفته بود که ۱۵ سال از ۲۵ سال تاریخ خود را به صورت متحد و با شیوه‌ای پارلمانی و دمکراتیک در درون کنفدراسیون جهانی گذرانده بود و با بیش از ۸۰ شاخه و حدود ۵۰۰۰ عضو به مبارزات سیاسی مشغول بود. رویهم رفته در دوره‌ای قریب ۲۰۰۰۰ دانشجوی

ایرانی در کنفدراسیون فعالیت می‌کردند. کنفدراسیون که، زمانی در چهارچوب قانون اساسی ایران، در هواداری از آزادی‌های عمومی فعالیت می‌کرد در اواسط سالهای ۱۹۷۰، در عکس‌العمل به فشارهای رژیم ایران و تحت تأثیر گسترش جنبش چپ در ایران و جهان، جو چپ‌گرایانه جنبش جهانی جوانان، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش سیاهان آمریکا و نهضت‌های انقلابی آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا به افراط و چپ‌گرایی زیاده از حد گرایید و سرانجام به تحریک چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۹۷۵ از هم پاشید. در خارج از کنفدراسیون هم تعداد زیادی سازمان‌های چپ‌گرا، ملی و مسلمان وجود داشت که عمدتاً از کنفدراسیون تغذیه می‌کردند. میزان شرکت یهودیان در کنفدراسیون، طبق معمول بالاتر از درصد جمعیتی آنها بود و محرک اصلی آنان کماکان راه‌یابی به روابط عادلانه و مبارزه با آنتی‌سمیتیزم از طریق برقراری عدالت یا اصلاحات در جامعه بود. در این نظریه، کلیه افرادی که با آنان مصاحبه شده است هم عقیده‌اند! تعداد فعالین یهودی کنفدراسیون در حدود یکصد تن برآورد شده است که ده‌ها تن از آنان در مسئولیتهای رهبری شهری، منطقه‌ای، کشوری و حتی سراسری قرار داشتند. تعدادی چند برابر این رقم دوره‌های کوتاهی را در جریان نهضت دانشجویی گذرانده تا حدودی تحت تأثیر آن بودند. مسئله داغ فلسطین و وجود آنتی‌سمیتیزم سنتی، برای یهودیان کنفدراسیون همواره معضلاتی به حساب می‌آمد. معذالک میزان آن تا حد ترک این نهضت از جانب سیاسیون یهودی نمی‌رسیده است، هرچند این مسائل بسیاری از یهودیان محیط اطراف را از کنفدراسیون فراری می‌داد. در عضویت و فعالیت این تشکیلات معیار مذهبی به هیچ‌روی وجود نداشت. قبول معیارهای سنتی چپ در به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌ها و اصل مهم غیر مذهبی بودن کنفدراسیون، که مدت‌ها قبل سبب اخراج یا کناره‌گیری سیاسیون مذهبی از قبیل قطب زاده و بنی‌صدر و دیگران شده بود، جو موجود را پذیرای اقلیت‌ها می‌نمود. وجود یهودیان در این نهضت به روشنی مسئله آنتی‌سمیتیزم را در میان هزاران تن از هموطنان از میان برداشت و به سهم خود اصل مساوات حقوق اقلیت‌ها را بر صحیفه تفکر این نسل از سیاسیون خارج به ثبت رسانید. یهودیان کنفدراسیون همچنین در پیشبرد اهداف آزادیخواهانه این جریان

سهم به سزایی داشتند. مسلماً اگر چنین فرهنگ سیاسی و تشکیلاتی به افراط کشانیده نمی‌شد می‌توانست در تکامل بعدی خود با تحویل دادن ده‌ها هزار دمکرات تحصیل کرده و دنیا دیده برای جامعه ایران کارساز باشد.

با از هم پاشیده شدن کنفدراسیون متحد و قطع ارتباطات سازنده نیروهای سیاسی مختلف، دمکراسی و تحمل نیز در نهضت دانشجویی از میان رفت. کسانی که بعد از سال سیاه انشعاب ۱۹۷۵ به درون بخشهای جداگانه کنفدراسیون جذب گردیدند، نمونه‌هایی شرم‌آور از آنتی سمیتیزم را در چند مورد گزارش کرده‌اند.

آغاز تحولات انقلابی در سال ۱۹۵۶ در مجموع نگرانی شدیدی در میان یهودیان ایران پدید آورد. جامعه یهودیان که تا آن زمان سرنوشت خویش را تنها در دست یک تن یعنی محمد رضا شاه قرار داده بود، سقوط او را به مثابه نابودی خود می‌دانست. با تغییر سمت انقلاب از لیبرال به مذهبی، در سال ۵۷ خطر به مراتب جدی‌تر شد و گرایش عمده یهودیان به سوی ترک ایران، این کشور ابا و اجدادی خود سمت یافت. اما از سوی دیگر جوانان سیاسی یهودی، که عمدتاً در پی تلاطم‌ها و هیجانات انقلابی، در جناح‌های چپ و به طور فزاینده‌ای در جناح‌های لیبرال درگیر می‌شدند، در تماس با بسیاری از جناح‌های انقلابی و با امید به تغییرات مثبت، عملاً در جریان‌ات انقلاب شرکت جستند. این عده سرانجام با کشاندن ۷۰۰۰ تن از افراد جامعه یهودی در تظاهرات میلیونی عاشورا، علیرغم نارضایتی از روند قشری و خطرناکی که انقلاب به خود می‌گرفت، پلی بین ملت انقلابی و اقلیت یهودی برقرار کردند. باز هم، علیرغم مخالفت سیاسی این جانب با «جامعه روشنفکران یهودی» که از حوالی ۱۷ شهریور ۵۷ در تهران بنیاد گذاشته شده بود، اعتبار و امتیاز اصلی ایجاد این «پل» (که مسلماً در رفتار بعدی رژیم اسلامی با اقلیت یهود و پیش‌گیری از بسیاری خطرات مؤثر بود) را، باید به سازمان فوق داد. در عین حال زنده‌یاد یوسف کهن، که جامعه یهودی در آن دوران پرتلاطم دین بسیاری از ایشان به گردن دارد، حاخام یدیدیا شوفط که مسائل آن دوران را با احتیاط و درایت خاص خود حل و فصل می‌کرد و بسیاری از یهودیان فداکار دیگر، با تلاش‌های بی‌امان و فداکارانه خود نقش ارزنده و اساسی قابل تقدیری ایفا کردند.

در این نگاه به گذشته و با یادآوری حوادث، میزان عظیم نیرو و عشقی که یهودیان

از دیدگاه‌های گوناگون عقیدتی در راه بهبود و سلامت جامعه کوچک خویش و بهروزی و پیشرفت کشور و ملت ایران مصروف داشتند، تأثری عمیق وجود مرا فرا می‌گیرد. تأثر از اینکه برای یک گذران عادی روزها و داشتن یک زندگانی با معیارهای منصفانه تا چه اندازه باید خون دل خورد، سرکوب شد و جان و جوانی باخت؟ امروز در محلی به نام «موزه تحمل» بر فقدان تحمل در تاریخ خویش آه می‌کشیم: بر فقدان تحمل نظریات متفاوت، تحمل شیوه‌های متفاوت و تحمل مردم متفاوت. فقدان تحمل می‌تواند به شهادت همین موزه عواقب گرانبار و وحشتناکی را به بار آورد.^۱ اما تحمل تنها مقوله بین آنها و ما نیست. تحمل در میان خود ما نیز مسئله‌ای حیاتی و لازم الاجراست. در زمانی که آلترناتیوهای دمکراتیک در مورد ایران در حال پایه گرفتن است، نسل باتجربه ایرانی ماهیچ دورنمایی برای خود ترسیم نمی‌کند و به قول آمریکایی‌ها «تمام تخم مرغها را در یک سبد» می‌گذارد. در زمانی که در آزادی جامعه آمریکایی، درهای قدرت سیاسی به رویمان باز و امکانات فراهم است، برای نسل جدید آمریکایی خود برنامه‌ای نداریم. اتخاذ چنین دیدگاهی دوربُرد و برداشتن قدمهای جدی به سمت آن نیازمند تحمل خودی، همسویی و اتحاد عمل یهودیان ایران است، گامی که در گذشته‌های پیش گفته نیز می‌توانست همان انرژی‌ها را تبدیل به نیرویی کارساز و نجات‌بخش بکند.

به امید آن روز

۱- موزه تحمل Museum of Tolerance در لس‌آنجلس صحنه‌های دهشتناکی از جنایات نازیها را در زمان جنگ دوم جهانی به نمایش گذاشته است.

ژاله پیرنظر

ژاله پیرنظر دکترای خود را از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی گرفته است. رساله دکترای او «تاریخچه سازمانها و احزاب سیاسی در ایران نیمه اول قرن بیستم» است. وی از پانزده سال پیش با سمت استاد زبان و ادبیات معاصر فارسی در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی تدریس می‌کند. رسالات و پژوهشهای متعدد ژاله پیرنظر در کنفرانسهای سالیانه انجمن مطالعات خاورمیانه (مسا) ارائه گردیده و در نشریات گوناگون ادبی انگلیسی و فارسی منتشر شده است. یکی از تازه‌ترین مقالات او «چهره یهود در آثار سه نویسنده متجدد ایران» نام دارد که در ایران نامه سال سیزدهم شماره ۴ پائیز ۱۳۷۴ چاپ شده است.

جنگ بین الملل دوم و جامعه یهود در ایران

مقدمه

نوشته حاضر بخشی از متن خوانده شده در کنفرانس «تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی» است که به منظور چاپ آماده گردیده است. بخش دیگری از متن سخنرانی آن روز که به سالهای بعد از جنگ بین الملل دوم و ایجاد کشور اسرائیل اختصاص دارد و واکنشهای ناشی از پیدایش این پدیده نوین را در محافل روشنفکری ایران در آن سالها بررسی می‌کند، خود مبحث مفصل و جداگانه‌ای را در بر می‌گیرد که نیاز به تکمیل و تکامل و پژوهشی بیشتر دارد و امیدوارم بزودی آماده برای انتشار گردد.

قرن بیستم فرنی بوده است بسیار پرتلاطم و پرتحول هم در سطح جهانی و هم در ایران ما.

دو جنگ بین‌الملل در این قرن، ایران بی‌طرف را به هر حال در مدار تخریب و آتش و خون خود کشاند. دو انقلاب تاریخ ساز (مشروطه در دهه اول و اسلامی در دهه‌های آخر) در این قرن سمت و سوی نوین به این کشور باستانی داده است. حوادث سیاسی و فرهنگی، بلایای طبیعی، جنگهای داخلی و خارجی، همه گونه و بی‌شمار بر آن رفته و در همه آنان، چه در قحطی و چه در فراوانی، یهودی ایرانی با سایرین هم‌سرنوشت بوده است. ولی هیچ‌گاه «خودی» و محرم و پذیرفته و هم‌صف محسوب نشده است. همواره بیگانه بوده، غیرخودی و مورد تبعیض.

در سالهای پیش از مشروطه، یهودی ایرانی بمانند سایر اقلیتهای مذهبی «اهل دمه» شناخته می‌شد و تنها با پرداخت مالیات جزیه و در حمایت اسلام حق زیست داشت. به‌خاطر غیرشریعه بودنش «نجس» بود و ممنوع‌التماس - ولو اینکه پول او حلال بود و واجب‌التماس! یهودی بمانند اکثریت مردم این آب و خاک در لایه‌های زیرین هر م‌ قدرت اجتماعی قرار داشت. از هیچ حقوقی برخوردار نبود و هیچ صدایی نداشت. شاید بی‌صداتر و مظلوم‌تر از او زن او بود که به راستی ذره ناچیزی بود که هیچ به حساب نیامد. شرح حال زن و مرد یهودی در ابتدای این قرن و تحت حکومت قاجارها «یکی داستان است پُر آب چشم» و ما در اینجا به آن نمی‌پردازیم. فرمان مشروطیت در سال ۱۹۰۶ به‌امضا رسید و فصل تازه‌ای در زندگی اجتماعی این اقلیت شروع شد. طبق اصل ۸ قانون اساسی کلیه اتباع ایران صرفنظر از مذهب‌شان در برابر قانون از حقوق مساوی برخوردارند (به استثنای بهاییها). این تساوی حقوق یاد شده به روی کاغذ با تساوی حقوق اجتماعی و واقعی در عمل مغایر بود. به قولی قلب و ذهن عامه مردم را صرفاً با وضع قانون نمی‌توان تغییر داد. کلیمپها نیز به مجلس شورای ملی نماینده‌ای ارسال کردند که طولی نکشید ناگزیر از استعفا گشت و جامعه یهودیان بجای نماینده پیشین خویش، جناب سید عبدالله بهبهانی را نماینده خود معرفی نمود تا ایشان منافع یهودیان را در مجلس شورای ملی نمایندگی نمایند.

در دهه‌های دوم و سوم این قرن با روی کار آمدن حکومت جدید پهلوی، دوگرایش متضاد

در برابر جامعه یهودیت و افراد آن قرار گرفت. در مقاله حاضر این دو گرایش رامعرفی می کنیم و از آنجا که گرایش دوم کمتر بررسی شده به شرح مفصل تری از آن می پردازیم.

گرایش اول: ناشی از حقوق مدنی نویافته در نتیجه انقلاب، تبعیض مذهبی در مجموع خود در شهرها نسبت به یهودیان تعدیل پیدا کرد. قوانین و مقررات دوره های قبل علیه این اقلیت عملاً لغو گردید. پرداخت مالیات جزیه بکلی موقوف شد. از جمعیت ۸۰ هزار نفری یهودی در ایران تعداد وسیعی توانستند به زندگانی خویش بهبودی بخشند؛ از محله ها و گتوهای محل اقامت خود بیرون بیایند و در اماکن بهتری ساکن شوند؛ توانستند رفته رفته در جوار منزلهای هموطنان مسلمان سکنی گزینند؛ توانستند فرزندان خویش را به مدارس غیر مذهبی که به تازگی افتتاح می شد بفرستند و تحت تأثیر جو تشویق کننده آن دوران، اسامی غیر عبری و فارسی به روی فرزندان خود بگذارند؛ توانستند در خیابانهای مرغوب و طراز اول آن زمان شهرها به کسب و کار مشغول شوند؛ توانستند در اقتصاد و فرهنگ متجدد ایران سهم گردند؛ قادر شدند به تدریس در سطوح مختلف پردازند؛ در ادارات شاغل شوند و در قبال ناسیونالیسم مثبت و سازنده ای که ایدئولوژی راهنمای مأموران امور بود نقش مسئول و ارزنده ایفا نمایند؛ توانستند در سازندگی و تلاش برای پیشبرد ایران نوین و مدرن، در جو غیر مذهبی، ملی و مدنی کشور، هویت ملی کسب کنند و حتی شکوفا شوند. این قدمها در بهبود حتمی وضع زندگی یهودیان ایرانی بی شک نقشی تعیین کننده داشته است. این اقدامات سودمندگاه چنان مورد قدردانی و خدایا مرزی و صلوات برای رضاشاه پهلوی قرار می گیرد که جنبه متضاد آن، یعنی گرایش دوم حکومت رضاشاه در آن سالها فراموش می شود و اثرات آن بر جامعه یهود نادیده و ناگفته می ماند.

گرایش دوم: با وجودی که رضاشاه با کمک و همراهی انگلیسها به قدرت رسیده بود و در سالهای بلافاصله پس از انقلاب بلشویکها (۱۹۱۷) و خارج شدن روسیه تزاری از صحنه سیاست ایران، با یکه تازی انگلستان در ایران مواجه بود، ولی در باطن نسبت به انگلیسها بدبین بود و خواهان پیروی نبود و از آنان دل خوشی نداشت. با شوروی

کمونیستی هم کینه و دشمنی دیرینه داشت. اراده شخصی و تمایلات فردی او به همراه «توازن سیاسی» وی را به سوی قطب سومی یعنی آلمان سوق می داد. آلمان آن سالها، پر قدرت و میلیتاریستی، رضاشاه را به خود جذب می کرد. در نیمه دوم سالهای ۱۹۳۰ تا تابستان ۱۹۴۱ (سالی که رضاشاه به دست متفقین و به رهبری انگلیسها تبعید شد) در اثر روآوری شاه ایران به آلمان هیتلری، کشور آلمان به نفوذ روزافزون و بی سابقه‌ای در کشور ما دست یافت. برای اقلیت یهودی در ایران، این نزدیکی به آلمان هیتلری و اشاعه ناسیونالیسم نژادپرستانه در ایران به منزله تهدیدی دائمی به مرگ و تباهی بود. در این سالها نازیسم در آلمان رو به رشدگذاشته بود و به همراه نفوذ اقتصادی و سیاسی آن کشور در ایران، نفوذ فرهنگی آنان نیز، یعنی ایدئولوژی نازیسم و برتری طلبی نژادی، در کشور ما اشاعه می یافت.

ترهای عوام فریب و عامه پسند آلمان‌ها در این سالها با شدت در میان مردم پخش می شد. اتفاقاً انتشار تخم نفاق و پخش سموم ضد انسانی این گونه ایدئولوژیها در ایران، در میان یک سری روشنفکران ایرانی نیز انگار بر زمین حاصلخیز نشست و ثمر داد. سالهای میانی دهه ۱۹۳۰ سالهای بازسازی ایران نوین با گرایش عظمت طلبانه مربوط به دوران ایران باستان بود. ملی گرایی مثبت یکی دو دهه پیش دستخوش تغییراتی می شد. ناسیونالیسم باستان گرایی تبلیغ شده در ایران با تبلیغات نژادپرستانه آریایی در آستانه جنگ جهانی دوم که در اروپا جاری بود، دو جریان پی در پی فکری را در روشنفکران ایرانی دامن زد که نتیجه آن ناسیونالیسم افراطی و نژادگرایانه‌ای بود که عملکردی بس مخرب و منفی و بغض آلود نسبت به نژاد سامی و یهودیان ایران به همراه داشت.

نهادهای دولتی به منظور بازسازی هویت ملی به بهره جویی از میراث فرهنگی و تاریخی ایران باستان - ایران پیش از اسلام - پرداختند. از آن دوران «طلایی» تصویری بس غلوآمیز نقاشی می شد و ارائه می گشت. آریاییهای پیش از اسلام (یعنی پیش از تهاجم اعراب سامی نژاد) همه خوش سیما و پرواز، شاد و خرامان تصویر می شدند. در مراتب والای فرهنگی جای داشتند و غیور و مسئول و وطن خواه و شاه پرست بودند. حال آنکه در مقابل، اعراب سامی بی فرهنگ بودند و ملخ خور و بی مقدار و پست. نیاز به تجدید این ایرانی گری - آریایی گری - و عظمت باستانی در قالب کشوری نوین،

محور و اساس تبلیغات آن دوره بود. با بررسی یک سری از مطبوعات و نشریات آن دوران می‌توان به خوبی این جهت‌گیری ایدئولوژیک را دنبال کرد.

ذکر این نکته نیز حائز اهمیت است که هرگونه تبلیغ ناسیونالیستی و ایران‌دوستانه و هرگونه تمایل به برجسته کردن و غلو در ریشه‌های آریایی ایران و ایرانیت در آن دوران لزوماً بازتابی از احساسات ضد یهود و ابراز آنتی‌سمیتیسم نبوده است. نشریات دولتی و نهادهای دولت که در بازسازی کشور، رو به عظمت باستانی و تمدن برجسته پیش از اسلام داشتند، در حقیقت در جهت تقویت احساسات و گرایشهای ملی در مردم بودند - احساسات و گرایشهایی که بتواند با یادآوری گذشته‌های دور و شکوه درخشان تمدن ایران باستان، هویت ملی نوینی را ساخته و مردم را به بازآوردن همان عظمت برای ایران نوین برانگیزاند. این آریاگرایی و باستان‌گرایی لزوماً با آنتی‌سمیتیسم مترادف نبود و به‌ویژه شخص رضاشاه را که مبلغ این باستان‌گرایی بود نمی‌توان آنتی‌سمیت و در ردیف نازیهای آلمانی قرار داد. صرفنظر از ماهیت او و گرایشهای فردی و سیاسی‌اش، چه بسا حکومت مقتدر وی در ایران آن سالها، خود عاملی در جلوگیری از حملات احتمالی، خونریزی و یهودی‌کشی وسیع توسط عوام گردید. در هر حال همزمان با ترویج گرایشهای ملی، بودند کسانی که آریان‌ترادی را با برتری آن نژاد نسبت به نژاد سامی هم‌ردیف دانسته و در ضدیت با اعراب و یهودیان سامی و به پذیرش نظرات مسموم و نژادپرستانه‌ی رایج در آلمان کشانده شدند.

در این سالها سه نشریه بانفوذ به ارائه این گونه تمایلات سیاسی (جدا نمودن ایران و ایرانی از اعراب و نژادشان و ارتقاء عقایدی چون جدایی مذهب از سیاست و حکومت، لزوم حکومت قادر مرکزی با ارتش قوی، تبلیغ و اشاعه فرهنگ ایران باستان و اصل وریشه‌های قومی و نژادی و...) می‌پرداختند.

ایران‌شهر نام نشریه‌ای بود که در برلن انتشار می‌یافت و سردبیر آن حسین کاظم‌زاده مبلغ «برتری» قوم و نژاد آریایی بود. این نشریه به زبان فارسی در سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ انتشار می‌یافت و در ایران پخش می‌گشت. نویسندگان مقالات، بمانند تعدادی از روشنفکران ایرانی این عصر که آماده پذیرش این گونه افکار بودند متأثر از عقاید

زمانه و نظرات نژادپرستانه کُنت دو گینوا و سایرین برای ایران «راه حل» می دادند.^۲ در مقالاتی چون «مذهب و ملیت» (ایران‌شهر شماره ۲، دسامبر ۱۹۲۴، ص ۴۱ و ۴۲) «عظمت خصوصیات ملی ایرانی» (مه ۱۹۲۴) و «سرنوشت بشر» (ژوئن ۱۹۲۶)، به طور مثال عرب مسلمان «وحشی» و مقصر انحطاط و زوال «متمدن» های آریایی و زرتشتی شناسایی شده و عامل عقیم ماندن «تواناییهای خلاق و استعدادهای آریایی جمعیت ایرانی» معرفی گشته اند.^۳

نشریه دیگری به نام **فرنگستان** به سردبیری مشفق کاظمی بین سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۶ در برلن چاپ می شد. در اغلب مقالات این نشریه از نزدیکی ایران آریایی با اروپا و با تمدن غرب سخن می رفت و اینکه چگونه سرزمین اولیه و مأوای قدیمی نژاد آریایی یعنی ایران گهواره تمدن نژادهای اروپایی و آمریکایی است. این ملل پیشرفته غرب همه مشتق شده از نژاد آریایی و لذا خودی و برادرند. حال آنکه عربها سامی هستند و غیرخودی و ما را با آنها از ریشه کاری نیست. زبان فارسی که شاخه ای از زبانهای هند و اروپایی است خود بازبانهای آلمانی و انگلیسی، بطور مثال، تقارن دارد و هم ریشه است. ایران به غرب نزدیک تر است تا به عرب و این نزدیکی اساساً به خاطر ریشه و نژاد و قومیت آریایی و فرهنگ آنست که برتری آن عیان و بی نیاز به بیان است. این نشریه دعوت به رهبری یک دیکتاتور مانند موسولینی برای ایران می کرد که با زور و قدرت ملتی مدرن را پی ریزی کند.^۴

نشریه سوم با نام **آینده** به صورت ماهانه و در تهران از سال ۱۹۲۵ انتشار می یافت. سردبیر این نشریه دکتر محمود افشار از تحصیل کرده های اروپا بود که در علوم سیاسی دکترا

۱- ژوزف آرتور کُنت دو گینو وزیر مختار فرانسه در ایران در عهد ناصرالدین شاه قاجار است که مؤلف چند کتاب پیرامون ایران و برتری تمدن و نژاد آریایی باستانی و ضدیت با نژاد سامی می باشد از جمله: *Essai sur L'inégalité des races humaines* در ضمن این دیپلمات فرانسوی علاقمند به تاریخ و فلسفه بوده و با کمک دانشمندی یهودی موسوم به ملا لاله زار همدانی - العازار رحیم موسایی همدانی - میحثی از افکار و بیانات فیلسوف معروف دکارت را به فارسی ترجمه و چاپ کرد.

2- Amnon Netzer, "Anti-Semitism in Iran, 1925-1950" Pèamim, Studies in the Cultural Heritage of Oriental Jewry, Vol. 29, Jerusalem, 1986, pp5-31

3- Ervand Abrahamian, Iran Between Two Revolutions, Princeton, 1982 pp 123-124

۴- مقالات «ما چه می خواهیم؟» و «مطبوعات ایران» در **فرنگستان** (مه و اوت ۱۹۲۴) به نقل از آبراهامیان و تنصر. رجوع کنید به پانویسهای بعدی در همین مقاله.

داشت. این نشریه هم بسان دو نشریه دیگر خواهان وحدت ملی ایران، پاک گرداندن ملت و زبان فارسی از بیگانگان داخل و خارج (از اعراب و ترکها و علمای اسلامی گرفته تا روسهای سرخ و انگلیسها، ارامنه و یهودیها) بود و دست به تعریفی نوین از اینکه چه کسانی ایرانی اصیل هستند زد. تأکید و جهت گیری به سمت همان قطب «ایران باستان - نژاد آریا - ایران نوین - حکومت پهلوی» بود. همان گونه که در بعضی احزاب آن سالها (مانند حزب تجدد) مشهود است، اینان خواهان یک دیکتاتور قوی و مصلح بودند که یک «رنسانس» تاریخی برای ایران به همراه آورد.

رفته رفته هویت آریایی در مرکز حرکت برای ساختمان ایران نوین قرار می گرفت. عدم تساوی نژادها و «برتری» نژاد آریایی در نشریات و مطبوعات و نهادهای دولتی و غیره تأکید گردید و از آن حتی به صورت حربه‌ای برای مبارزه حکومت مرکزی با نفوذ علمای شیعه نیز استفاده می شد.

نزدیکی حکومت پهلوی به آلمان، در آن سالها، به رشد یهودی ستیزی با سایه روشهای نژادی آن در ایران کمک نمود. این بار یهودی ستیزی با ابعاد نوین، تعریف شده و بی سابقه‌ای اشاعه می یافت. این بار یهودی ستیزی به خاطر «نجس» بودن یا هم مذهب نبودن نبود. این بار یهودی ستیزی در میان عامه و به تحریک متعصبین شیعه صورت نمی گرفت. این یهودی ستیزی حال در ایران و برای اول بار اصلاً رنگ مذهبی نداشت. این بار بر پایه نژاد و قومیت و به رهبری روشنفکران تحصیل کرده، «ایرانیان اصیل» و «آریاییهای والا» و در ضدیت شان با اقوام و نژاد سامی نضج می گرفت و طبعاً تحریک اصلی و اساسی توسط ایدئولوگ‌های خبره و «متخصصین فرهنگی» با تجربه وارداتی از آلمان انجام می شد. این کارزار تبلیغاتی در ایران و به دست آلمانها هدایت می شد. نشریاتی مانند ایران باستان در تهران انتشار می یافت که سردبیر آن آلمانی بود، مخارج نشریه را مؤسسات آلمانی متحمل شده بودند (۱۹۳۳) و سازمان تبلیغاتی نازیها آن را حمایت می کرد!

اهداف این فعالیتهای فرهنگی کاملاً سیاسی بود. رفت و آمدهای سران دو دولت ایران و آلمان به ایجاد مناسبات و نزدیکی بیشتر کمک می کرد. رئیس مجلس ایران (اسفندیاری)

به برلن مسافرت کرد و با هیتلر و گورینگ و شاخت و سایر صاحبان نفوذ نازی ملاقات به عمل آورد. سال قبل از آن، یعنی در سال ۱۹۳۶، دکتر شاخت رئیس رایش بانک و «مغز» اقتصادی آلمان نازی به ایران سفر کرده بود و قرارداد تجاری مهمی بین دو کشور بسته شده بود. به غیر از مسافرت‌های مقامات دولتی، صدها مسافر آلمانی در لباس توریست به ایران آمدند و بسیاری از آنان در ایران ماندند. در سال ۱۹۳۹، به ابتکار متخصص فرهنگی آلفرد رزنبرگ، دولت آلمان بیش از ۷۵۰۰ جلد کتاب با محتوای دستچین شده به ایران ارسال داشت.^۱ تم اصلی در تمام این «متون فرهنگی» برتری نژاد آریایی بود و هدف قانع کردن خوانندگان جوان ایرانی به رسالت فرهنگی آلمان در کشورهای شرق و پذیرش یگانگی و نزدیکی مابین «رایش سوسیالیست ملی» و «فرهنگ آریایی» ایران. بر نزدیکی و یگانگی نژادی بین این دو ملت برگزیده تا بدانجا پافشاری می‌شد که حتی کابینه رایش، در سال ۱۹۳۶، ایرانیان را به موجب فرمانی به مثابه «آریایی‌های خالص» از محدودیت‌های قائل شده در «قوانین نژادی نورنبرگ» معاف خواند. اتخاذ علامت صلیب شکسته به عنوان سمبل حزب نازی نیز به تعبیری در مشابهت با علامت زرتشتی و در وحدت کامل و معنوی بین آریاییها توجه می‌شد و بر روی نزدیکی و قرابت اندیشه‌های هدایت کننده رایش در آلمان و فرهنگ آریایی ایران تأکید می‌گردید.

در مقابل هجوم این گونه نظرات تعصب آلود و یکجانبه، طبعاً نظرات مخالف نیز شکل گرفته گهگاه ابراز می‌شد، ولی کمتر وسعت انتشار می‌یافت. در سال ۱۹۳۴ نوشته‌ای زیر عنوان «بشر از نظر مادی» تهیه و پخش شد که توسط دکتر تقی ارانی نگاشته شده بود و در آن ارانی تئوریهای ضدیهود آلمانها را یک به یک مردود می‌شمرد. ارانی نیز تحصیل کرده آلمان بود. او در آنجا به سوسیالیسم و برابری انسانها رو آورده بود و با افکار نژادپرستانه نازیها مخالف بود. دکتر ارانی، بعدها پس از تحمل سالها زندان و اسارت در دوره رضاشاه، در زندان از بین رفت.

در تبلیغات وسیع نازیها، که متوجه ممالک شرق بود، تأکید می‌شد که آلمان

1-George Lenczowski, "Russia and the West in Iran 1918-1948", New York, 1949, p 161.

مطامع امپریالیستی در سر ندارد و نظام سیاسی حزب نازی، نظامی برتر است چون در آن اختلافات طبقاتی از بین رفته است. در این تبلیغات وجوه مشابه بین آلمان هیتلری و ممالک شرق بر شمرده می‌شد. هیتلر با رضاشاه، کمال آتاتورک و ابن سعود مقایسه می‌شده گویا همگی رهبران فرستاده خداوند هستند و در مقطعی تاریخی بس مهم، با قدرت و صلابت و درایت، به هدایت مردم خود همت گمارده‌اند. قدرت نظامی آلمان بسیاری را در ایران مرعوب کرده بود. به آلمان به عنوان نیرویی واقعی و قوی که قادر است انگلیس را از ایران بیرون کند و مقابل روس‌های کمونیست بایستد نگریسته می‌شد. آلمانها در مدارس و در سیستم فرهنگی جای پا باز کردند. تعداد معلمهای آلمانی در مدارس تکنیکی رو به ازدیاد گذارد. در این سالها بسیاری از معلمهای یهودی مدارس بی‌کار شدند. این امر به ویژه در مدارس دولتی صادق بود. وضع یهودیان مرتب بدتر می‌شد. در گذشته، در زمانی که تبعیض علیه اینان بر پایه مذهب صورت می‌گرفت، چه بسا با تغییر مذهب به اسلام، می‌شد راهی برای برخورداری از برابری اجتماعی و امکان و فرصتی برای اشتغال حتی در کادریهای دولتی یافت. در حقیقت نیز تعدادی به اسلام رو آورده بودند و از این راه حتی به شرکت در ارگانهای بالا و مقامات حساس دولتی موفق شدند (شرکت در کابینه رضاشاه، به طور مثال).^۱ ولی در این زمان که معیار پیشرفت و موفقیت انتساب به نژاد والای آریایی است، حتی مشرف شدن به دین اسلام نیز دیگر امتیاز سابق را به همراه ندارد و ره به جایی هموار نمی‌کند. اصول منفی، نژادگرایی متخاصم و متجاوز ناسیونالیسم، حال در ایران بر ضد اقلیت یهودی عمل می‌کرد. در کشوری که زمانی یهودیان را پذیرفته و با آرمانهای برجسته زمان کوروش هخامنشی امید زیست داده بود، این بار امیدها به یأس گرویده و خطر نابودی و مرگ بر آنان سایه گسترده بود.

۱- معروف است که محمدعلی فروغی (متولد ۱۲۵۴ شمسی) ملقب به ذکاءالملک از خانواده‌ای یهودی‌الاصل و از یهودیان بغداد می‌باشد که پدر بزرگ او در اصفهان مسلمان شد. فروغی از رجال سیاسی و فرهنگی دوران پهلوی است. در آغاز سلطنت محمدرضا پهلوی، ملک الشعراء بهار شعر زیر را به صورت هشدار خطاب به شاه سروده است:

شاه، کنم از خُبثِ فروغی خَبَرَت
خون می‌کند این جهود ناکس جگرَت
خطبه شهی و عزل تو را خواهد خواند
زانگونه که خواند از برای پدرت

(دیوان ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۶۸، جلد دوم، ص ۱۲۹۸)

رضاشاه، در سال ۱۹۳۹، ایران را در جنگ بین‌الملل دوم رسماً بی‌طرف اعلام کرد. این امر در واقع به سود دو کشور ایران و آلمان بود که بدین طریق تجارت بین آن دو تسهیل می‌شد. آلمانها به غیر از ازدیاد حجم تجاری و مبادلات، در این سالها، در امور معماری و در نظارت و کنترل امور نقلیه نیز در ایران به نفوذ بی‌سابقه رسیدند. ساختمان راه‌آهن ایران توسط آرشیستک‌های آلمانی نقشه کشی و نظارت می‌شد. در محل سالن ایستگاه راه‌آهن تهران نفوذ آلمان هیتلری و معماری نازیسم مشهود است. سقف سالن این ایستگاه با نقش صلیب شکسته به صورتی مخدوش تزئین یافته است. طبق دستور دولت متین دفتری نخست وزیر طرفدار آلمان، یهودیان نمی‌توانستند در راه‌آهن یا در مجموعه ادارات دولتی استخدام شوند.^۱

وجود ستون پنجم آلمانها در کشور ما، پناهنده شدن جاسوسان آلمانی در ایران، فعالیتها و تبلیغات روزمره به سود آلمان از طریق سیستم رادیویی و مخابرات (که خود تحت نظارت مهندسین آلمانی بود)، متشکل نمودن گروه «ملیون ایران» با افراد صاحب نفوذ در مجلس و در ارتش، همه و همه شرایط آتش‌زا و مخربی را ایجاد کرده بود.

در ژوئن سال ۱۹۴۱ هیتلر به روسیه حمله کرد. به موازات این حمله نظامی، فعالیت جاسوسان و مأموران آلمان در ایران تشدید شد. بسیاری از ایرانیان به پیروزی آلمان در روسیه امید بستند و خواهان رسیدن آلمان بعد از روسیه به ایران بودند. افراطیها خود را برای «جهود کشی» آماده می‌کردند. اموال یهودیان را برای تصاحب خویش شناسایی می‌کردند. این اموال را از قبل بین خود تقسیم کرده بودند و از بیان آن هم ابائی نداشتند. بچه‌های یهودی را در کوچه‌ها تهدید می‌کردند. تعدادی از آنان از رفتن به مدارسشان واهمه داشتند و در خانه‌ها می‌ماندند، بی‌آنکه بدانند تا چه زمان و چه مدت دیگر قادر به ماندن در خانه‌هایشان خواهند بود و تازه بعد چه؟^۲

باید گفت که در این جوّ ارباب و وحشت و تهدید، بودند خانواده‌های مسلمانی که قدم به جلو گذاردند. آنان نیز در تدارک رسیدن احتمالی آلمان به ایران به همسایه‌های یهودی خود اطمینان دادند که به هنگام حمله، آنان را در خانه‌های خود یا در محل‌های

۱- ن. ک. به مقالهٔ تنصّر.

۲- برای شرح مستند و مفصلی از وقایع و اتفاقات یهودی ستیزی که در شهرستانها به صورت شیعی جریان داشته است، رجوع کنید به مقالهٔ تنصّر، و نیز حبیب لوی، جلد سوم، صفحه ۹۷۰.

امن دیگری که سراغ دارند پناه خواهند داد.

برنامه فارسی زبان رادیویی از آلمان صدایی بود که، از راه دور به همراه حرکت امواج رادیویی به سوی ایران، امواج وحشت و استیصال را در دل‌های یهودیان ایرانی به ارتعاش در می‌آورد. «اینجا برلن - اینجا برلن» و مخبر رادیویی خود را معرفی می‌کرد، «من بهرام شاهرخ از برلن». بهرام شاهرخ از برلن صدای نازیسم بود برای هم‌وطنان ایرانی‌اش. بهرام شاهرخ از برلن تهییج می‌کرد، شاهرخ تحریف می‌کرد، بسیج می‌کرد و تهدید می‌کرد. شاهرخ از شنوندگانش می‌خواست تا از برادران آلمانی دفاع کنند و مانع رسیدن هرگونه کمک متفقین به روسیه شوند. شاهرخ تبلیغات ضدیهود می‌کرد. به اصل و نسب یهودی تعدادی از سیاستمداران ایرانی آن زمان که مدافع آلمان نبودند اشاره می‌کرد و از مردم می‌خواست که آنها را افشا و مجازات کنند. نطق‌های بهرام شاهرخ به طور مداوم دربارهٔ نژاد عالی و برتر آریایی و کینه‌توزی و خط و نشان‌های تهدیدآمیز او نسبت به جامعهٔ یهودی در ایران هنوز خاطرات دردناکی را در ذهن عدهٔ زیادی زنده می‌کند و یادآور روزگار تلخی است که در آن جوِّ برایشان فراهم شده بود. در این جوِّ از هر موردی استفاده می‌شد تا به نفاق و کینه بین مردم ایران و یهودیان آن سامان دامن زده شود. به طور مثال یهودیان به یاد دارند که همزمان با عید پوریم آن سال، بهرام شاهرخ در برنامهٔ رادیویی به زبان فارسی که از آلمان پخش می‌شد، ضمن شرح وقایع دربار هخامنشی و ملکهٔ یهودی آن، به قلب حقایق تاریخی دست زده و با تحریکات آتشین، استر و مردخای را محکوم کرد. به روایت بهرام شاهرخ در اثر «توطئه‌های» آنان، هامان وزیر آریایی دربار هخامنشی به مجازات رسیده و کشته می‌شود. بدینسان گوینده و مفسر رادیویی می‌کوشید بار دیگر آتش نفرت را نسبت به یهودیان ایران دامن بزند.

در ژوئن سال ۱۹۴۱، پس از حمله هیتلر به روسیه و به فاصلهٔ یک ماه، تسلیحات و وسایل جنگی مفصلی از طریق ترکیه به شمال آذربایجان برده شد و در تدارک و با امید پیروزی آلمان در روسیه، در آنجا مستقر شد. رژیم نازی به ایرانیان وعده داده بود که پس از پیروزی بر شوروی کلیهٔ زمین‌هایی را که ایران در زمان قاجار در دو جنگ با روسیهٔ تزاری از دست داده بود (اشاره به دو معاهدهٔ گلستان و ترکمن‌چای است در قرن نوزدهم) به ایران مسترد خواهد کرد.

انگلیس و روسیه به دولت ایران اعتراض کردند. این اعتراض رسمی به خاطر انباشت مهمات در مرز و به خاطر جمعیت روزافزون آلمانی در ایران بود. در ۱۸ اوت آن سال نامه‌ای از هیتلر به شاه ایران رسید که در آن پیروزی نهایی را بر قوای متفقین پیش‌بینی می‌کرد و وعده می‌داد تا پانز سال ۴۱ آلمان روسیه را فتح خواهد کرد. هیتلر از دولت ایران می‌خواست که، به منظور ایجاد تأخیر در برنامه‌های متفقین، با اتخاذ بعضی تاکتیک‌های حساب شده دست به معطل کردن و کندی در امور آنان بزند و فرصت و فرجه‌ای به آلمان بدهد تا این مهم را به سرانجام رساند.

کارزار تبلیغاتی ستون پنجم بالا گرفت. خود ایرانیها نیز اعم از مقامات عالیرتبه دولت، مطبوعات، مراکز فرهنگی یا بیسوادان عامی و بی‌اطلاع در کوچه و بازار لحظات تاریخی تلخی را برای یهودیان در ایران فراهم کرده بودند. سنگ اندازیه‌ها، تف انداختنها به کودکان، اخراج یهودیان از ادارات، پخش اعلامیه‌هایی به صورت شب‌نامه و نقش صلیب شکسته بر خانه‌های مردم در کوی و برزن، شناسایی یهودیان در هر محله، شرورته‌ها و ایجاد جو تنفر از موسویان - هر روز به گونه‌ای و هر صباح به بهانه‌ای - در گوشه و کنار ایران ادامه داشت و عرصه زندگانی را بر یهودیان بسیار تنگ کرده بود. «کالاهای یهودیان را به قیمت گران‌تر اما با سفته و نسبه به امید رسیدن هیتلر به ایران» می‌خریدند. در میان عوام شایع شده بود که هیتلر نجات دهنده است و به زودی می‌رسد. او مسلمان شده و نام واقعی‌اش «حیدر» است (یکی از القاب حضرت علی)، در خفا مسلمان است و برگردنش زنجیری نقره‌ای با تصویر مبارک علی علیه‌السلام آویخته که دائم به همراه دارد. به مجرد پیروزی بر انگلیس پُر تزویر و ریاکار و غلبه بر روس‌های خدانشناس و یکسره کردن تکلیف یهودیان، اسلام خویش را علنی و به جهانیان اعلام می‌کند. بازگفته می‌شد که اصلاً نام ژرمن همان کرمان خودمان است و اصلها یکی است و حال باید جویای وصل بود. در کوچه و بازار شعرگونه‌ای خوانده می‌شد با این مضمون:

«امام یاور ما حسین سرور ما

اگر آلمان نرسد خاک بر سر ما!»

آلمان هیتلری به ایران نرسید. در همان کشور شوراها، در نبردی تاریخ ساز در استالین‌گراد،

به سال ۱۹۴۲، فاشیسم متجاوز و خانمانسوز مدفون گردید. به شکرانه فداکاریها و جانبازیهای مردم بسیاری، به ویژه مردم روسیه که تنها در این جنگ بالغ بر ۲۰ میلیون نفر کشته دادند، آلمان به ایران نرسید و جامعه یهود ایران که به طور قطع در خطر نابودی و اضمحلال قرار داشت نجات یافت.

گرایش و سیاست طرفداری از آلمان (در عین اعلان بی طرفی) در جنگ جهانی دوم، برای شخص رضا شاه پهلوی و برای کشور ایران و برای اقلیت یهودی آن بسیار گران تمام شد. رضا شاه پس از التیماتوم روس و انگلیس از سلطنت خلع و از ایران تبعید شد. ایران در شهریور سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) به اشغال نظامی کشورهای بیگانه شوروی و انگلیس درآمد و طعم شکست ارتش و خواری ملی را چشید. جامعه یهود نیز که، به تازگی و پس از قرنها زیست در این کشور، به مرحله ای رسیده بود که در آن می رفت تا شکوفا گردد، در شرایط عدم امنیت محض قرار گرفت. این جامعه شاید یکی از بحرانی ترین و ناامن ترین لحظه های تاریخ حیات خود را در ایران طی می کرد که در آن در رویارویی با مرگ گروهی آنها در سراسر کشور مواجه بود. در این مسیر پیشرفت جامعه یهود و قدمهای برداشته شده در جهت ادغام آن با مجموعه اجتماع ایران بدون شک دستخوش لطماتی شد.



مرتضی خان نی داوود و خانواده

نغمه های داودی*

محیط خانوادگی در گرایش مرتضی خان نی داود به موسیقی سهم بسزایی داشت: پدر بزرگش یحیی خان و پدرش بالاخان (نوازنده ضرب) اهل موسیقی بودند. مرتضی خان نی داود در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی متولد شد و در چنین خانواده‌ای پرورش یافت. هنگامی که پدرش بالاخان نوازندگان را برای تمرین به منزل خود دعوت می کرد، مرتضی از پشت در اطاق به نواختن آنان گوش می داد و کوشش می کرد آهنگهای آنان را بیاموزد. هنگامی که پدر از خانه خارج می شد، مرتضی تار او را بر میداشت و کوشش میکرد صدای مطلوبی از آن ساز درآورد تا یک روز که پدر به خانه آمد و مرتضی را در حال مضراب زدن به تار مشاهده کرد.

پدرش میل داشت مرتضی تحصیل کند به همین مناسبت او را به مدرسه آلیانس سپرد ولی سرانجام با مشاهده استعداد و علاقه او به موسیقی، مرتضی را نزد رمضان ذوالفقاری - که از شاگردان آقا حسینقلی بود - برد. مرتضی خان هفت ماه نزد ذوالفقاری و دو

* از مجله ادبستان.

سال نزد آقا حسینقلی و سه سال نزد درویش خان، استادان تار به فراگرفتن موسیقی پرداخت. در آن هنگام درویش خان حدود بیست و پنج شاگرد داشت و مرتضی خان با علاقه بسیار تا آخر وقت کلاس می‌نشست و به نکات قوت و ضعف شاگردان و آموزش درویش خان توجه می‌کرد تا سرانجام از شاگردان ممتاز درویش خان بشمار آمد و موفق به دریافت نشان تبرزین طلایی - که درویش خان به شاگردان ممتاز خود هدیه می‌کرد - گردید و در تعلیم برخی شاگردان به کمک استاد رفت.

در آن سالها، مرتضی خان به تدریج در نواختن تار تسلط یافت و به تدریج در بین خاص و عام شناخته شد. در سال ۱۳۰۱ عارف قزوینی شاعر و تصنیف ساز مشهور، ازنی داود دعوت کرد که به خانه‌اش برود و عارف پس از ملاقات با او قصد خود را مبنی بر اجرای کنسرتی به اطلاعش رسانید و از مرتضی خان خواست که در گروه همنازان با تار، آواز او را همراهی کند. این، اولین باری بود که در اجرای کنسرت‌های عارف شرکت می‌کرد. عارف در این کنسرت تصنیف مشهور دشتی «گریه کن که گر» را که به یاد دوست شهیدش کلنل محمدتقی خان پسیان سروده بود با صدای مؤثری که از دل او برمی‌خاست خواند. شکرالله قهرمانی نوازنده تار و دوست صمیمی او و تعدادی دیگر نیز با ساز، او را همراهی کردند.

نی داود در آن سالها کلاسی برای تعلیم موسیقی در خیابان علاءالدوله (فردوسی فعلی)، در کوچه بختیارپها (کوچه جنب فروشگاه شهر و روستا) دایر کرد. یکی از شاگردان این کلاس که خواننده مشهوری گردید، قمرالملوک وزیری بود. نی داود صفحات بسیاری همراه با آواز او ضبط کرد و در سالهای پیرامون ۱۳۰۳ چندکنسرت در گراند هتل و سالن سینما پالاس تهران و نیز کنسرت دیگری در سال ۱۳۱۰ در همدان با آواز قمر ترتیب داد. عارف قزوینی که در آن زمان از طرف دولت وقت مجبور به اقامت در همدان بود برای شنیدن صدای قمر و تار نی داود در سالن حاضر شد. نی داود سپس در شهرهای دیگر نیز کنسرت‌هایی ترتیب داد. به دنبال پخش صفحات گرامافون از نواخته‌های نی داود بر شهرت وی افزوده گشت. در سال ۱۳۰۵، در چهلمین روز درگذشت درویش خان استاد مشهور موسیقی، نی داود کنسرتی ترتیب داد و توانست با عواید حاصل از آن قرضهای درویش خان را بپردازد.

پس از درگذشت درویش خان، نی داود برای بزرگداشت او اجازه تأسیس مدرسه‌ای به نام مدرسه موسیقی درویش را از وزارت معارف گرفت. این مدرسه مدتها دایر بود و هنرآموزان می‌توانستند در آنجا به فراگیری سازهایی چون تار، ویلن و آموختن آوازپردازند. خود او ذکر می‌کرد که نزدیک به ۲۰۰ نفر را به طور خصوصی و یا در کلاس خود تعلیم موسیقی داده است. به طور کلی فعالیت هنری مرتضی نی‌داود از سالهای پیرامون ۱۳۰۰ تا تأسیس رادیو در سال ۱۳۱۹ عبارت بود از: تربیت شاگردان مستعد در موسیقی، برگزاری کنسرت، ساختن آهنگ از قبیل پیش درآمد، تصنیف و رنگ و ضبط صفحات گرامافون که در جای خود خواهد آمد.

نی‌داود از سال ۱۳۱۹ - سال تأسیس رادیو ایران (رادیو تهران سابق) - با این سازمان همکاری آغاز کرد. در رادیو اوگاه با همکاری ابوالحسن صبا، مرتضی محجوبی، حبیب‌سماعی، ابراهیم منصوری، عبدالحسین شهنازی، حسین تهرانی و همراه با خوانندگانی چون: قمرالملوک وزیری، ملوک ضرابی، روح‌انگیز، ادیب خوانساری، جواد بدیع‌زاده، عزت روحبخش، غلامحسین بنان و تعدادی دیگر تار می‌نواخت.

لازم به تذکر است که برنامه‌های رادیو پیرامون سالهای ۱۳۲۰ زیر نظر اداره موسیقی کشور اجرا می‌شد و گروه همنازی زیر نظر ابراهیم آژنگ معاون اداره موسیقی کشور به تمرین می‌پرداخت. برخی نوازندگان که به خط‌نت آشنایی نداشتند ناچار بودند نغمات را از نوازندگانی که نت می‌دانستند مکرر بشنوند و تمرین کنند. مرتضی نی‌داود که یکی از این نوازندگان بود به زودی خط‌نت را فرا گرفت و در گروه همنازی شرکت کرد. در آن زمان برنامه‌های موسیقی رادیو منحصر به شبها بود و نوازندگان همه در کار خود ورزیده بودند. چون هنوز دستگاههای ضبط نوار مغناطیسی به بازار نیامده بود، برنامه‌های رادیو به صورت زنده اجرا می‌گردید و از همان استودیو (واقع در محل بی‌سیم) پخش می‌شد.

از آخرین کنسرتهایی که با نوای تار مرتضی نی‌داود برگزار شد می‌توان از کنسرت بزرگداشت قمر نام برد که در شهریور ماه ۱۳۳۸ به مناسبت درگذشت این خواننده شهیر وشاگرد و همکار دیرین نی‌داود ترتیب یافت. در آن مجلس، نی‌داود همراه با آواز روح‌انگیز قطعاتی نواخت. در اسفند ۱۳۵۵ برنامه‌ای به مناسبت بزرگداشت

نی‌داود در تالار رودکی ترتیب داده شد. در این کنسرت، گروه هم‌نوازی به سرپرستی مرتضی پایورآهنگهایی از ساخته‌های نی‌داود را با شرکت خود وی به اجرا در آوردند و از این استادکه‌بیش از نیم قرن برای موسیقی ایران زحمت کشیده بود، قدردانی به عمل آمد. آخرین خاطره‌نی‌داود از رادیو، خاطره تلخی بود که همواره از آن یاد می‌کرد. در سنین کهولت، نی‌داود به دعوت رادیو ایران و مسئول بخش موسیقی این اداره، به رادیو رفت و ۲۹۷ گوشه از دستگاههای موسیقی ایران را - با ذکر نام هر یک - با تار نواخت و از آن نوار ضبط کردند. خود مرتضی‌نی‌داود در مصاحبه چاپ شده در صفحه ۲۰ شماره ۱۰۱۱۲ روزنامه **کیهان** مورخ ۲۱ اسفند ۱۳۵۵ در این مورد چنین می‌گوید:

«... نزدیک به دو سال زحمت کشیدم و دستگاهها و ملحقات آن را ضبط کردم. اما این دستگاهها (نوارها) معلوم نیست چرا در آرشیو نگهداری می‌شود. وقتی قصد چنین کار مهمی را داشتم به من قول دادند که این نوارها را به طریق مختلف بین مردم پخش کنند. اما هیچ خبری نیست.»

مرتضی‌نی‌داود، از نظر منش و خوی اخلاقی بسیار پسندیده و متین بود. او هنرمندی بود خوش خلق و مؤدب، با کلامی سنجیده و آهنگین و رفتاری مطلوب و نوای سازی استادانه و دلنشین.

از نی‌داود دو دختر و یک پسر بجای مانده است. او در سال ۱۳۵۹ به آمریکا عزیمت کرد و تا پایان عمر در آن دیار اقامت داشت. برادر کوچک‌تر او، موسی‌نی‌داود که در بیشتر صفحات گرامافون همراه با تار مرتضی خان ویلن نواخته است هم اکنون در نیویورک اقامت دارد. استاد مرتضی‌نی‌داود در مرداد ماه ۱۳۶۹ درگذشت.

سبک و شیوه تدریس

سبک نوازندگی نی‌داود در تار به شیوه سنتی نزدیک بود. با این همه از نظر اجرا و آموزش ردیف بیشتر به سبک درویش خان متمایل بود به نحوی که عنایتی به تکرار مکررات در ردیف نداشت و گوشه‌های دستگاه را با سلیقه‌ای خاص تنظیم و به اجرا درمی‌آورد. شیوه اجرای قدما (مانند آقا حسینقلی) بیشتر توالی گوشه‌های آواز بود، که گاه رنگ یا قطعه

ضربی هم در پی داشت. نی داود غالباً قطعاً اجرایی را با چهارمضراب زیبایی شروع می‌کرد و پس از درآمدی کوتاه در آواز و اجرای چندگوشه مطلوب، برای ایجاد تنوع چهارمضراب کوتاهی که بیشتر از ابداعات خود او بود می‌نواخت. در اجراهای خود بیشتر به گوشه‌هایی از دستگاه‌های موسیقی می‌پرداخت که دارای شخصیت موسیقایی و ملودیک بودند. بطور مثال در آواز ابوعطا، پس از چهارمضراب، درآمد ابوعطا را می‌نواخت و پس از اشاره به چندگوشه، چهارمضراب کوتاهی در حجاز اجرایی کرد و سپس آواز حجاز، گبری و خسروشیرین را می‌نواخت و در صورت باقی ماندن وقت و حوصله مجلس، تصنیف مناسبی را اجرایی کرد و یا قطعه را با رنگ مناسبی پایان می‌داد. خود او هم صدای مختصری داشت و گاه تصانیف یا قطعات آواز را می‌نواخت و زمزمه می‌کرد: به همین مناسبت اجراهای نی داود متنوع، جذاب و مطلوب خاص و عام بود. از نظر نوازندگی، مضرابهای چپ و راست او شمرده و سنجیده بود و تکیه‌های فرازهای افتان و خیزان را بسیار منظم و باحال اجرا می‌کرد. او در جای مناسب تکیه‌ها را با قدرت لازم می‌نواخت و در جای دیگر لطیف و ملایم، به طوری که تنوع فیگورهای تریینی ملودی در نواخته‌های نی داود و جمله پردازی موسیقی او در تارکم‌نظیر است. نی داود هم در اجرای مضرابهای شمرده و هم در نواختن مضرابهای ریز مسلسل مهارت داشت و به این مناسبت در پاسخ تحریرها و تزیینات آوازی خوانندگان مشهور سنتی بانهایت استادی از عهده برمی‌آمد.

شیوه انگشت گذاری و مضراب نواختن نی داود به نحوی بود که صدای سازش شفاف و خوش طنین به گوش می‌رسید. دست چپ او روی پرده‌های تار چابک ولی کاملاً کنترل شده بود و پاسخ خواننده را با حضور ذهن و عنایت به هجاهای شعر ادا شده، می‌داد. نی داود با ساختن چهارمضرابهای متعدد اجراهای خود را متنوع و دلپذیر می‌کرد. از نمونه‌های خوب چهارمضرابهای او، چهارمضراب بیات ترک است که نمونه‌ای از قریحه‌او در آهنگسازی و مهارت اجرا در تار بشمار می‌آید. جمله پردازی او در پاسخ به خواننده در صفحات دشتی، با شعر: اگر تو فارغی از کار دوستان یارا، ابوعطا با شعر: مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست، به ویژه در قسمت حجاز با آواز قمر، از نظر جواب ساز به فیگورهای تریینی و تحریرهای خواننده از نمونه‌های کم‌نظیر موسیقی

ایران محسوب می‌شود.

نی‌داود در بیشتر دستگاه‌ها تصنیف و چهارمضرب و پیش‌درآمد رنگ ساخته است که همگی مورد پسند صاحب‌نظران است. خود او تصنیف دشتی «آتش دل» را بسیار می‌پسندید و اجرای آن با صدای قمر و تار خود او و شعر پژمان بختیاری از نمونه‌های خوب تصنیف بشمار می‌آید. تصنیف «مرغ سحر» او با شعر ملک‌الشعراى بهار که بارها اجرا شده از شهرت بسیار برخوردار است. پیش‌درآمد بیات اصفهان او - که ملودی بسیار زیبایی دارد و پژمان بختیاری بر آن شعری سروده است - به صورت تصنیف «ماه من» با صدای قمر روی صفحه ضبط گردیده و بارها به اجرا درآمده است. در سالهای اخیر همان پیش‌درآمد، توسط مرتضی حنانه برای ارکستر تنظیم گردید که در فیلم تلویزیونی «هزارستان» - بدون آنکه از نام استاد ذکری به میان آید - مورد استفاده قرار گرفت. شیوه‌آهنگسازی نی‌داود، به ویژه در پیش‌درآمدهایش، به سبک درویش خان نزدیک است. به طور مثال پیش‌درآمد ماهور که به یاد درویش خان ساخته و اجرا شده، از نظر وزن و جمله‌پردازی موسیقی به سبک درویش خان متمایل است.

شیوه تدریس نی‌داود در آواز نیز استادانه و سنجیده بود. کشف استعداد و تدریس و پرورش خواننده‌ای مانند قمرالملوک وزیری، نشانه توانایی او در تشخیص و تدریس است. قمر در سالهای پیرامون ۱۳۰۴ (آغاز کار) مدت دو سال از کلاس نی‌داود استفاده کرد و بعدها همکاری این دو منجر به ضبط صفحات گرامافون و ایجاد آثار ماندگار در موسیقی ایرانی گردید.

برای ذکر شیوه تدریس مرتضی نی‌داود، آنچه نگارنده این مقاله حدود سی و اندی سال قبل از محضر قمرالملوک وزیری در مورد شیوه تدریس نی‌داود به ایشان استنباط کرده‌ام را برای اولین بار در اینجا ذکر می‌کنم:

۱. آموزش تدریجی دستگاه‌های موسیقی ایرانی و متفرعات هر دستگاه، به طور مثال شور و گوشه‌های آوازی آن مانند درآمدها، وهاب، سلمک، دوبیتی، شهناز قرچه، گریلی و غیره یا ابوعطا، حجاز، چهارباغ، گبری، خسرو شیرین و غیره.
۲. شیوه خوانندگی، چگونگی درآمد آواز و تمرین، گسترش وسعت صدای خواننده در قسمت بم و قسمت زیر به ویژه در قطعات اوج مانند عشاق، عراق، حجاز.

- تمرین درست خواندن پرده‌های متصل و منفصل (منفصل مانند آغاز خسرو شیرین، گبری، حجاز...) و تطبیق صدا با پرده‌های تار.
۳. انتخاب و تعیین شعرهای مناسب از دیوانهای شعرای مشهور مانند طیبات سعدی، دیوان حافظ، مثنوی مولوی ... و شعرای معاصر مانند: ادیب پیشاوری، ملک‌الشعرای بهار، پژمان بختیاری، عارف قزوینی، عشقی، نظام‌وفا، امیر جاهد، حسین مسرور و غیره.
۴. آموزش تحریرها و فیگورهای تزینی سنتی آواز ایرانی اول به صورتی کند و با سرعت کم ولی به تدریج با سرعت طبیعی و محل مناسب ادای آنها.
۵. گذر از گوشه‌ای به گوشه‌ی دیگر با تناسب تقدم و تأخر هر یک و فرود با تحریر مناسب به مایه اصلی آواز.
۶. تشخیص و تعلیم ایجاد تنوع در خواندن گوشه‌ها و اکتا و پایین و بالا.
۷. نحوه صحیح تحویل دادن شعر و حفظ وزن در قطعات موسیقی ضربی و تصانیف.
۸. آموزش تصنیفهای مشهور آن زمان مانند تصنیفهای: عارف قزوینی، درویش، حسام‌السلطنه، نی داود، امیر جاهد و غیره.
۹. تطبیق هجاهای کوتاه و بلند شعر با تصنیف یا نغمات موسیقی، به ویژه در قطعات ضربی یا ضد ضربها. استفاده صحیح از تنفس برای احراز ذخیره نفس لازم در اجرای تحریرهای طولانی مانند تحریر عشاق یا مخالف یا عراق و غیره.
- از شاگردان دیگری داود می‌توان از ملوک ضرابی، غلامحسین بنان (بر اثر کشف استعداد خوانندگی او) و تعدادی دیگر یاد کرد. خود نی داود ذکر می‌کرد که نزدیک به دویست نفر را تعلیم داده است. یکی از شاگردان تار او که سبک استاد را حفظ کرده است اسماعیل کمالی است که آخرین برنامه قمر در رادیو همراه با تار او به اجرا درآمد.

آثار

از اولین آثار ضبط شده تار تنهای مرتضی نی داود چند صفحه کمپانی هیزماستروویس است که پیرامون سالهای ۶-۱۳۰۵ از او ضبط گردید و به بازار عرضه شد. نی داود در

آن صفحات ماهور - دلکش - بیات اصفهان - عشاق - سه‌گانه و مخالف را نواخته است.

از جمله آثار سازندگان مشهور که او به اجرای آن همت گماشت - و روی صفحه ضبط شد - می‌توان صفحات زیر را به صورت برگزیده ذکر کرد: تصنیف ماهور «ز من نگارم» از درویش خان، تصنیف دشتی «گریه کن که گر»، تصنیف شور «ای دست حق»، تصنیف ماهور «مارش جمهوری»، تصنیف شور «تا رخت» از عارف قزوینی، تصنیفهای «قلب مادر» و «عاشقی محنت بسیار کشید» با شعر ایرج و تصنیفهای متعدد دیگری از امیر جاهد و خود مرتضی نی‌داود با شعر پژمان بختیاری و دیگران با آواز قمر. بجز اینها، تصانیف دیگری مانند «مرغ سحر» در ماهور از خود او و شعر ملک‌الشعرا بهار با آواز ملوک ضرابی روی صفحه ضبط شده و باقی مانده است. از تصنیفهای جالب دیگر نی‌داود می‌توان از تصنیف جاودانه دشتی با شعر «آتشی در سینه دارم»، تصنیف «روزگار گذشته» در بیات ترک با شعر «بس کن ای دل»، تصنیف «آه و زاری» با شعر پژمان بختیاری و آواز قمر و تعداد زیادی آثار اجرایی دیگر مانند پیش‌درآمد ماهور کنسرت مدرسه درویش، «موسم گل» از موسی معروفی و بیات اصفهان «ماه من دارد» نام برد که ذکر تمامی آنها از حوصله این مقاله خارج است.

نت برخی پیش‌درآمدهای او - مانند پیش‌درآمد بیات اصفهان - در کتاب دوم ویلن هنرستان عالی موسیقی ملی به چاپ رسیده است.

از اجراهای جدید آثار استاد نی‌داود می‌توان از اجرای ترانه مشهور «مرغ سحر» او نام برد که یکی با گروه هم‌نوازی به سرپرستی فرامرز پایور و آواز نادر گلچین و دیگری با تار محمد رضا لطفی و اجرای هنگامه اخوان اجرا شده است که باعث یادآوری و ماندگاری بیشتر آن گشته‌اند.

شموئیل کامران

شموئیل کامران متولد سال ۱۳۰۶ خورشیدی (۱۹۲۷ میلادی)، آخرین فرزند مئیر و مستان کامران است. وی در سال ۱۳۱۸ از مدرسه اتحاد همدان به مدرسه اتحاد تهران رفت و پس از پایان دوران دبیرستان مشغول کار شد. وی در سال ۱۳۳۹ با سرمایه‌ای جزئی به کارهای تولیدی دست زد و اولین کسی بود که شامپو را به بازار ایران عرضه نمود. پس از دو سال با تأسیس کارگاهی کوچک، تولید مواد آرایشی را در ایران شروع کرد و تا سال ۱۳۵۷ به کار خویش ادامه داد و سپس در پی انقلاب راهی امریکا شد. در زمینه کارهای اجتماعی شموئیل کامران از سال ۱۳۲۱ به عضویت هنرپیشگان صیون درآمد و به اتفاق گروهی از یارانش نماینده‌های سیار روی صحنه می‌آورد. در سال ۱۳۲۷ به اتفاق دوستانش سازمان جوانان یهود ایران را تأسیس کرد. همزمان با تأسیس صندوق ملی به عضویت آن درآمد و پس از کناره‌گیری شادروان خلیل نهایی مسئول و سرپرست کمیته جمع‌آوری اعانات گردید و در انجمن کلیمیان تهران نیز خدمت کرده است. وی تا آخرین روزهایی که ایران را ترک می‌کرد، به کارهای اجتماعی خویش ادامه داد. در این راه همسرش ژاله همواره همراه صدیق و حامی وی بوده است.

تاریخچه سازمانهای یهودیان ایرانی

در مورد وظیفه‌ای که به بنده محول شده و با کمال میل قبول کرده‌ام، باید اذعان کنم که به خوبی می‌دانم در اجتماع ما اشخاص دانشمند و سخنور و ادیبی هستند که خیلی بهتر از من می‌توانند از عهده این کار برآیند. بنابراین وظیفه دارم از این محبت برگزارکنندگان کنفرانس تشکر کنم. برای اینکه با ذکر آمار و ارقام شما را خسته نکنم بخش‌هایی از خاطرات جالب خود را نیز چاشنی سخنانم کرده‌ام.

تاریخچه سازمان‌های یهودیان ایرانی، موضوع عرایض بنده، یک کتاب مدون و نوشته

شده نیست که بشود آنرا خلاصه کرد و با ذکر تاریخ، آمار، اسامی و محل وضعیت آنها را دقیقاً توضیح داد. آنچه بنده را برای تهیه این اطلاعات یاری داده، نوشته‌ها و خاطرات پراکنده‌ای است که در دسترس عموم قرار دارد و یاری گرفتن از حافظه‌ام که خدا را شکر هنوز با من سرناسازگاری نگرفته است. قبلاً از اینکه امکان دارد از نظر ردیف‌بندی تاریخی در مطالب من اشتباهاتی وجود داشته باشد، یا اینکه برخی از اسامی سهواً از قلم افتاده باشند، پوزش می‌طلبم.

مقدمه

رمز بقای ملت یهود، بعد از خرابی بت‌همیقداش (۵۸۶ قبل از میلاد) و به اسارت رفتن این قوم و پراکنده شدنشان در اطراف جهان، این است که همیشه و در هر موقعیت برای حفظ هویت خود از هیچ مانعی نهراسیده‌اند و به هر قیمت حتی به بهای جانشان آنرا نگهداری کرده‌اند.

اگر داستان خانواده یعقوب را، در سال ۱۶۰۰ قبل از میلاد مسیح یعنی قبل از رفتن به مصر و سپس خروج آنها را ۴۰۰ سال بعد از این تاریخ مطالعه کنیم، به اسامی صدها قوم و قبیله برمی‌خوریم که در آن روزگاران زندگی می‌کردند ولی امروزه جز اسم و عنوانی از آنها در کتاب‌های تاریخ چیزی باقی نمانده است. این اقوام که عموماً قبیله‌هایی بزرگ بودند، کشاورزی داشتند، دامداری می‌کردند و از همه مهم‌تر دارای رزمندگان تربیت شده بودند، غالباً یهودیان را در صحرای سینا مورد هجوم و حمله قرار می‌دادند.

یکی از دلایل باقی ماندن و نجات یهودیان، عامل مؤثر و مهم تشکیلاتی و سازمانی بودن این قوم است که هم اکنون نیز به صورت وسیع‌تر و پیشرفته‌تر در تمام کشورهای یهودی‌نشین دنیا وجود دارد. تاریخ صحیح و مدرکی مبنی بر این که یهودیان از چه زمانی دارای چنین سازمان‌های اجتماعی شدند وجود ندارد. ولی این حقیقت دارد که فرزندان یعقوب در ایام خروج از مصر (۱۲۸۰ سال قبل از میلاد) تحت یک مدیریت و سازمان‌دهی درست قرار گرفتند و به دستور و با مدیریت و رهبری حضرت موسی به دسته‌های مختلف تقسیم شدند. این تقسیم مدیریت و مسئولیت از زمان خروج از مصر تا پایان دورهٔ چهل ساله سرگردانی در بیابان و ورود به ارض موعود ادامه داشت.

بنابراین می‌توانیم بگوییم که قوم یهود از ابتدا به داشتن سازمان‌های اجتماعی عادت داده شده‌است.

در میان اسیران و پراکنده شدگان قوم یهود دانشمندان و فلاسفه‌ای بودند که هر یک با هر سختی و مشقت برای حفظ جامعه خود برنامه‌ریزی‌های عملی و مفیدی انجام داده‌اند. در نتیجه فعالیت و برنامه‌ریزی‌های این پیشگامان است که امروز پس از سالیان دراز و پشت‌سرگذاشتن کشت و کشتارهای فراوان، هنوز قوم یهود فرهنگ و هویت خود را حفظ کرده و آن را چون یک امانت تحویل فرزندان خود داده است.

۱- کنیساها

در تاریخ گالوت، قوم یهود در همه کشورهای مهم‌ترین و بنیادی‌ترین روش تداوم و حفظ ملیت و هویت خود را بر ایجاد کنیسا قرار داده است. برای یهودیان کنیساها علاوه بر جایگاه نگهداری تورات و اجرای مراسم دینی از نظر اجتماعی نیز حائز اهمیت فراوان بوده است. غیر از این راه چگونه می‌شد یک قوم پراکنده و غریب و اسیرکارهای اجباری را به دور هم جمع کرد؟ کنیسا بهترین وسیله برای رسیدن به این هدف بشمار می‌رفت. در آغاز یهودیان روزهای شنبه در کنیساها اجتماع می‌کردند ولی بعدها قرار شد روزهای دوشنبه و پنجشنبه نیز همانند روزهای شنبه روز مقدس یهودیان تعیین گردد و مراسم خواندن تورات در کنیساها اجرا شود. برای اجرای مراسم مذهبی باید تعداد مردان حداقل به ده نفر می‌رسید. این وسیله‌ای بود تا ده نفر یا بیشتر به دور هم جمع شوند و از حال یکدیگر، افراد جامعه و آنچه در اطرافشان می‌گذشت باخبر شوند. روشن است که در روزهای شنبه تعداد شرکت کنندگان در نماز بیشتر از روزهای هفته بود، بعد از آن نوبت به اعیاد می‌رسید. دانشمندان، به تدریج و بر اساس وضع جامعه، کتاب‌های دعا و نماز را به رشته تحریر در آوردند. در نتیجه یوم کیپور به صورت مجمع عمومی جامعه و روز اخذ تصمیمات مهم برگزیده شد. در تاریخ قوم یهود عاملی بهتر یا مؤثرتر از کنیسا برای ایجاد ارتباط گروهی دیده نشده است شاید هم من به آن دسترسی پیدا نکرده‌ام. به گفته‌ای اولین کنیسای دنیا به ابتکار عزرا سوفری یکی از مهاجران بابل به اسرائیل

ساخته شده است. قدیمی ترین کنیساها به غیر از اروپا و اسرائیل، به ترتیب در عراق، همدان، اصفهان، شیراز و تهران ساخته شده اند. معلوم نیست اولین کنیسا به صورت فعلی و امروزی در کجا ساخته شده است. همچنین نمی دانیم که بنای کنیساها در ایران از میدراش ها و مکتب خانه ها شروع شدند یا قبلاً کنیسایی وجود داشته که به برکت وجود آن مدارس و مؤسسات فرهنگی به روش امروزی به وجود آمده اند.

برای یافتن قدمت تاریخی کنیسا به نوشته هایی که در سال ۱۹۴۷ در کرانه های دریای مرده پیدا شد اشاره می کنم. از این نوشته ها چنین برمی آید که در آن زمان نیز کنیسا وجود داشته و مرکز ثقل یهودیان برای امور مذهبی و اجتماعی بشمار می رفته است. با اشاره به این نکات می توان گفت مؤثرترین سازمان و پایه و اساس کلیه انجمن های جامعه یهودی کنیسا بوده است. از داخل کنیساها، با جمع آوری اعانه و پول لازم، مدارس، مؤسسات علمی و بهداشتی، دبیرستان ها و دانشگاه ها طرح ریزی و پایه گذاری می شدند. راه دورنرویم در زمان مبارزات یهودیان در سرزمین مقدس، یکی از راه های کمک به تأسیس دولت اسرائیل همان صندوق های حلیبی جمع آوری اعانه کرن کیمت بود. امروزه ارزش واقعی این سازمان بنیادی برای همه ما معلوم است. نباید فراموش کنیم که در ایام سختی و گرفتاری های تعصب آمیز نیز، در گوشه همین کنیساها و در سایه چراغ روغنی و نفتی، پیرمردان و ملاحا و رهبران اجتماعی بچه های یهودی را خواندن و نوشتن و علوم مذهبی می آموختند. در اینجا لازم است از بنیان گذاران برخی از کنیساها در تهران - که اکثراً در پنجاه سال اخیر ساخته شدند و در کنار آنها مدرسی نیز تأسیس گردید - بدون رعایت نظم سال تأسیس آنها نام ببرم:

- کنیسای یوسف آباد به همت اشخاصی که من فقط آقای مسکین را می شناختم.
- کنیسای حکیم به ابتکار مرحوم اسحق حکیم که در سال های پیش به بهترین وجهی نوسازی شد و یکی از کنیساها ی فعال منطقه شمیران گردید. خانواده های حکیم و نهایی به ویژه زنده یاد خلیل نهایی، ابراهیم کامران و آقایان سعید و مسعود حکیم در اداره کنیسا بایکدیگر همکاری داشتند.
- کنیسا و مدرسه ابریشمی به همت زنده یادان آقا جان ابریشمی و دکتر ناصر اخترزاد.
- کنیسای کهن به همت زنده یاد حبیب کهن که در کنار آن مدرسه اتحاد نو نیز افتتاح شد.

- کنیسای زرگریان به همت والا و زحمات عبدالله زرگریان.
 - کنیسای باغ صبا
 - کنیسای دروازه شمیران، پل چوبی
 - کنیسای سید خندان که به همت هیل نامور تأسیس شد.
 - کنیسای سلسبیل
 - کنیسای گیشا در منطقه گیشا به همت منصور پوراتحاد، یوسف زاده، ایرج فرهمند و دوستانشان.
 - کنیسای مدرسه کوروش
 - کنیسای مدرسه اتفاق (کنیسای عراقی ها)
 - کنیسای حثیم
 - کنیسای دروازه دولت
- شادروان ابراهیم موره با جمع آوری مبلغ کافی، قطعه زمینی در خیابان کاخ خریداری کرد تا به آرزوی داشتن کنیسایی به نام موره جامعه عمل بپوشاند که ناکام از این جهان رفت.

۲ - حبراهها

چه سازمان‌هایی که در گذشته اعضایشان به طور سنتی رهبران خود را انتخاب و دعوت به کار می‌کردند و چه سازمان‌هایی که اکنون هیئت مدیره‌شان با انتخابات به صورت مدرن و امروزی برگزیده می‌شوند، همه و همه به حال جامعه ما مفید بوده‌اند. در این شک نیست. هرگز شنیده نشده است که سازمانی شکل گرفته باشد و وجودش برای جامعه زیان‌آور بوده باشد. از دوران قاجار مدارک، عکسها و اطلاعاتی موجود است که تاریخچه تشکیلات یهودی در ایران را نشان می‌دهد. براساس این مدارک، اعضای تشکیلات یهودی از میان معتمدین محل برای سرپرستی و اداره جامعه انتخاب می‌شدند و جمع آنها را حبرا (به معنی انجمن) می‌خواندند که یک کلمه عبری است. کار این دسته‌رسیدگی به کلیه امور اجتماعی و مذهبی و فرهنگی جامعه یهود ایران بود، امور قصابی‌ها (که در تمام ادوار بزرگ‌ترین معضل انجمن‌های یهودی بودند)، حمام‌ها،

مدارس، کنیساها، بهداشت، امور مربوط به تولید و توزیع مصا، قبرستان‌ها، حل اختلافات مالی، مشکلات زناشویی و خانوادگی به عهدهٔ اعضای حبرا بود. بالاتر از همه، در بیشتر ادوار تاریخ زندگی یهودیان ستم‌کشیده در ایران، حبراها همواره سپر بلای جامعه بوده‌اند و در دفع شر و خطر جامعه چاره‌اندیشی می‌کردند. گویا اولین حبرا یا انجمن کلیمیان در شهرتهران و در ۱۲۷۶، سال‌های اولیهٔ سلطنت ناصرالدین شاه یعنی ۱۲۰ سال قبل با روش سنتی دعوت از معتمدین جامعه تشکیل گردید. بجاست که در این فرصت یادگلیهٔ اعضای حبراها و انجمن‌های محلی کلیمیان تهران و شهرستان‌ها در ادوار مختلف، که مشکل‌ترین کارهای جامعه را به عهده داشتند، گرامی بداریم و از آنها قدردانی کنیم. طی یک قرن گذشته، اعضای این انجمن‌ها در سخت‌ترین شرایط مشکلات جامعه‌ای فقیر را حل می‌کردند و با تواضع و بدون تبلیغات و تظاهر به کارشان ادامه می‌دادند.

۳ - یهودیان در مجلس

باگذشت زمان و از روزی که قانون اساسی مشروطه حق انتخاب یک نماینده را به یهودیان ایران داد، نفوذ نمایندهٔ مجلس در انجمن کلیمیان تهران آغاز شد. از آن زمان رسم چنین بود که نمایندهٔ کلیمیان در مجلس رئیس انجمن هم باشد. این رویه که تا آخرین دورهٔ وکالت شادروان مراد اریه ادامه یافت، نه تنها کمکی به پیشبرد امور جاری جامعه نکرد بلکه به علل مختلف، مثل گرو کشیدن مهر انجمن و قدرت نمایی شخصی، کارشکنی‌هایی را نیز باعث گردید. دیده شده که بعضی از نمایندگان در دوران فطرت مجلس نیز دست از قدرت نمایی برداشتند و برای حفظ مقام خود و از ترس اینکه انجمن از کنترلشان خارج شود باعث کندی کارها می‌گردیدند.

در زمان وکالت زنده‌یاد شموئیل یحزقل حئیم (ملقب به مستر حئیم) در سال ۱۳۰۴، سازمان حبرا منظم‌تر شد. بد نیست یادآور شویم که در مبارزات و فعالیت‌های انتخاباتی آن زمان دو روزنامه همزمان با هم منتشر می‌شد: یکی به نام «حئیم» برای طرفداری از شموئیل یحزقل حئیم و دیگری به نام «گئولا» به طرفداری از شادروان لقمان نهورای. این روزنامه توسط طرفداران دکتر نهورای اداره و پخش می‌شد که فعال‌ترین اشخاص

آن دوره زنده‌یادان سلیمان و خانبا با یودعیم بودند. در زمانی که شادروان جمشیدکشی به نمایندگی مجلس انتخاب شد، اولین کنگره یهودیان ایران در سال ۱۳۳۶ با همکاری اداره امریکن جوینت و ریاست زنده‌یاد مرتضی سنهی تشکیل گردید. این اداره توصیه کرد که نماینده مجلس شورا نباید رئیس انجمن کلیمیان باشد. این اظهار نظر بعدها به صورت عرف به مرحله اجرا گذاشته شد و نماینده مجلس نیز مثل اعضای دیگر در جلسات انجمن کلیمیان تهران شرکت می کرد.

۴ - انجمن کلیمیان تهران

در این سالها اولین انجمن سازمان یافته با حضور تعدادی از معتمدین تشکیل شد. این انجمن می بایست به صدها گرفتاری درهم پیچیده گذشته رسیدگی کند. تشکیلات نامنظم، عدم مدیریت اداری و سازمانی، مراجعه تمام سازمان های فرهنگی و خیریه موجود برای تأمین کسر بودجه و غیره همراه با جلساتی که بدون برنامه تشکیل و پایان می یافت (و در تمام مدت جلسه برخوردهای مراجعه کنندگان و تشنج موجود مانع هر نوع تصمیم گیری می گردید) کار انجمن کلیمیان را به شدت آشفته کرده بود. انجمن مرکزی و بقیه مؤسسات خیریه مجبور بودند هر روز به بهانه ای به سراغ یک عده کاسب و تاجر شناخته شده بروند و برای جمع آوری پول با گردن کج به تکدی پردازند. به دلیل همین مسائل، عده ای از اعضای جوان و فعال برای انتخاب شدن در انجمن کلیمیان شروع به فعالیت کردند. در نتیجه، انجمن کمیته های مختلف را با نظم بهتری تشکیل داد، کارها قسمت بندی شد، انجمن کلیمیان و به طور کلی جامعه یهودیان ایران دارای ثروت قابل توجهی شد. متأسفانه به دلیل عدم مدیریت صحیح گذشته و وضع خاص مملکتی، دسترسی به این اندوخته مالی غیرممکن بود. این ثروت های ملی عبارت بودند از کنیسه هایی که سالیان سال در نقاط مختلف ایران مثل کردستان، گیلان، گلپایگان، مازندران، بروجرد، اصفهان، شیراز و ... به نام معتمدین خریداری شده بود به علاوه املاک موقوفه ای که به جامعه تعلق داشت اما صاحبان آنها در قید حیات نبودند و فرزندان شان نیز یا از قرار و مدارها خبر نداشتند یا (به استثنای چند خانواده) حاضر به

انتقال ملک به انجمن نبودند.

با اقداماتی که از طرف انجمن شروع شد قسمت بسیار کوچکی از این املاک تبدیل به احسن شد چون برای هر قطعه از این زمین‌ها صدها دهان در اطراف باز بود. املاک کلیمیان کم و بیش در نقاط مختلف کشور شناسایی گردید و برای به ثبت رسانیدن آن اقدامات شروع شد. با فروش و ساختمان بعضی از آنها خونی به رگ انجمن جریان پیدا کرد و وضع مالی انجمن به علت جمع‌آوری این اسناد و مالکیت املاک پراکنده و ایجاد محل درآمد مستمر برای انجمن کلیمیان بهتر شد. این امر منجر به ساختمان خیابان سپه و دریافت غرامت از وزارت فرهنگ برای اشغال قبرستان قدیمی یهودیان گردید. این که انجمن کلیمیان چه کارهایی را به عهده داشت و با چه ظرفیتی کار می‌کرد جای بحث مفصلی دارد. من می‌توانم فهرست‌وار این وظایف را چنین بشمارم: امور مذهبی بت‌دین، مدارس، امور محله، قبرستان‌ها، قصابیها، کمک به نیازمندان، رسیدگی و جمع‌آوری املاک پراکنده در سرتاسر ایران، مسئله جوانان و دانش‌جویان، پیران و سالخورده‌گان، توزیع مصا، رسیدگی به اختلافات خانوادگی و شغلی، اجرای برنامه‌هایی در رابطه با جریانات مملکتی مثل جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، بیست و پنجمین سال سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، پنجاهمین سالگرد سلطنت سلسله پهلوی. در صدر همه گرفتاری‌های انجمن مسئله انتخابات نماینده مجلس بود که در این اواخر انجمن سعی می‌کرد حتی المقدور بی‌طرفی خود را حفظ کند.

۵ - صندوق ملی

ولی مشکلات و مسایل انجمن کلیمیان جز با برنامه‌ریزی صحیح و درخور جامعه آن روز رفع نمی‌شد. ولی یک راه حل اساسی برای تمرکز امور مالی جامعه، یک جامعه رو به رشد که دیگر نمی‌توانست بودجه‌های سازمان‌ها را از طریق کمیته و انجمن‌ها جدا جدا تأمین کند، لازم بود. جامعه دارای انجمن کلیمیانی بود که اعضای آن با رأی مردم و دخالت نسل جوان انتخاب شده بودند. نوبت آن رسیده بود که اقدامات جدی برای بهبود وضع بهداشت، فرهنگ، امور اجتماعی، گوشت و غیره انجام دهد. هر دسته

احتیاجاتی داشتند: جوانان و دانشجویان خانه جوانان و محلی برای گردهمایی لازم داشتند. بعضی از کنیساها با بحران مالی روبرو بودند و گردانندگان تعدادی دیگر، با بذل و بخشش بی رویه، بخش عمده‌ای از درآمد را برای امور غیر ضروری مصرف می‌کردند. مردم هم از دست‌اعانه جمع‌کنندگان به ستوه آمده بودند. در نتیجه با کوشش اکثریت اعضای انجمن مهم‌ترین و پرارزش‌ترین طرح انجمن کلیمیان که سالها خواسته مردم بود، یعنی ایجاد صندوق ملی، عملی شد.

اجرای این طرح به دست یکی از لایق‌ترین افراد جامعه که از دوران دبستان در انجمن‌های مختلف از جمله باشگاه برادران و انجمن دانشجویان فعالیت داشت و در مبارزات تشکیل‌کنگره یهودیان ایران عضویت و حضور داشت و معاونت انجمن کلیمیان را نیز به عهده گرفته بود - یعنی دکتر حشمت‌الله کرمانشاهی - سپرده شد. صندوق ملی زادگاه رهبران جامعه در گذشته بیست ساله و هم اکنون است.

دو سال بعد از تأسیس صندوق ملی و به دعوت زنده‌یاد ابراهیم راد من و همسر ژاله به عضویت صندوق ملی درآمدیم. من پس از مدتی عضو مجمع عمومی، که همه هفته به طور منظم در محل انجمن کلیمیان برگزار می‌گردید، شدم. پس از کناره‌گیری داوطلبانه زنده‌یادخلیل نهایی، مسئولیت تأمین منابع مالی صندوق را به عهده گرفتم. هر هفته، گذشته از جلسات عادی انجمن و صندوق، بعد از ظهرهای سه شنبه برنامه جمع‌آوری اعانه را به صورت طرح کارتهای بزرگ، طرح به عضویت گرفتن اصناف، طرح جغرافیایی، طرح عضو نمودن یهودیان از طریق منطقه سکونت و طرح کلی ایجاد پرونده‌ای شبیه پرونده مالیاتی دنبال کردیم، به امید اینکه بتوانیم مثل امریکا و کشورهای اروپایی تعهدات راقانوناً از درآمد اشخاص وصول کنیم.

پنجاه و دو صنف با پنجاه و دو نماینده تعیین شدند و شروع به فعالیت کردند و وصول پول از متعهدین بزرگ شروع شد. ولی با درهم ریختگی وضع مملکت و آشوب و عدم امنیت همه این برنامه ناتمام ماند.

از جمله کارهای مفید صندوق ملی که با همکاری انجمن کلیمیان انجام شد ساختن خانه پیران بود. مردی که با عشق و علاقه تمام کارخانه پیران را به انجام رساند مهندس اسحق برال بود. محلی نیز برای جوانان به نام خانه جوانان تهیه شد که طرح گسترش و تبدیل آن به مجتمع

بزرگ ورزشی و فرهنگی تا قبل از انقلاب اسلامی به مرحله اجرا درنیامد.

۶- بت دین (دارالشرع کلیمیان)

کمیته حل اختلاف در تمام ادوار مختلف وظیفه خود را به خوبی انجام می داد. در اینجا لازم است از شخصی که عمری را در این راه گذاشته قدردانی شود و آن عبداللهمزگریان است که با همکاری عده ای از ریش سفیدان جامعه هنوز هم گره گشای مشکلات جامعه هستند. دادگستری ایران که می بایست بر اساس فتاوی رهبران دینی رأی صادر کند در میان تکروی های بعضی محضردارها و ملاها و صدور فتوای متفاوت که تصمیم گیری را برای قضات دادگستری مشکل می کرد سردرگم شده بود. در نتیجه رسیدگی به اختلافات مربوط به احوال شخصیه مدتها طول می کشید. با تأسیس کمیته بت دین (در سال ۱۳۴۰) متشکل از حاخام یدیدیا شوفط، حاخام باروخ کهن صدق، حاخام اوریل داویدی، حاخام یوسف اورشرگا، حاخام یوسف حزانی کردستانی، و عبدالله ناسی، ایوب الیهو، الیاهو خسرو، روح اله مناسیان، یعقوب ربانیم، که کارشان صدور فتوای مذهبی مربوط به احوال شخصیه (ارث و طلاق ...) بود و تماس روان شاد یوسف کهن با دادگستری ایران به این بی سر و سامانی ها پایان داده شد. با بخشنامه ای که از دفتر وزیر دادگستری صادر شد تمام آرای شرعی و فتوای جامعه کلیمیان باید با امضا و مهر انجمن کلیمیان به دادگاه ها تسلیم گردد. خود این کار باعث انسجام کمیته بت دین انجمن کلیمیان گردید که دستورهای راصریحاً و به اتفاق آرا برای دادگستری می فرستادند.

۷ - انجمن محلی کوی کلیمیان

به موازات فعالیت های انجمن کلیمیان، انجمنی بنام انجمن محلی کوی کلیمیان در خیابان سیروس فعالیت داشت. اعضای این انجمن از پاک ترین و متواضع ترین افراد جامعه بودند. این عده جلسات خود را در گوشه و کنار کنیساها تشکیل می دادند و همواره مراقب اوضاع محله بودند.

۸ - کانون خیرخواه

هر یک از مؤسسات اجتماعی ما در گذشته خدماتی انجام داده‌اند که درخور سپاس است ولی سرآمد همه کارها و آنچه که از نظر زمان و مکان شاهکار به حساب می‌آید و تاریخ ۵۰ ساله آن خود گواه این مطلب است کانون خیرخواه نام دارد. بیمارستان کانون خیرخواه به ابتکار عده‌ای از پزشکان فارغ‌التحصیل دانشگاه تهران به سرپرستی شادروان دکتر روح‌الله سپیر در بحبوحه جنگ جهانی دوم و همزمان با همه‌گیری بیماری تیفوس و حصبه و بیماری‌های عفونی مشابه (آنهم با دست خالی و فقط با تکیه به همت و مردانگی) به عنوان یک درمانگاه مجانی پایه‌گذاری شد که در درجه اول به نیاز ساکنین محله و سپس به نیاز هر بیمار دیگر پاسخ می‌گفت. این بیمارستان را سالیان دراز بر حسب روش سنتی یک هیئت مدیره اداره می‌کرد و یک یک اعضا از وقت و جان و مال خود برای پیشرفت کانون خیرخواه و تأمین بودجه آن مایه می‌گذاشتند.

گرچه در نوشته‌های دیگر نام خدمتگزاران کانون خیرخواه آمده من نیز وظیفه خود می‌دانم که از این رادمردان بزرگ یادی کرده باشم: زنده‌یادان آقا جان امید، حبیب میکائیل، خلیل دردشتی، مرتضی سنهی، مرتضی معلم، یوسف اوهب صیون و همچنین دکتر روح‌اله دلجانی و سوفر فروزان که سالها با فداکاری خدمت کردند. این اشخاص در ایام کیپور و رُش هسانا به کنیسه‌های سرتاسر تهران می‌رفتند و با تعریف وضع رقت‌بار بعضی از بیماران و مراجعین خود در شب یا روز کیپور اشک از دیدگان همه سرازیر می‌ساختند و به جمع‌آوری پول می‌پرداختند. این فعالیت‌ها آنقدر ادامه یافت تا این درمانگاه به صورت بیمارستانی کوچک ولی کامل با وسایل مدرن پزشکی، دستگاه‌های لازم برای اطاق‌های عمل درآمد.

برای تغییر در سیستم مدیریت کانون (که خود شرح بسیار مفصلی دارد و از عهده این سخنرانی خارج است) با ترتیب انتخاباتی بین سازمان‌های موجود، اعضای هیئت مدیره کانون که مدتها در مقام خود بودند تغییر کردند و عده‌ای تازه نفس، جوان و فعال داوطلبانه دست‌ها را بالا زدند. این عده با پیوستن به صندوق ملی و برای تأمین

بودجه و توسعه بیمارستان، صندوق ملی را وادار به تأمین بودجه‌ای سنگین کردند که از عهده صندوق خارج بود. ولی با کمک دو نفر یعنی شادروان حبیب القانیان و دکتر حشمت‌اله کرمانشاهی ۷۴۰۰۰۰ هزار تومان برای توسعه و ساختمان جدید تأمین شد. با همت و کوشش مردفداکاری به نام دکتر کامران بروخیم و همکاران صمیمی و وارد به امور اجتماعی و بیمارستانی، ظرفیت بیمارستان به دو برابر افزایش یافت بطوری که تا ۱۷ سال پیش این بیمارستان تا چند برابر ظرفیت خود بیمار می‌پذیرفت. شنیدم چند ماه پیش تلویزیون دولتی ایران با تهیه گزارشی از این بیمارستان اظهار نظر کرده بود که مراجعه‌کنندگان کانون خیرخواه مرده و مریض وارد می‌شوند و زنده و سالم خارج می‌گردند.

طرح پایه‌گذاری این بیمارستان از گوشه یک کنیسا، به همت مردمانی انسان دوست و فداکار و پس از انجام مراسم خاکسپاری شخصی که گویا داروساز یا نماینده فروش محصولات دارویی بود تصویب شد.

جا دارد خاطره کوتاهی از آشنایی کارکنان کانون خیرخواه را با هیئت مدیره جدید به ریاست مسعود هارونیان و در حضور اعضای انجمن کلیمیان تهران و اعضای صندوق ملی در سالن اجتماعات بیمارستان یادآوری کنم. یکی از پرستاران بیمارستان پس از ۱۴ ساعت کار خسته کننده ضمن خیرمقدم به حاضرین گفت از طرف همه کارکنان کانون خیرخواه تقاضایی دارم. این تقاضا اضافه حقوق، مرخصی، خانه یا خوار و بار نبود. پرستار با صدای بلند اعلام کرد که می‌خواهم هدف ما کارکنان بیمارستان را برای همیشه حفظ کنید. وقتی کسی به درمانگاه یا بیمارستان، مراجعه می‌کند سؤال نمی‌کنیم: «چه مذهبی دارید؟» می‌پرسیم «چه دردی دارید؟». به ما کمک کنید که این روش خداپسندانه را حفظ کنیم.

۹ - سازمان‌های جوانان و دانشجویی

سازمان دانشجویان یهود ایران

از جمله سازمان‌های جدی و پرحرارت آن زمان در ایران سازمان دانشجویان بود که تحت تأثیر محیط دانشگاهی و روح انقلابی بیشتر متمایل به چپ بود. کارکردن با آنها بسیار مشکل بود ولی می‌دانم و به خاطر دارم که هرچه آنها از صندوق ملی و انجمن کلیمیان

انتظار معقول داشتند، انجام می‌شد تا اینکه خانه جوانان که هم اکنون نیز دایر است برای آنان خریداری شد. سازمان جوانان هنوز در حال فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی است. یکی از کارهای قابل توجه سازمان دانشجویان برگزاری سمینارهای آموزشی مفید بود. آخرین یا دهمین سمینار این سازمان قبل از انقلاب در اسفندماه ۱۳۵۵ با عنوان "نقش انجمن کلیمیان در جامعه یهود ایران" در کنیسه ابریشمی برگزار شد.

سازمان خدمات اجتماعی جوانان

سازمان خدمات اجتماعی جوانان یهود ایران، که خود من هم از اولین روزهای پایه‌گذاری حضور داشتم، از سازمانهای فعالی بود که بیشتر مسئول برنامه‌ریزی برای جوانان بشمار می‌رفت. بزرگ‌ترین ابتکار این سازمان تشکیل اردوهای تابستانی برای دانش‌آموزان مدارس بود. سه سال متوالی این اردوگاه‌ها با بهترین و بالاترین امکانات با همکاری اداره آمریکن جوینت و زنده‌یاد راب لوی تشکیل می‌شد. به درستی به خاطر دارم بیشتر اعضای این سازمان، که همگی مصدرکارهای مهمی بودند، با از خودگذشتگی، ۲۴ ساعت شبانه روز خودشان را برای برگزاری هرچه بهتر این اردوگاه‌ها، بخصوص امنیت، غذا و لباس و آسایش و رفت و آمد شرکت‌کنندگان صرف می‌کردند. وزیر فرهنگ وقت زنده‌یاد دکتر مهران در اولین دیدار از اردو، بدون اینکه از او تقاضایی شده باشد، ۴۰ هزار تومان به سازمان جوانان هدیه کرد. در حقیقت در ایران سابقه نداشت و باعث تعجب اعضای وزارت فرهنگ شده بود. اداره آمریکن جوینت در گزارش خود به آمریکا نوشت: «این اردوی تابستانی با نداشتن تجربه و اینکه وسیله اشخاص داوطلب و غیر حرفه‌ای اداره می‌شود قابل مقایسه با بهترین و جالب‌ترین کمپ‌های گران آمریکا است.» برنامه دیگر بسیار ارزنده سازمان جوانان تشکیل صندوق کمک نقدی به دانشجویان دانشگاه بود. این برنامه هزینه زیاد داشت که نتوانستیم از آمریکن جوینت بودجه بگیریم، متقاضی هم بسیار بود. ما هم پس از اسم نویسی و تأمین سرمایه اولیه از طرف اعضا، مجبور شدیم جشن و شب نشینی برگزار کنیم تا مقداری از بودجه تأمین شود. برنامه با چاپ کارت‌های جشن و تعیین محل و نشان دادن نحوه مصرف درآمد، در همان نخستین روزها تا آنجا که به اشخاص مراجعه شده بود مورد استقبال قرار گرفت که متوجه شدیم سازمان بانوان هم

در حوالی آن تاریخ جشنی دارد. پس از جلسات مشترک، در مذاکراتی که من حضور نداشتم، گویا زنده‌یاد ریموند حکیم‌زاده عضو فعال سازمان به‌همراه رفیع اریه با خانمها توافق کردند که ما از برگزاری جشن صرف‌نظر کرده در فروش بلیط با آنها همکاری کنیم و در منافع آن شریک باشیم. متأسفانه در نتیجه کم‌لطفی سازمان بانوان، سازمان جوانان مجبور شد از قبول متقاضیان بیشتر که در انتظار بودند خودداری کند و با نبودن بودجه برنامه کمک مالی به دانشجویان به عهده ریموند حکیم‌زاده، عزت‌الله برکهن و رفیع‌الله اریه اعضای فداکار سازمان جوانان محول شد که با همکاری نویسنده سطور تا آخر سال تحصیلی این کمک هزینه‌ها پرداخت شد. مؤسسين و اعضای سازمان خدمات اجتماعی جوانان عبارت بودند از: زنده‌یاد ریموند حکیم‌زاده، عزت‌الله برکهن (شکوفه)، دکتر داود برکهن، یوسف برکهن، رفیع اریه، رفائیل اریه، حبیب فرح‌نیک، زنده‌یاد آلبرت دانیال‌پور، موسی معلم‌زاده، لئون سالم و اینجانب.

امیدوارم همین آقایان وام‌گیرنده متوجه دینی که به گردن دارند باشند و خودشان و فرزندانشان منشأ خدماتی نسبت به جامعه ما گردند. اعضای سازمان جوانان یکی دو سال هم امور تهیه مصا را گردن گرفتند و برای اولین بار مصای فرم‌دار و ماشینی در اختیار مردم قرار گرفت. اعضای این سازمان کم‌کم شور روزهای اولیه خود را از دست دادند ولی چندتن از ما تا مدتها بعد از پراکندگی اعضای آن کارهای ناتمام را سامان دادیم و به انجام رسانیدیم.

کانون پیشبرد اجتماعی و فرهنگی یهود ایران

این سازمان که با هدف برگزاری سمینارها و کنفرانس‌های آموزشی توسط تعدادی جوان علاقمند بنیان گذاشته شده بود در مدت عمر کوتاه خود خوش درخشید. آخرین هیئت‌اجرائیه این سازمان که در سال ۱۳۵۶ در جلسه‌ای که سالن هتل کیگز برگزار شده بود به این شرح انتخاب شدند: حمید صبی، آلبرت دردشتی، حبیب سبزه‌رو، فریدون قاطان، مظفر روحی، رهروز شیرازی، مژگان نی‌داود، میترا شمعمونی و داود قاطان.

جامعه فارغ‌التحصیلان یهود ایران

می‌دانم که مهندس منوچهر کوهن که هم اکنون در لس‌آنجلس هستند از بنیان‌گذاران

این سازمان بوده‌اند. باید از حضور ایشان سود برد و در مورد جامعه فارغ‌التحصیلان از ایشان آگاهی گرفت.

۹ - سازمان‌های زنان

کمیته نسوان همدان

مهم‌ترین تشکیلاتی که کمتر جایی از آن نام برده شده است و نه تنها در تاریخ جامعه یهودی بلکه در تاریخ جنبش‌های زنان ایران مایه افتخار است اولین تشکیلات سازمان زنان یهودی ایران است که در شهر همدان تشکیل یافت. در بدو ورود تشکیلات آلیانس به همدان و تأسیس مدرسه آن با کمک شادروان راب مَنخِم لوی، از عده‌ای از خانم‌های سرشناس دعوتی شد و کمیته‌ای به وجود آمد که جلسات آن با نظمی خاص و لباس‌های متحدالشکل در مدرسه آلیانس تشکیل می‌گردید. این سازمان نام خود را هُداسا می‌گذازد و بعداً با تأسیس اداره ثبت شرکت‌ها به نام کمیته نسوان همدان به ثبت می‌رسد.

بعداً جلسات هر هفته بطور مرتب بعد از ظهر پنجشنبه‌ها در منزل اعضا تشکیل می‌شد. دستور جلسه، خیرمقدم میزبان با سخنرانی خود میزبان، خواندن تورات هفته از روی فاضلخانی، تفسیر هفتارای هفته بود. اکثریت اعضای این کمیته با سواد محدود، که فقط از روی خواندن فاضلخانی به آنها یاد داده شده بود فارسی را با خط عبری می‌نوشتند. جلسات پس از خواندن تورا و هفتارا و رد و بدل کردن اطلاعات جامعه با چایی و شیرینی ختم می‌شد. این اطلاعات را مدیون بانویی هستم که در سن ۱۵ سالگی و با شکم حامله به همراه مادرش وارد این انجمن شد. خانم طوبی سومخ که از همان روز نخست تا امروز بلاانقطاع در میان شیرزنان یهودی در سازمان‌های مختلف (از جمله سازمان بانوان) فعالیت داشته است و اکنون در سن بالاتر از ۸۰ سال در سازمان اُرت با قدرت و قابلیت فعالیت دارد. طوبی سومخ گنجینه‌ای از اطلاعات است. وی در یک مصاحبه می‌گوید: «علت اصلی تشکیل این سازمان در بدو امر، تشخیص شادروان راب مَنخِم لوی بود که متوجه می‌شود زنان در منزل خود کاری ندارند، سواد ندارند، بچه‌هایشان به مدرسه رفته‌اند و آنها نمی‌توانند به بچه‌های خود کمک کنند. از همه مهم‌تر با ورود میسیون‌ها و گروه‌های تبلیغاتی میسیون‌های مذهبی زنان یهودی را مستعد

تغییر مذهب تشخیص داده بود. ریاست این کمیته با بانوی باکفایتی به نام عروس خانم بود که تا آخر عمر به وظیفه خودش عمل کرد.

این بانوان بودجه سازمان خود را سالیانه یا ماهیانه می پرداختند. عضویت سالیانه ۵ تا ۱۲ ریال بود. کارشان آشنا کردن دختران و پسران به منظور ازدواج، رفع اشکالات مالی تازہ عروس ها از قبیل تأمین جهیزیه، حل اختلافات خانواده ها، برطرف کردن کدورت ها و ایجاد آشتی و کمک به بیماران و زائوها بود. در آن روزگار که مرده های یهودی را جایی برای شستشو نبود، مرده را در همان خانه می شستند. این زنان دلیرانه اقدام می کنند، خودشان را به آب و آتش می زنند و محل مناسبی را در گورستان برای این امر فراهم می کنند که تا سالهای ۵۰-۱۹۴۸ مورد استفاده بود و این معضل را از دوش خانواده ها برمی دارند. با ایجاد وزارت فرهنگ و اداره اوقاف، فرماندار همدان به حبرا خبر می دهد که آرامگاه استر و مردخای جزو موقوفات ضبط می شود. پس از مراجعه حبرا به فرمانداری، در یک روز شنبه، مرحوم حاجی داود حثیم باخاج عضو حبرا برای همدان به مردم اطلاع می دهد که: «استر مردخای هم رفت.» می پرسند: «چرا؟» می گوید: «حکومت گفته اگر دورش را دیوارکشی نکنید ما ضبط می کنیم. ما هم که پول نداریم گفتیم اختیار باشما است.» در همان روز شبات عده ای از خانمها، ناراحت می شوند و سخت پرخاش می کنند و می گویند نباید این کار بشود. چادر را سر می کنند به منزل عروس خانم می روند و تصمیم می گیرند تمامی پول پس انداز کمیته را که ۳۰۰ تومان بوده و پیش یکی از تجار به تنزیل گذاشته بودند صرف این کار بکنند. نهایتاً زنان باکفایت همدان این عمل دلیرانه را انجام دادند. این دیوارها تا قبل از جشنهای ۲۵۰۰ ساله و نوسازی مقبره استر و مردخای باقی بودند. دیگر از کارهای جالب این خانمها اجرای نمایشنامه «عروسی اجباری» بود که می توان حدس زد، با در نظر گرفتن موقعیت زنان در ایران ۷۰ سال پیش، چه عمل متهورانه ای بوده است.

سازمان دوشیزگان

این سازمان در سال های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰ فعال بود و هیئت مدیره آن را دوشیزگان علاقه مند به کارهای اجتماعی تشکیل می دادند. فعالیت این گروه بیشتر در اطراف

برگزاری شب‌نشینی‌ها، مجالس آشنایی جوانان، اجرای نمایش‌های مختلف، گردآوری پول و کمک به محصلین نیازمند بود. نام چند تن از این دوشیزگان را به این ترتیب به یاد می‌آورم: پروین حکیم، هلن حکیم، پروین حقانی، اشرف ژزفی (پوربابا) و مری مرادپور.

سازمان بانوان یهود ایران

گرچه در بخش سازمان جوانان از سازمان بانوان یهود ایران گله کردم اما بگذارید عرض کنم که فعالیت‌های سازمان بانوان یهود ایران که از سال ۱۳۲۵ آغاز به کار کرد، در آن محیط محدود، به واقع قابل تقدیر بود و هست. تمام اعضای آن صمیمانه خدمت کردند، از وقت متعلق به فرزندان و شوهران خود زدند تا به کارهای اجتماعی و امور فرهنگی چون ایجاد کودکستان‌های متعدد، مهدکودک، نگاهداری از پیرمردان و پیرزنان محتاج بپردازند. با جرأت می‌توان گفت که خدمات این سازمان را باید با خطوط طلایی در دفتر تاریخ ثبت کرد. خوشبختانه سازمان بانوان خدمات خود را در امریکا نیز دنبال می‌کند. در مورد تاریخچه و فعالیت‌های سازمان بانوان به گزارش مختصری که اخیراً در امریکا به دستم رسیده است توجه کنید:

سازمان بانوان یهود ایران در سال ۱۹۴۷ میلادی در تهران تشکیل یافت. علت تشکیل این سازمان مشاهده شرایط سخت و دشوار زندگی مادران و کودکان و احتیاج شدید آنان به کمک‌های بهداشتی و فرهنگی بعد از جنگ جهانی دوم بود. فعالیت‌های سازمان را می‌توان فهرست‌وار به این ترتیب ذکر کرد:

۱. تشکیل کلاس‌های خیاطی - اکابر - انگلیسی و عبری و کمک‌های اولیه.
۲. کمک به آسیب‌دیدگان و پناهندگان جنگ جهانی دوم در سوانح غیرمترقبه به آسیب‌دیدگان سیل و زلزله.
۳. نظارت و همکاری در برنامه روزانه غذایی مدارس اتحاد.
۴. تأسیس و ساختمان پرورشگاه‌های شماره ۱ و ۲ در تهران و در شهرستان‌های شیراز، اصفهان، همدان و اراک تحت نظارت هیئت مدیره هر شهرستان.
۵. کمک‌های مالی و جنسی به بیمارستان کانون خیرخواه.
۶. تأسیس کلاس‌های پرستاری که بعد از چند دوره به بیمارستان کانون خیرخواه

واگذار گردید.

۷. تأسیس کلاس های تربیت معلم جهت مربیان پرورشگاه با مشاورین آمریکن جوینت.
۸. عضویت در شورای عالی بین المللی زنان یهود و استفاده اعضای هیئت مدیره از بورس های امور اجتماعی این سازمان.
۹. وابسته کردن باشگاه بهداشتی مادران کوی کلیمیان گرگان به سازمان.
۱۰. تشکیل سمینار امور اجتماعی نمایندگان سازمان ها و شهرستان ها.
۱۱. تشکیل کلاس های مبارزه با بیسوادی برای بانوان سالمند و کودکان.
۱۲. پذیرش تعدادی دانشجو از آموزشگاه خدمات اجتماعی برای گذراندن دوره کارآموزی عملی در پرورشگاه های سازمان.
۱۳. ارسال قطعنامه به کنگره بین المللی زنان یهود برای کسب حقوق زن یهودی ایران.
۱۴. اعزام فارغ التحصیلان مدارس پرستاری به انگلستان برای ادامه تحصیل.
۱۵. اعزام مربیان و مشاورین پرورشگاه ها تحت نظر شورای زنان یهود امریکا برای بورس یکساله به امریکا.
۱۶. ترتیب مجالس شب نشینی، گاردن پارتنی و بالماسکه برای تأمین قسمتی از بودجه فعالیت های خیریه و اجتماعی سازمان.
۱۷. دادن بورس تحصیلی به دانشجویان واجد شرایط.
۱۸. ترجمه و تألیف دو جلد کتاب «نیایش زن یهودی» که برای اولین بار برای زنان یهودی به فارسی به چاپ رسید و همچنین چاپ چند کتاب داستان برای کودکان.
۱۹. تشکیل یک مهد کودک نمونه در نمایشگاه جهانی فعالیت زن در تهران در سال ۱۳۳۹.

سازمان بانوان هاتف

سازمان هاتف - این سازمان به امور مختلف اجتماعی، خانوادگی، فرهنگی، بهداشتی، مالی و حقوقی خانواده ها رسیدگی می کرد. یکی از پرکارترین اعضای این سازمان عزیزه برال بود که هم اکنون نیز در لس آنجلس فعالیت اجتماعی دارد. این سازمان به حقیقت حق به گردن فرد فرد یهودیان ایران دارد.

۱۱ - تشکیلات خارجی در ایران

مؤسسات خارجی یهودی در ایران به ترتیب عبارت بودند از: مدارس آلیانس ایزرائیلت فرانسه، سازمان سخنوت اسرائیل که در امر مهاجرت کمک می کرد، آمریکن جوینت که از بهداشت محله و بیمارستان گرفته تا مشاورت و کمکهای مالی در تمام سطوح کارهای اجتماعی فعالیت می کرد، مؤسسات فرهنگی اوتصرهتورا و آموزشگاههای اُرت جهانی. در میان تشکیلات یهودیان در تهران، یهودیان عراقی که قبل یا بعد از انقلاب عراق به ایران آمده بودند دارای سازمان بسیار متشکلی بودند. با کمک یکی از همین عراقیها به نام عبدالله مایرکنیسای عراقیها بنیان گذاری شد و بعد درکنار آن مدرسه ای ایجاد گردید. در مدرسه عراقیها دروس به زبان انگلیسی تدریس می شد و فرزندان مهاجر عراقی در آن تحصیل می کردند. احتمالاً در سال ۱۳۴۸ به بعد به ایرانیان واگذار گردید و بعد آقای بروخیم مدیریت آن را به عهده گرفت. مدرسه اتفاق در آن زمان از لحاظ کیفیت یکی از بهترین مدارس تهران بود. انجمن عراقیهای مقیم تهران با وجودی که با ایرانیان رابطه بسیار کم و دوری داشتند ولی در امور خیریه با مؤسسات دیگر همکاری می کردند. شاید لازم می دیدند دین خود را، در برابر زحمات جوانان ایرانی که برای خلاصی و فرار دادن آنها از عراق خود را با هزار خطر روبرو می دیدند، به این جامعه ادا کنند. ریاست انجمن عراقیها با زنده یاد صالح چیتایات بود که خدمات ارزنده ای به جامعه عراقی نمود.

آموزشگاههای اُرت

برای آن عده ای که هنوز نمی دانند سازمان اُرت جهانی چگونه تشکیلاتی بود باید گفت که اُرت پس از مؤسسه آلیانس ایزرائیلت فرانسه، در عمر کوتاه خود در ایران، بالاترین خدمات را به جامعه ما ارزانی داشت. اُرت جهانی که یکی از عظیم ترین سازمانهای آموزشی فنی غیر دولتی در سراسر جهان است، ۱۱۵ سال قبل یعنی در سال ۱۸۸۰ میلادی، در شهر سن پیتزبورگ به منظور به کارگماردن یهودیان روسیه، که توجهی به صنعت و کشاورزی نداشتند، توسط Nikolai Bakst به وجود آمد. پس از جنگ جهانی دوم اُرت در کشورهای دیگر اروپایی فعالیت کرد و جهانی شد و اکنون

در بیش از ۲۷ کشور فعالیت می‌کند. در سال ۱۹۵۰ اُرت بطور جدی در ایران مشغول به فعالیت شد، آموزشگاه‌های اُرت ایران با بالاترین معیار آموزشی آن زمان، جوانان یهودی را به گونه‌ای با صنعت آشنا کرد که صاحبان صنایع فارغ‌التحصیلان اُرت را سر دست می‌بردند. وجود مدارس اُرت و تربیت جوانان با استعداد سبب بالا رفتن ارزش‌های اجتماعی یهودیان ایران شد. اُرت از طرف سازمان برنامه به صورت بسیار جدی حمایت می‌شد و تقریباً کلیه تجهیزات اصلی آنرا تأمین می‌کرد. هنرستان در محل بهشتیه کهنه در نزدیک میدان ثریا یا شهباز در دروازه خراسان قرار داشت. هنرستان اُرت در رشته‌های برق، مکانیک، تراشکاری، نقشه‌کشی، خیاطی، منشی‌گری برای دختران، با روش‌های پیش‌رفته و وسایل مدرن آن زمان، بسیاری از فرزندان یهودی را تربیت کرد و به جامعه تحویل داد و وارد بازار کار نمود. آموزشگاه اُرت، که در نوع خود در ایران نمونه و حتی بی‌نظیر بود، بعدها مورد تحسین وزارت آموزش و پرورش قرار گرفت و به عنوان مدل مدارس حرفه‌ای مورد استفاده قرار گرفت.

سازمان بانوان اُرت ایران

زنان عضو سازمان اُرت به عنوان گروه اجرایی کمیته مرکزی اُرت عمل می‌کرد. ثمره زحمات شبانه روزی این شیرزنان قهرمان جامعه ما هرگز فراموش نخواهد شد و هزاران خانواده مدیون زحمات آنها خواهند بود. این کمیته که توسط عده‌ای از زنان خیرخواه و نیک اندیش جامعه تشکیل شده بود، مسئولیت نظارت بر خوابگاه‌های دانش‌جویان شهرستانی که در اُرت زندگی شبانه روزی داشتند، تهیه غذای گرم و کافی همه روزه حتی روزهای آخر هفته هنرآموزان، رسیدگی به امور آشپزخانه، تأمین و خرید آذوقه و از همه مهم‌تر، جمع‌آوری پول از طریق اجرای برنامه‌ها و یا شب‌نشینی‌ها را به عهده داشت.

آموزشگاه اُرت ایران که حاصل زحمات شبانه روزی زنان و مردانی بود که شاگردان آموزشگاه مثل فرزندان نشان عزیز و گرامی بودند، بعد از انقلاب مثل بسیاری سازمانها و ادارات به دست ملاها غصب گردید و نابود شد. اولین اقدام برجسته جمهوری اسلامی در این راه تغییر نام هنرستان اُرت به مدرسه فنی فلسطین آزاد بود که

دیگر خوابگاه شبانه‌روزی ندارد، فقط سه هزار پسر در آن مشغول به تحصیل هستند و تعداد خیلی کمی از آنها یهودی‌اند.

بجاست که از نظر قدردانی نام اشخاص فعال و فداکار سازمان زنان اُرت برده شود. این شیرزنان عبارت بودند از خانمها: منیره سنهی، جلیس فرهومند، توریا پورات، شمس‌بنایان، پروانه یوسف زاده، یونسی، سارا مرادیان و در این گروه زنان یهودی عراقی مثل خانمها: شماش، جی جی و وجدانی نیز همکاری داشتند. امروز ریاست کلیه مدارس اُرت امریکا به عهده یک بانوی یهودی ایرانی به نام پروین معتمد است که مایه سربلندی جامعه ایرانی است. پروین معتمد در ایران نیز مدیریت اُرت را به عهده داشت.

مؤسسات فرهنگی اوتصرهتورا

در سال ۱۳۲۴ شمسی شادروان راب اسحق میثرلوی از طرف ربانوت اعظم اسرائیل به ایران آمد تا برای یهودیانی که از چنگ نازی‌های آلمان گریخته بودند و در شهرهای روسیه بسر می‌بردند، بسته‌های خوراک، لباس، دارو و سایر وسایل زندگی را بفرستد. اومتوجه می‌شود که سطح معلومات یهودیان ایران در زمینه زبان عبری و علوم دینی، بسیار پایین است، راب لوی به کمک زنده‌یاد سلیمان کهن صدق و با اعانه‌ای که از شخصیت فرهنگ دوست معروف یهودی امریکایی به نام اسحق شالوم در نیویورک گرفت اوتصرهتورا را تأسیس کرد، که قسمت بودجه آن را مؤسسه آمریکن جوینت تأمین می‌کرد. راب لوی که با اسحق شالم تماس دائم داشت، شعبه اوتصرهتورا را در ایران افتتاح کرد و بابودجه‌ای که مرتب دریافت می‌کرد - با همراهی زنده‌یاد سلیمان کهن صدق - چندین باب مدرسه رسمی و کلاس‌های عصر عبری در تهران و شهرستان‌های آبادان، اراک، ازنا، بابل، بوشهر، بوکان، تکاب، خمین، خوانسار، رشت، رضائیه، رفسنجان، زرقان، سقز، شاهین‌دژ، شیراز، کرمان، گلپایگان، مشهد، مهاباد، میاندوآب، نوبندگان و ... تأسیس کرد.

در مدارس که آلیانس ایزرائیلیت در تهران و شهرستان‌های اصفهان، بروجرد، تویسرکان، سنندج، کاشان، کرمانشاه، دنهاوند و یزد داشت، تدریس زبان عبری و علوم دینی به عهده معلمان اوتصرهتورا بود. مهاجرت دسته‌جمعی یهودیان اکثر شهرهای

کوچک ایران به اسرائیل یا تهران باعث شد که تعدادی از مدارس او تصرهتورا و آلیانس در بیش از بیست نقطه ایران تعطیل گردد.

۱۲ - سازمان‌های هنری

در طول تاریخ زندگی یهودیان بر حسب احتیاجات زمان و مکان سازمان‌ها و کمیته‌هایی در ایران در کنار حبرای مرکزی یا بطور مستقل برای امور خاصی تشکیل می‌گردید. به یاد دارم در سال‌های ۳۳-۱۳۳۲ سازمانی به نام هیئت هنرپیشگان صیون وجود داشت که خود من هم در آن عضویت داشتم و کارهای هنری و نمایشی و تئاتر را به عهده داشت. اعضای این هیئت با کمترین بودجه (یعنی تقریباً دست خالی) همه کارها را، از تهیه محل گرفته تا ساختن دکور، از تهیه وسایل نمایش گرفته تا فروش بلیط و جمع‌آوری پول با فروش بلیط‌های ۵، ۱۰، ۲۰ ریالی را با زحمت زیاد و پیگیری خستگی‌ناپذیر انجام می‌دادند. در اعیاد ویژه نمایشنامه‌های تفریحی و تاریخی را به روی صحنه می‌آوردند. نویسنده این سطور نمایشنامه‌های سامسون و دلیله، استر و مردخای، روت و ناعمی، نمایشنامه‌های ترکی آرشین مالالان، عروسی کدخدا احمد را به خاطر دارد.

کار به جایی رسید که گروه برای نمایش سامسون و دلیله محل تئاتر فرهنگ در خیابان لاله‌زار را به اجاره گرفت و سالن نمایش برای سه شب متوالی مملو از تماشاچی بود. بعدها که کار بچه‌ها به دبیرستان، دانشگاه و یا کسب و کار افتاد کم کم این سازمان دست از فعالیت کشید.

در کنار فعالیت‌های این سازمان باشگاه خواهران تشکیل شد که در تمام جشنهای بعدی و شب‌نشینی‌ها و گاردن پارتی‌ها با پسران همکاری می‌کردند. در آن زمان مجله عالم یهود منتشر می‌شد و همیشه خبرهایی از فعالیت‌های هیئت را به چاپ می‌رساند.

در سال‌های بعد باشگاه برادران فعالیت‌های گسترده‌ای بین جوانان داشت و از نظم و ترتیب بیشتری از نقطه نظر مدیریت برخوردار بود. آنها کلاس‌های عبری تشکیل دادند و با جدیت خاصی آنرا دنبال کردند و عهد کردند که همه با هم به زبان عبری صحبت کنند و موفق هم شدند.

۱۳ - سازمان‌های ورزشی

سازمان‌های ورزشی یهودی - در طول نیم قرن گذشته - کم و بیش تأسیس می‌شدند و پس از زمانی کوتاه برجیده می‌گشتند.

پنجاه سال پیش، جامعه یهودی ایرانی دارای باشگاه عظیم ورزشی کورش و سپس باشگاه ورزشی اردن بود. این دو باشگاه در مسابقات ورزشی چهره‌ای بس درخشان داشتند و حتی تیم فوتبال کورش به مقام نایب ریاست قهرمانی فوتبال کشور رسید.

شادروان موسی کرمانیان یکی از فعال‌ترین اعضای باشگاه برادران بود. وی همراه با دکتر کرمانشاهی، منوچهر امیدوار، یعقوب ملامد و ناتان شادی فعالیت‌های باشگاه راهبری می‌کردند. این گروه زمانی به فکر ایجاد باشگاه ورزشی افتادند، این کار هم به خوبی پیشرفت کرد و جوانان به ورزش‌های باستانی و غیره پرداختند.

در آن زمان و طبق معمول، تمام محصلین مدارس یهودی سر راه رفتن و برگشتن به مدرسه مورد آزار یک مشت ولگرد کوچک و محله قرار می‌گرفتند، بخصوص هنگامی که تب نازیم در ایران بالا گرفته بود و دسته‌های منظم فاشیستی حزب سومکا و حزب پان ایرانیست به یکدیگر سلام هیتلری می‌دادند. این دسته‌های مرتب مزاحم محصلین یهودی و سایر اقلیت‌های مذهبی مدارس بودند و با بی‌رحمی به آنان حمله می‌کردند و سر راه مدارس وحشت و ناراحتی زیادی تولید می‌کردند. بالاخره ورزشکاران باشگاه برادران تصمیم می‌گیرند کار این مزاحمین را یکسره کنند. یک روز با برنامه قبلی، همه ورزشکاران در مقابل این اعضای مزاحم قرار می‌گیرند و چنان دلیرانه با این مزاحمین می‌جنگند که دیگر اثری از آنان سر راه مدارس یهودی دیده نمی‌شود.

در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵ به همت حشمت‌الله کرمانشاهی، عنایت گلشنی، یوسف صداقت، نصیر نیسانیان و زنده‌یادان نعمت‌الله پوربابا و عطاالله یوسفیان، زورخانه‌ای به سبک سنتی و باگود، در زیرزمین ناهارخوری مدرسه اتحاد خیابان ژاله، تأسیس شد. بسیاری از جوانان آن زمان به سوی این زورخانه کشیده شدند و زورخانه در ساعات معین غیردرسی، پایان هفته و شبها دایر بود. عطاالله یوسفیان که آوازی گرم داشت و ضرب‌گیری ماهر هم بود، عنوان مرشد زورخانه را دارا بود. یک بار در یکی

از مراسم گل‌ریزان زورخانه، سلیمان ربی کشتی‌گیری - که در میان ورزشکاران احترام خاصی داشت - لنگی راکه به دور خود پیچیده بود در هوا چرخاند و خواستار حریف شد. نعمت‌الله بابااف از میان مردم تماشاگر به جلو آمد و خود را آماده مبارزه و کشتی اعلام کرد. مردم یوسف صداقت را به عنوان داور انتخاب کردند. او با بابااف اختلاف داشت ولی در پایان او را برنده اعلام کرد. چندی بعد، تشکیلات زورخانه به دست خود بنیان‌گذار اولیه آن و بنا به مقتضای زمان برچیده و تعطیل شد.

زورخانه دیگری، همزمان با زورخانه مدرسه اتحاد، توسط آقایان ناصر فیاض بخش، سلیمان الیسا، امین اصیل، زنده‌یاد نجات‌الله میکائیل، شموئیل شمسیان و عده دیگری در منزل حکیم‌الملک (محل سینما آسیای فعلی واقع در چهارراه شاه) تأسیس شد. تفاوت این زورخانه با آن دیگری این بود که این زورخانه گود نداشت و ورزشکاران به اصطلاح خارج گود ورزش می‌کردند. در یکی از گل‌ریزان‌های این باشگاه ورزشی زنده‌یاد دکتر علی امینی، وزیر دارایی وقت، که در آن شب مهمان بود ۵۰۰ تومان به باشگاه هدیه می‌کند. مرشد این زورخانه سلیمان الیسا بود که همچون شیرخدا شاهنامه خوانی می‌کرد و با ضرب بزرگ خود رونقی به زورخانه می‌داد.

در دوران وکالت زنده‌یاد یوسف کهن اقداماتی به عمل آمد که ورزشگاه دیگری در ملک انجمن کلیمیان واقع در میدان فوزیه، خیابان مازندران، جنب اراضی هنرستان آرت ساخته شود. هیئتی متشکل از آقایان مهندس الی، صیون القانیان، مهندس برال، مهندس جهانگیر بنایان، ناصر بنایان، قدرت دردشتی، رحیم اصیل، مهندس عبیر، روح‌الله ربیعی، مظفر روحی و کرملی تشکیل شد تا در این مورد مطالعه کنند. طرح ساختمان این ورزشگاه نیز توسط مهندس منوچهر کوهن کشیده شد. از نتیجه این طرح باخبر نیستم.

کانون پیشبرد فرهنگی و اجتماعی یهود ایران نیز یک سازمان ورزشی وابسته داشت که سازمان ورزشی جوانان کانون پیشبرد خوانده می‌شد. جوانان این گروه هر جمعه بعد از ظهر به استادیوم‌های نصیری (واقع در خیابان حافظ جنب دبیرستان رضاشاه کبیر) می‌رفتند و تیم بسکتبال آن نیز موفق بود.

بد نیست بدانید که در ایام وکالت لطف‌الله حی ایشان اقدام به تشکیل تیم فوتبال مجلس نمودند. عده‌ای از وکلا عضو این تیم بودند و مرتب تمرین می‌کردند. یکی از

بازیکنان آیت‌الله زاده‌ای بود که با حرارت به پدرش اطلاع داده بود که عضو تیم فوتبال است و آقای حی کاپیتان تیم آنهاست. حضرت آیت‌الله فوری به عنوان اینکه "یک مسلمان نباید تحت ریاست یک یهودی کار کند" نه تنها از تیم خارج می‌شود بلکه باعث از هم پاشیده شدن تیم فوتبال مجلس شورای ملی نیز می‌گردد.

در اینجا بجاست نام چند تن از ورزشکاران یهودی را ذکر کنم:

- یوسف سقزی کشتی گیر سنگین وزن که در مسابقات قهرمانی کشتی باشگاه‌های کشور در سال ۱۳۵۰ مدال طلا را از آن خود کرد. پدرش نعمت سقزی و عموهایش ناصر و جمشید سقزی نیز از ورزشکاران قدیمی بودند.

- سلیمان بینا فرد هالتریست

- ناصر بنیان که صاحب امتیاز باشگاه ورزشی کوروش بود.

- ژانت کهن صدق قهرمان دو سومین دختر از خانواده کهن صدق در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان گیو و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان‌های انوشیروان دادگر و همایون گذراند. وی در سال ۱۳۳۸ برای اولین بار فعالیت ورزشی خود را آغاز کرد و در گروه دو امدادی خردسالان دبیرستان انوشیروان دادگریکی از چهار دهنده بود. در چهارم آبان ۱۳۳۹ برای اولین بار در مسابقه دوی صد متر شرکت کرد و نفر سوم شد. در مرداد ماه ۱۳۴۰ یکی از چهار نفری بود که برای تیم دو امدادی ۴*۱۰۰ متر تهران انتخاب شد که در دور مقدماتی تیم آنها اول شد. در سال ۱۳۴۱ برای اولین بار در تیم بزرگسالان شرکت کرد و در دوی ۸۰ متر با رکورد ۱۱ ثانیه مقام اول را به دست آورد. ژانت در آبان ماه ۱۳۴۱ در شانزده سالگی با ۱/۵۶ متر قد و ۴۰ کیلو وزن در مسابقه دو صد متر با رکورد ۱۳/۱ ثانیه رکورد کشور را با یک دهم ثانیه شکست و رکورد دار دو صد متر ایران شد. مجدداً در سال ۱۳۴۳ با رکوردی کمتر از ۱۳ ثانیه اوجی دیگر گرفت. نهایتاً و برای بار دوم ژانت در ۴ آبان ۱۳۴۵ موفق شد صد متر را در ۱۲/۵ ثانیه بپیماید و رکورد دار دو صد متر گردد. وی همچنین رکورد ۱۱ ثانیه برای دو ۶۰ متر با مانع را نیز کسب کرد. ژانت کهن صدق لیسانس تربیت بدنی بود و از سوی فدراسیون دو و میدانی به مسابقات المپیک سئول رفت.

ژانت کهن صدق در سال ۱۳۵۱ در عنفوان جوانی همراه با یکی از دوستانش

سیمین شفیع‌ی کاپیتان تیم بسکتبال زنان در یک حادثه دلخراش رانندگی کشته شد.
- دبی القانین قهرمان بولینگ دوازدهمین دوره مسابقات جام جهانی بولینگ
- عنایت جانان مربی سابق باشگاه تاج

۱۴- چهار خاطره

در اینجا در ارتباط با انجمن کلیمیان چهار خاطره برای شما نقل می‌کنم:
خاطره نخست - تا آخرین دوره وکالت مراد اریه، انجمن کلیمیان تهران تشکیلات توسعه‌یافته شده‌ای بود، کمیته‌های مختلف داشت، سرپرست‌هایی از طرف انجمن مثلاً برای امور گوشت و قصابیها، مدارس، نیازمندان و مصا تعیین شده بود. سرپرستی مدرسه کوروش، قبل از دکتر باروخ بروخیم، از طرف انجمن کلیمیان تهران به مظفر مسنن سپرده شد. مظفر مسنن با عنوان بازرس انجمن، ضمن خدماتی بسیار ارزنده، با همکاری بقیه مسئولین مدرسه کوروش، یک روش بیرحمانه ایجاد کرده بود. روش چنین بود که هر عصر پنجشنبه بچه‌ها را در محوطه حیاط جمع و ردیف می‌کردند و برنامه تنبیه و کتک زدن شاگردانی که در عرض هفته کار نکرده و در نتیجه نمره صفر گرفته بودند، آغاز می‌شد. اینها حتی از فلک کردن دانش‌آموزان معصوم در مقابل کلیه شاگردان مدرسه و معلمین فروگذار نمی‌کردند. این عمل مدت‌ها ادامه داشت و خوشبختانه با ریاست دکتر بروخیم که تغییرات کلی در امر مدرسه کوروش داد، دیگر هرگز این عمل تکرار نشد.

خاطره دوم - به دو نفر از اعضای فعال انجمن، زنده‌یادان عبدالله نایب (نیم‌طوب) ودایی یعقوب مصابند، خبر می‌رسد که دو زن یهودی جوان و زیبا در محله بدنام شهر نودیده شده‌اند که برخلاف میل یا از فقر و به احتمال قوی با فریب و زور به آنجا برده و فروخته شده‌اند. عبدالله نایب، روانش شاد، فوری منصور سعدیان رئیس وقت را از این امر مطلع می‌کند و می‌گوید شخص خیاطی در آن نواحی خیاطخانه زنانه دارد گفته است دو زن با این مشخصات اهل کاشان و کرمانشاه به دو خانه فساد فروخته شده‌اند و از او می‌خواهد که بدون سرو صدا این دو نفر را از آن محل نجات دهد. منصور سعدیان با قبول این مسئولیت به سراغ افسر نگهبان کلانتری محلی می‌رود. افسر مأمور یادآوری

می‌کند که کوچک‌ترین اقدام وی باعث خون‌ریزی و چاقوکشی خواهد شد، ولی رئیس‌انجمن، با مشورت دوستان دیگر و از طریق رایج زمان استفاده می‌کند و همزمان هر دو نفر را با نرخ بالاتر از معمول برای آخر هفته، با موافقت خانم رئیس مربوطه، از محوطه خارج کرده دیگر بر نمی‌گرداند. این دو نفر تا روزی که سر و سامان گرفتند از دیدگاه انجمن محلی کوی کلیمیان دور نشدند.

خاطره سوم - در دوران شکوفایی ایران، وزارت آب و برق به دنبال محلی می‌گشت که مرکز توزیع فشار قوی ایجاد کند. با عکس برداری هوایی چشمشان به قطعه زمین بهشتیه سابق می‌افتد، همان محلی که هنرستان اُرت در حال فعالیت بود. رئیس وقت اداره برق پس از اطلاع از این وضع با مراجعه به شهرداری منطقه که همیشه یک گروه ضربت یکصد نفری در اختیار داشت با سفارش چهل کامیون آجر از فردا صبح آن روز دیوارهای گلی اُرت را خراب کرده شروع به گودبرداری می‌کنند. از طرف اُرت شخصی برای اعتراض و سؤال پیش آنها می‌رود که تا دهان باز می‌کند مورد حمله او با ش قرار می‌گیرد. او را زخمی و مضروب داخل جیب می‌اندازند و می‌برند. مراتب به رئیس انجمن، مرحوم حبیب‌القانیان، اطلاع داده می‌شود و نامبرده به هر طریقی لطف‌الله‌حی نماینده وقت مجلس را پیدامی‌کند. لطف‌الله‌حی فوری در محل حاضر می‌شود و با جثه ظریف خود از دور نگاه می‌کند و متوجه می‌شود که جای حرف زدن نیست بخصوص که شنیده بود شخص دیگری را کتک زده بودند. ولی فوری به مجلس برمی‌گردد، معاون وزارت آب و برق را که دوستش بود پیدا می‌کند (به طوری که خودش تعریف می‌کند) او را به اطاق تلفن خانه مجلس می‌برد و دست به گریبان او می‌شود و می‌گوید همین حالا باید جلوی اینها را بگیری. معاون می‌گوید وزیر در مسافرت است و من نمی‌توانم کاری انجام دهم، جریان از چه قرار است؟ لطف‌الله‌حی، او را رها نمی‌کند تا به رئیس اداره برق محلی تلفن کند و بگوید دست نگهدارند. رئیس اداره برق می‌گوید: «من وسیله ندارم که با آنها تماس بگیرم آخر وقت که تعطیل می‌کنند پیش من خواهند آمد.» در این فرصت لطف‌الله‌حی خودش را به محل می‌رساند، با زیرکی خاص خودش یک نفر را به سراغ سر عمده می‌فرستد و می‌گوید: "برو به آقای مهندس بگو یک نفر این

طرف خیابان با شما کار دارد." او با ترس و وحشت به آقای مهندس می گوید که یک نفر از طرف رئیس اداره برق آمده است و با او کار فوری دارد. قبل از رسیدن شخص مزبور به اطاق رئیس، لطف الله حی که قبلاً در اطاق رئیس اداره برق نشسته بود دستور توقف کار را می گیرد. البته کار در اینجا تمام نمی شود. بلافاصله لطف الله حی با کمک اعضای انجمن و اُرت آجرهای موجود را برای دیوارکشی جلوی محوطه اُرت به مصرف می رسانند. چینه‌هایی که خراب کردن آن مستلزم دوندگی فراوان برای اخذ جواز بود به دست مأمورین خراب شده بود. از قرار معلوم دیوارکشی جدید هنوز پابرجاست. مطمئناً اگر اقدام سریع و لازم نمی شد آنجا هم به تصرف دیگران در می آمد. ناگفته نماند که لطف الله حی در دوران نمایندگی خود موفق شد برای نخستین بار لوایحی به نفع جامعه از مجلس بگذرانند. این لوایح عبارت بود از معافیت‌های مالیاتی برای مؤسسات خیریه یهودی و قابل قبول بودن پرداخت‌های اعانه دهندگان از نظر درآمدهای مالیاتی.

خاطره چهارم - بعد از تشکیل صندوق ملی، که خود یک رکن انجمن کلیمیان بود، بسیاری از وظایف به صندوق ملی که می رفت تشکیلات مناسبی برای هرکاری ایجاد کند و اگذار شد. جلسات انجمن با دستور جلسه قبلی و تعیین دستور جلسه بعد به طور منظم تشکیل می شد. ضمن برنامه‌های عادی اتفاقات غیر پیش‌بینی شده هم می افتاد که انجمن را از مسیر اصلی خارج و گاه فلج می کرد. شاید عده‌ای اطلاع داشته باشند که در زمان جشنهای ۵۰ ساله دوران پهلوی، برنامه‌های وسیعی در سطح مملکت برای ساختن مدارس، بیمارستان‌ها و کارخانه‌های مواد غذایی برای تغذیه محصلین فعالیت بسیاری وسیله سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی در جریان بود. از جمله اغلب شخصیت‌های حقیقی یا حقوقی به نسبت وضع مالی خودشان تعهد می کردند پنج یا ده یا چند مدرسه بسازند. اطاق بازرگانی تهران از همه صاحبان کارت‌های بازرگانی خواست که درصدی از سرمایه شرکت را در این راه داوطلبانه بپردازد که جامعه بازرگانان یهودی نیز همه این امر را رعایت کردند و پرداختند. از آنجایی که بعضی‌ها یهودیان را به صورت طعمه نگاه می کنند، یک روز از طرف دفتر والا حضرت اشرف پهلوی، انصاری رئیس دفترشان به چند سرشناس جامعه مراجعه می کند و توسط آنها پیامی به

انجمن می‌دهد. این آقایان، بدون خبر قبلی در سالن انجمن کلیمیان در حال جلسه را باز می‌کنند، وارد جلسه می‌شوند و پیام انصاری را به اعضای انجمن ابلاغ می‌کنند: «اکنون که جامعه یهودیان ایران از تمام مواهب این مملکت استفاده می‌کند لازم است در امر ایجاد مدرسه و تحولات فرهنگی شرکت کند.» نخستین خواسته او دریافت پانصد میلیون تومان پول برای خرید املاک اطراف بیمارستان رضا پهلوی (یعنی سرتاسر پل شمیران شامل میدان تجریش تا سه راهی نیاوران) بود.

خواسته دوم او دریافت مبلغ دویست میلیون تومان برای تأسیس دانشگاه و صد میلیون تومان برای ایجاد کارخانه شیر پاستوریزه در همین شهر بود. این مسئله بسیار جدی بود. همه ما مات و مبهوت ماندیم. به دنبال بحث‌هایی که درگرفت خود آقایان راوی به سرپرستی لطف‌الله حی گفتند: «البته باید این مبلغ را تقلیل داد ولی بی‌مایه هم فطیر است و باید زودتر اقدام شود.»

اعضای انجمن بلادرنگ به آقایان مأموریت دادند ضمن صورت برداری از اشخاصی که قدرت پرداخت دارند، به انجمن خبر بدهند که چه باید کرد. فردای روز جلسه، دکتر کرمانشاهیچی به من تلفن کرد و گفت: «رسیدهای اطاق بازرگانی‌ات را برای من بفرست و به تمام تجاری که می‌شناسی اطلاع بده همین کار را بکنند.» ما اقدام کردیم و تمام پرداختی‌های بازرگانان یهودی را تا آنجا که ممکن بود جمع‌آوری کردیم.

در جلسه بعد، با حضور پیام‌آورانی که به حقیقت هفته سختی را گذرانیده بودند، پس از بحث مختصری مبنی بر اینکه حتی صد هزار تومان هم جمع نشد، دکتر کرمانشاهیچی برخلاف جلسه قبل که حتی یک کلمه حرف نزده بود، شروع به صحبت کرد و گفت: «هیچ ناراحت نباشید جواب آقای انصاری را من دارم!» همه ساکت شدند. یکی از آقایان پرسید: «چه جوابی دارید؟» دکتر کرمانشاهیچی گفت: «جواب این آقایان یک نه گنده است و اگر کسی شهامت این جواب را ندارد خودم این کار را خواهم کرد!» بعد با ارائه رسیده‌های اطاق بازرگانی گفت: «ما هم مثل همه کمک کرده‌ایم دلیلی ندارد از ما انتظار مالیات یهودی بودن مطالبه کنند.» آقایان و خانمها جواب آقای انصاری را یک نه گنده دادند. آب هم از آب تکان نخورد و ما به کار خودمان ادامه دادیم.

من این مطالب را نه به عنوان قصه بلکه به عنوان خاطره‌هایی که باید ثبت شوند و به عنوان تجربه مورد استفاده قرار گیرند روی کاغذ آوردم. این پنج حکایت از هزاران رویدادهایی است که نشان می‌دهد تشکیلات یهودی همیشه و به هر صورت مثمر ثمر بودند و مسئول نگرهبانی و حفظ جان و مال جامعه بشمار می‌رفتند. با استفاده از یکی از جملات کتاب کلیله و دمنه این مثل بدان آوردم که مقایسه‌ای با امروز ما به عمل آید. مقایسه برخی از سازمان‌های پر سروصدای امروزی با انجمن محلی کوی کلیمیان دیروزی نه تنها ۱۰ هزار مایل فاصله جغرافیایی دارند بلکه از نظر کمیت و کیفیت امکانات، فاصله آنها خیلی بیشتر است. این یکی پنجاه سال پیش در گوشه‌ای از محله سرچال و کنج یک کنیسا با کمترین بودجه و مردم فقیر آن چنان بی‌دریغ و بدون چشمداشت و تظاهر خدمت می‌کردند و آن دیگری در ناف بورلی هیلز کالیفرنیا در محیطی دموکراتیک و سرمایه‌داری هنوز به صورت سنتی با انتخابات پیش ساخته برای مدیر عامل خود معاون ارشد، قائم مقام، معاون مشاور و غیره انتخاب می‌کند هر چند تمامی اعضای آن از بهترین و شریف‌ترین افراد جامعه ما دستچین شده‌اند.

۱۵ - تشکیلات یهودیان در ایران امروز

من از اوضاع انجمن‌های فعلی در ایران خبری ندارم اما می‌دانم تقریباً همه کنیساها، انجمن کلیمیان، خانه جوانان و خانه پیران همچنان زیر نظر انجمن کلیمیان تهران اداره می‌شوند. آنچه مایه تأثر است این که انجمن کلیمیان، به علت کمی بودجه، برای نگهداری آرامگاه‌های پدران و اجدادمان دچار اشکال مالی است و باید به آنها کمک شود.

۱۶ - تشکیلات یهودیان ایرانی در امریکا

در این بخش اشاره کوتاهی به تشکیلات ایرانیان یهودی در آمریکا بخصوص لس آنجلس و نیویورک دارم.

فدراسیون یهودیان ایرانی

در روز مجلس یادبود مرحوم ناکام ابراهیم بروخیم، که به دست دژخیمان جمهوری اسلامی اعدام شده بود، پایه‌گذاری فدراسیون یهودیان ایرانی آغازگردید. اکنون پس از یک دوره طولانی فدراسیون یهودیان ایرانی فعالیت‌های خود را گسترده‌تر کرده است. این سازمان طی سال‌های گذشته نیز در مورد مهاجرین یهودی که به آمریکا آمده‌اند بسیار فعال بوده است. فدراسیون دارای نشریه‌ای به نام **شوفار** است که ماهانه چاپ می‌شود.

مرکز آموزشی و فرهنگی نصح

جامعه یهودیان ایرانی باز هم با داشتن همان روحیه تشکیلاتی خیلی خوب در آمریکا جا افتاده است. یهودیان ایرانی از بدو ورود اقدام به تأسیس کنیسا کردند و با توسعه کنیساهای کوچک و عاریه‌ای، کم‌کم صاحب تأسیسات فرهنگی بسیار چشمگیری شده‌اند. کنیسای نصح اسرائیل به سرپرستی خاخام یدیدیا شوفط و فرزند برومند ایشان راب داوید شوفط دارای تشکیلات بسیار منظمی است و در کنار کنیسا کودکان، مهدکودک و دبستان نصح نیز فعالانه به کار آموزش فرزندان ایرانی مشغول است. سازمان بانوان این مؤسسه به سرپرستی سونیا معتمد فعالیت چشمگیری دارند.

مجتمع فرهنگی ارتص

در شمال لس‌آنجلس و در منطقه ولی کنیسای ارتص و مدرسه آن قرار دارد که از افتخارات جامعه ماست.

جامعه یهودیان لس‌آنجلس نباید فراموش کنند که طرح ایجاد این کنیسا از گوشه یک اتاق و به همت شش نفر، به سرپرستی روبن دخانیان، ریخته شد و با پشتکار قابل تحسین این شش نفر و جامعه یهودیان ساکن لس‌آنجلس چنین کنیسا و مدرسه‌ای ایجاد گردید. امیدوارم تشکیلات کنیسای ارتص نیز توسعه بیابد و تحولی در طرز اداره آن پیدا شود. اکنون موقع آن است که کارها از دست بنیان‌گذاران این مجتمع که در حقیقت از جان خود مایه گذاشته‌اند، ولی حالا دیگر خسته هستند، به جوانان تحصیلکرده که خوشبختانه تعدادشان در جامعه زیاد است واگذار گردد. سازمان بانوان این مؤسسه به

سرپرستی منیژه پورنظریان از پرثمرترین ارکان این مؤسسه به شمار می‌رود.

سازمان بانوان یهودی ایرانی لس آنجلس

در سال ۱۹۷۶ به منظور حفظ همبستگی‌های ملی و مذهبی و اجرای اهداف خیریه - اجتماعی و فرهنگی گروهی از بانوان ایرانی مقیم لس آنجلس طی دیدار و تشویق رؤسای سازمان بانوان ایران که در آن زمان به لس آنجلس سفر نموده بودند سازمان جدیدی تشکیل دادند.

فعالیت‌های این سازمان بر مبنای محیط جدید و احتیاجات جامعه یهودی مقیم لس آنجلس پی‌ریزی گردید. این سازمان مفتخر است که خود را حافظ دو اصل و میراث بزرگ «ملیت ایرانی» و «قومیت یهودی» بداند و همواره فعالیت‌های خیریه و اجتماعی خود را بر روی این دو اساس پایه‌گذاری نماید. فعالیت‌های این سازمان بنا به مقتضای زمان و رشد این سازمان و احتیاجات جامعه متفاوت بوده است که شمه‌ای از آن را فهرست‌وار می‌توان ذکر کرد.

۱. برگزاری جشن‌ها و اعیاد ملی و قومی از جمله عید نوروز و انجام مراسم هفت سین به قصد حفظ سنن ملی.
۲. انتخاب مادران نمونه و معرفی آنان به جامعه.
۳. تأسیس کلاس‌های انگلیسی و کلاس‌های آشنایی با شرایط زندگی در آمریکا.
۴. گردهمایی‌های گوناگون و تشکیل گردش‌های علمی دسته جمعی به منظور بازدید از موزه‌ها و مؤسسات فرهنگی و اجتماعی.
۵. برگزاری جلسات ادبی، فرهنگی، اجتماعی و شعر.
۶. ایجاد بنیاد فرهنگی «موسی کرمانیان» وابسته به سازمان بانوان به منظور ارائه وام‌های شرافتی و بورس‌های تحصیلی به جوانان واجد شرایط که موجب شده است تاکنون ۱۴ پزشک ایرانی موفق به اخذ دانشنامه پزشکی از دانشگاه‌های مختلف این کشور گردند.
۷. تشکیل جلسات هفتگی هیئت مدیره سازمان به منظور اتخاذ تصمیمات گوناگون در رابطه با تهیه و تدوین برنامه‌های اجتماعی.

سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی کالیفرنیا

یکی از اولین تشکیلات یهودی ایرانی که در بدو مهاجرت ایرانیان به آمریکا درست شد، سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی کالیفرنیا است. این سازمان توسط عده‌ای از متقدمان فعالیت‌های اجتماعی در لس‌آنجلس شروع به کار کرد. اولین کنیسی کیپور و رُش هسانا ایرانیان توسط این سازمان در محلی بزرگ و مناسب دایر گردید و همه ساله در زمان‌های متبرکه به این فعالیت ادامه دارد. از جمله کارهای اساسی دیگر این سازمان ایجاد رابطه با مؤسسات فرهنگی و دانشگاهی برای اهدای بورس‌های تحصیلی به دانشجویان در اسرائیل است. مبتکر تشکیل سازمان فرهنگی مسعود هارونیان است. با وجودی که فعالین دیگری چون الیاس قدسیان، ساموئل نیومن، منصور سینایی، روح‌الله کروییان، پروفیسور رهبر در آن عضویت دارند ولی مرد فعال و دائمی سازمان همان مسعود هارونیان است. از کارهای پر سروصدای انجمن فرهنگی اهدای تقدیرنامه و لوحه افتخار به افراد شایسته و متقابلاً گرفتن تقدیرنامه و لوحه افتخار از دیگران است. این انجمن در برگزاری بزرگداشت‌های فرهنگیان و هنرمندان و علمای دینی نیز مهارت دارد. چون درآمدکنیسه‌های کیپور و رُش هسانای سازمان فرهنگی قابل توجه است، به کنیسه‌های نصیح و ارتص نیز کمک‌هایی می‌کند. از طریق تشکیلات داخلی سازمان فرهنگی در مورد نحوه انتخابات هیئت مدیره و مسئولین آن اطلاعاتی در اختیار من گذاشته نشده است. امیدوارم سازمان فرهنگی فعالیت‌های خود را گسترده‌تر و مردمی‌تر کند.

سازمان یهودیان ایرانی مقیم کالیفرنیا - سیامک

در میان جوانان سازمان سیامک پرتحرک‌ترین گروه‌هاست. اعضای این سازمان بسیار جدی و به سود جامعه کار می‌کنند. نشریه آنها چشم‌انداز سر وقت و منظم منتشر می‌شود. باید به آنها کمک شود و آنها نیز درهای خود را به روی جوانان تحصیل‌کرده و با نیرو باز کنند.

بنیاد مگبیت

بنیاد مگبیت در سال ۱۹۹۰ توسط پرویز نظریان در لس‌آنجلس احیا گردید. این بنیاد با هدف دادن وام دانشجویی برای تأمین مخارج تحصیلی دانشجویان ایرانی تبار و

یامهاجرین کشور اسرائیل است. از اعضای سازمان مگیت می‌خواهم با حسن نیتی که دارند برنامه‌های خودشان را در جهت خواسته‌های فعلی جامعه متمرکز کنند. دو گروه جوانان مگیت و گروه گلدلا - بانوان مگیت نیز از سازمانهای وابسته این بنیاد هستند.

کانون سالمندان ایرانی

چندی پس از مهاجرت ایرانیان به آمریکا و اقامت در لس‌آنجلس، مسئله نگهداری از سالمندان و ایجاد خانه سالمندان مورد توجه عده‌ای به سرپرستی دکتر رحیم کهن قرار گرفت. این گروه با جمع‌آوری مبلغی یک ساختمان را در غرب لس‌آنجلس خریداری کردند که به دلیل انتخاب نادرست ناچار به فروش آن و خرید محل تازه‌ای گردیدند. به همین دلیل، کانون سالمندان هنوز فعالیت اساسی خود را برای نگهداری افراد کهنسال ایرانی آغاز نکرده است. در پایان به دلیل نبودن آمار و آگاهی‌های کافی، از دیگر سازمان‌های مختلف یهودی ایرانی لس‌آنجلس فهرست وار نام می‌برم:

۱. "بنی بریت" گروه فریبرز مطلوب
۲. بنیاد جامعه دانشوران یهود ایران
۳. پایا - پیوند ایرانیان یهودی اورنج کانتی
۴. تورت حئیم هیبروآکادمی
۵. جنبش ایرانیان بنی توره
۶. خباد ایرانیان
۷. سازمان اُرت ایرانیان
۸. سازمان یهودیان کرد
۹. شورای گروه ایرانی هداسا
۱۰. کنیسای اوهل موشه
۱۱. کنیسای کهن
۱۲. هیلل ایرانیان

هایده سهیم

هایده سهیم دارای درجه لیسانس در ادبیات انگلیسی و فوق لیسانس در فرهنگ و زبانهای باستانی ایران است. وی تحقیقات مفصلی بر روی زبان یهودیان همدان کرده است که حاصل آن مقاله ایست که منتشر شده و کتابی که بزودی منتشر خواهد شد. هایده سهیم دارای درجه M.Phil. در مطالعات خاورمیانه است. در طول تحصیلات خود در دانشگاه نیویورک در زمینه تاریخ هنر ایران نیز مطالعاتی انجام داده است و مدتی نیز در رشته تاریخ هنر ایران فعالیت داشته است. وی هم اکنون مشغول گذراندن رساله دکتری خود در این دانشگاه است.

هایده سهیم در سمت های مختلف از جمله مترجم رسمی شورای فرهنگی بریتانیا در تهران و مدرس زبان انگلیسی در دانشگاه تهران کار کرده است. وی هم اکنون در مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا که "دانشنامه ایرانیکا"، بزرگ ترین مرجع تحقیقات ایرانشناسی در آن تهیه می شود، فعالیت دارد.

گوش های یهودیان ایران

در کتاب دوم پادشاهان باب هفدهم آیه ششم آمده است که هوشع پادشاه آشور اسرائیل را در "حَلح و خابور و بر نهر جوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد". زمان این واقعه ۷۲۱ قبل از میلاد مسیح یعنی بیش از یکصد و هفتاد سال قبل از آزادی یهودیان بابل به دست کورش کبیر است. این اولین اشاره ایست که در تاریخ به مهاجرت گروهی از یهودیان به ایران شده است. به این ترتیب می توان جامعه یهود ایران را یکی از قدیمی ترین جوامع یهودی دنیا و یکی از کهن ترین گروه های قومی در ایران به شمار آورد. ولی این احتمال نیز وجود دارد که حتی قبل از این تاریخ نیز یهودیان بطور انفرادی یا در گروه های

کوچک به سرزمین ماد رفت و آمد داشته و بازرگانان یهودی به همراه کاروان‌های تجاری به این سرزمین آمده باشند. در هر صورت می‌توان بطور یقین گفت که تقریباً در این تاریخ گروه بزرگی از یهودیان سامی زبان با فرهنگ و مردم آریایی ماد و زبان ایرانی آنها روبرو شدند. بزودی احتیاج یهودیان تازه وارد را وادار کرد که زبان مردم سرزمین جدید خود را فراگیرند.

تاریخ یهودیان ایران مملو از فرازونشیب‌هاست ولی محدودیت‌ها و سختی‌هایی که یهودیان ایران در طی تاریخ متحمل شدند همیشه مانع از پیشرفت آنها در زمینه‌های مختلف نبوده است. یهودیان ایران نه تنها در زمینه‌های اقتصادی بلکه در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی نیز نامی از خود باقی گذاشته‌اند.

قدیمی‌ترین دست‌نویس فارسی سندی است که در ابتدای قرن حاضر میلادی در دندان اوئیلیق در خُتن کشف شده است (نقشه شماره ۱). این سند که به زبان فارسی و خط عبری و متعلق به قرن هشتم میلادی است، قسمتی از یک نامه تجارته است از یک تاجر یهودی ایرانی که به طرف تجارته خود نوشته است. این سند وسعت فعالیت‌های تاجر یهودی را نشان می‌دهد.^۱

پزشک یهودی ایرانی، سعدالدوله، که به وزارت ارغون مغول رسید، یکی از متمدن‌ترین مردان روزگار خود بود. معروف است که خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، وزیر معروف غازان خان مغول و یکی از مقتدرترین مردان زمان خود، که نویسنده کتاب ارزنده **جامع‌التواریخ** است، نیز یهودی بوده است.^۲

از نوشته‌های یهودیان آثار بسیاری به جا مانده است. این آثار را می‌توان به آثار ادبی، تاریخی، تفاسیر و غیره تقسیم کرد. در شمار آثار ادبی می‌توان از نوشته‌های شعرای یهودی، مانند **موسی نامه**، **اردشیرنامه** شاهین شیرازی، **فتح نامه** و **گنج نامه** عمرانی نام برد. از جمله کتب تاریخی کتاب انوسی اثر بابایی لطف درباره تاریخ

1-Bo Utas, "The Jewish-Persian Fragment from Dandan_Uiliq," *Orientalia Suecana*, VII (1968), pp. 123-136.

۲- برای اطلاعات بیشتر در مورد یهودی بودن رشیدالدین فضل‌الله رک. به:

Amnon Netzer, "Rashid al-Din and His Jewish Background, *Irano-Judaica* III (1994), pp. 118-126

یهودیان ایران در دوران صفویه است و کتاب سرگذشت کاشان اثر بابایی فرهادکه شرح حال یهودیان کاشان در هنگام حمله اشرف افغان به آن شهر است. ترجمه‌های متعدد از کتب مختلف تورات و تفاسیر فارسی نیز از جمله آثاری هستند که از نویسندگان یهودی ایرانی باقی مانده‌اند. اینها همه نشان دهنده فعالیت‌های فرهنگی یهودیان ایران است. این آثار عمدتاً به زبان فارسی و گاه به زبانی محلی و همه به خط عبری هستند. متأسفانه به دلیل اینکه این آثار به خط عبری هستند و به خط فارسی بازنویسی نشده‌اند، هنوز جای شایسته خود را در کنار دیگر آثار ادبیات فارسی باز نکرده‌اند. در کنار این آثار نسخه‌های خطی بسیاری نیز از شاهکارهای ادبیات فارسی مثل خسرو و شیرین به خط عبری موجودند که نمایانگر آشنایی و علاقه یهودیان ایران به ادبیات فارسی هستند.

* * *

اطلاعات ما درباره تحول تاریخی زبانهای یهودیان ایران بسیار ناقص است، بنابراین در این گفتار درباره زبانهای یهودیان ایران در دوران حاضر بحث می‌شود. در اوایل این قرن زبان اصلی یا مادری یهودیان ایران زبانی متفاوت با زبان غیریهودیان هم مکان آنها، بخصوص مسلمانان، بود. به همین دلیل در این دوره بیشتر یهودیان، بالاخص مردان که در خارج از خانه با دیگران در ارتباط بودند، دو یا حتی چندزبانه بودند.

باید خاطر نشان کنم که موضوع بحث این مقاله تنها زبان گفتاری است و مراد از زبان گفتاری صرفاً زبانی است که یهودیان هر منطقه برای گفتگو با یهودیان دیگر یا در منزل به کار می‌بردند.^۱

۱- در مورد تفاوتی که بین زبانهایی که یهودیان برای مکالمه با همکیشان خود و آنهایی که برای صحبت با یهودیان بکار می‌برند وجود دارد، ر.ک. به:

1-Amnon Netzer, "Studies in the Spoken Language of the Jews of Iran," (in Hebrew) *Culture and History: Ino Sciaky Memorial Volume*, ed. Joseph Dan, Studies in Sephardi and Oriental Jewish Heritage (Jerusalem: Misgav Yerushalayim, 1987), pp. 19-44.

بطور کلی گویش های یهودیان ایران را می توان به دو گروه اصلی تقسیم کرد:

اول، گویش های سامی

دوم، گویش های ایرانی

در اینجا لازم است در مورد کلمه گویش توضیح مختصری داده شود، چه در ادامه این بحث از این کلمه مکرراً استفاده خواهد شد.

معانی دو کلمه گویش و زبان مرز مشخصی ندارند. بطور کلی زبان به مجموعه دستوری (grammatical)، آوایی (phonetic) و واژگانی (lexical) گفته می شود که بین مردم منطقه ای مشترک است در حالی که لهجه یا گویش به صورتهای مختلف یک زبان اطلاق می شود. به این ترتیب هر زبانی را می توان گویش خواند و بالعکس. مثلاً فارسی زبانی است که در منطقه وسیعی مورد استفاده است، ولی این زبان در کشورهای مختلف مثل افغانستان، تاجیکستان، ایران و حتی در مناطق مختلف ایران مثل خراسان یا یزد گونه های مختلفی دارد که گویش های خاص آن مناطق هستند. گویش را در بعضی متون لهجه هم خوانده اند. در اصطلاح معمول امروزه لهجه به نحوه صحبت کردن یک گویشگر هم گفته می شود، مثل لهجه اصفهانی که خیلی آهنگین است یا لهجه رشتی که بسیار متفاوت با اصفهانی است. برای اینکه این دو، یعنی نحوه صحبت کردن افراد با صورت خاص یک زبان در یک منطقه، با هم اشتباه نشوند، برای توصیف این صورتهای خاص یک زبان، از کلمه گویش استفاده می شود.

همان طور که گفته شد، گویش های یهودی ایرانی به دو گروه سامی و ایرانی تقسیم می شوند.

گویش های یهودی سامی در مناطق غربی ایران دیده می شوند. معروف ترین گویش در این گروه، گویش یهودیان ارومیه ای است. یهودیان کردستان هم، از جمله یهودیان سقز و سنندج، به گویش های سامی سخن می گویند. اینها از گروه گویش های آرامی هستند و مشابه زبان آسوریان ایران اند و مثلاً برای یهودیان ارومیه ای زبان آسوریان تا حدی مفهوم است و بالعکس. شاید این توضیح لازم باشد که زبان آرامی پس از عبری

1- E. Yar-Shater, "The Jewish Communities of Persia and Their Dialects." *Mémorial Jean de Menasce*, ed. Ph. Gignoux and A. Tafazzoli, Fondation Culturelle Iranienne 185 (Louvain: Imprimerie Orientaliste, 1974), p. 453.

مهم‌ترین زبان در مذهب یهود است، زیرا قسمت‌هایی از تورات، مثل بخش‌هایی از کتابهای عزرا و دانیال نبی و نیز تلمود به زبان آرامی هستند. همه این گویش‌ها مشخصات کلی زبانهای سامی را دارند یعنی کلمات آنها ریشه‌ی ثلاثی دارند و مانند زبان عربی در باب‌های مختلف صرف می‌شوند. البته در این زبان‌ها کلمات عبری و فارسی و حتی کلماتی از گویش‌های محلی وجود دارد، مثلاً در گویش‌های منطقه کردستان کلمات کردی بسیاری راه پیدا کرده است.

دومین گروه گویش‌های یهودیان ایران و مهم‌ترین گروه آن، گروه گویش‌های ایرانی است، که این گروه خود به دو دسته تقسیم می‌شود، گویش‌های جنوبی یا فارسی و گویش‌های مرکزی یا راجی.

قبل از تشکیل امپراطوری عظیم پارس توسط کوروش کبیر، بخش عظیمی از فلات ایران تحت سلطه پادشاهان امپراطوری ماد بود. آخرین پادشاه این سلسله، که به نام‌های آژدهاک، آژیدهاک یا آژیدهاک از او یاد شده است، پدر ماندانا، مادر کوروش کبیر بود. در دوره سلطه مادها بخش بزرگی از ساکنین فلات ایران به زبان یا گویش‌هایی مشابه سخن می‌گفتند که گونه‌هایی از زبان مادی^۱ یا زبان رسمی امپراطوری ماد بود (نقشه شماره ۲). زبان منطقه پارس زبانی بود محلی و متفاوت با زبان مذکور. در واقع پارسی در غرب و مرکز، زبانی بیگانه و جدیدتر است. با بر روی کار آمدن کوروش پارسی و گسترش پادشاهی هخامنشیان طبعاً زبان منطقه پارس ارجی بیشتر پیدا کرد و منطقه نفوذ آن گسترش یافت و نه تنها زبان رسمی و اداری شد، بلکه رفته رفته در شهرها جانشین زبانهای محلی شد. گویش‌های محلی بیشتر شهرها به تدریج یا به کلی از بین رفتند، مثل گویش ری قدیم، یا فقط کلماتی چند از آنها باقی ماندند مانند گویش‌های شمال مرکزی ایران.^۲

اما این تحول همگانی نبود. در مناطق دور افتاده‌تر و شهرهای کوچک‌تر و دهات این زبان جدید پارسی پذیرفته نشد و بیشتر مردم به استفاده از همان زبان سابق یعنی

۱- در مورد زبان مادی اطلاع زیادی در دست نیست. فقط با مطالعه تطبیقی گویشهای مناطقی که جزو مناطق ماد کبیر (Media Major) و ماد صغیر (Media Minor) بوده‌اند، زبانشناسان به این نتیجه رسیده‌اند که زبانی وجود داشته که مأخذ و مادر این گویشها بوده است، که امروز اصطلاحاً به آن زبان مادی می‌گویند.

2-Gernot L. Windfuhr, "New Iranian Languages: Overview," *Compendium Linguarum Iranicarum*, ed. Rüdiger Schmitt (Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, 1989), p. 247.

زبان منطقهٔ ماد (وگونه‌های مختلف آن) ادامه دادند. از جمله گروه‌هایی که زبانهای سابق را حفظ کردند یهودیان ایران بودند. به همین جهت است که گفته می‌شود یهودیان حافظ‌گوش‌های باستانی ایران‌اند. در حالی که در بیشتر مناطق ایران زبانهای باستانی از بین رفته‌اند، یهودیان این گویش‌ها را حفظ کرده‌اند.^۱ از این روست که مطالعهٔ گویش‌های یهودی ایران از نظر زبانشناسی بسیار مهم و مورد توجه زبان‌شناسان است.

باری، گویش‌هایی که جزو گروه گویش‌های فارسی قرار می‌گیرند آنهایی هستند که دنبالهٔ زبان یا زبانهای منطقهٔ پارس قدیم‌اند، مثل زبان فارسی امروز. این گروه گویش‌ها، گویش‌های جنوبی و جنوب غربی ایران هستند و از لحاظ مشخصات آوایی و دستوری، بخصوص سیستم فعلی، مشابه فارسی هستند. گویش‌های یهودیان شیراز و اطراف آن در این گروه قرار می‌گیرند.^۲

دومین گروه در این طبقه‌بندی، که بیشتر گویش‌های یهودیان ایران را شامل می‌شود، گروه گویش‌های راجی یا گویش‌های مرکزی یا گویش‌های مادی است. در مورد وجه تسمیهٔ کلمهٔ راجی توضیحات متفاوتی داده شده است. یکی این که این کلمه از صورت بدل شدهٔ نام ری گرفته شده. دیگر اینکه بعضی می‌گویند راجی به معنی رایجی است. صورت اول به نظر درست‌تر می‌آید، زیرا که در قدیم ری یکی از مهم‌ترین شهرهای منطقهٔ ماد بود و طبعاً زبان آن بیشتر شناخته شده بود. ولی تبدیل «ی» به «ج» همگانی نیست و معمولاً فقط در آغاز کلمه دیده می‌شود مانند تبدیل «یهود» به «جهود».^۳ به این گویش‌ها، به خاطر منطقهٔ نفوذ آنها گویش‌های مرکزی نیز گفته می‌شود که منظور منطقه‌ای حدوداً بین ری و کاشان و اصفهان و همدان و تقریباً در مرکز ایران است و نام

1-Yar-Shater, *Ibid.*

2-Gernot L. Windfuhr, "Central Dialects," *Encyclopaedia Iranica V*, ed. Ehsan Yarshater (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 1992), pp. 242-243.

۳- کلمهٔ جهود، که فقط در فارسی دیده می‌شود، صورتی قدیمی از کلمهٔ یهود است. این کلمه در متون سغدی و پهلوی آمده و به این ترتیب نمی‌تواند از عربی وارد فارسی شده باشد. این فرضیه که کلمهٔ جهود از ریشه جهود و در باب فعول می‌باشد، غلط و در مایه ریشه‌شناسی عوام (popular etymology) می‌باشد و فرضیه‌ای جدید است. احتمالاً وقتی که این کلمه بار معنایی منفی پیدا کرد، بعضی، برای توجیه استفادهٔ آن، این معنی را برای آن ساختند.

مادی هم طبعاً به خاطر منطقه جغرافیایی ماد بزرگ (Media Major) به آنها داده شده است. از جمله گویش‌هایی که در این رده قرار می‌گیرند گویش‌های یهودیان همدان، کاشان، اصفهان، نطنز، فریزند، خوانسار، نائین، سده، گز، بروجرد، خمین، گلپایگان، تویسرکان، نهاوند، اراک، ملایر و غیره هستند (نقشه شماره ۳).

گویش‌های زردشتیان ایران نیز، که دری و گبری^۱ هم نامیده شده‌اند، با این زبانها هم گروه و هم ریشه هستند،^۲ به طوری که مثلاً برای یهودیان همدان گویش زردشتیان قابل درک است. باید متذکر شد که منطقه نفوذ گویش‌های مادی محدود به مرزهای کنونی ایران نیست و مثلاً گویش یهودی - تاتی منطقه قفقاز گونه‌ای از گویش تاتی است که خود از جمله گویش‌های مادی (ولی نه گویش‌های مرکزی) است.^۳

نظر به اینکه بیشتر گویش‌های یهودی ایران در گروه گویش‌های مرکزی قرار می‌گیرند، بحث این مقاله بر این گروه متمرکز خواهد بود. گویش‌های یهودی مرکزی دارای مشخصات خاص و مشترکی هستند که در اینجا به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

اول - بعضی مشخصات آواشناسی

بعضی مشخصات آوایی زبان مادی در این گویش‌ها حفظ شده است، از جمله آوا یا صورت مادی Z، بدین معنی که در مقابل بعضی کلماتی که در فارسی صوت d در آنها وجود دارد در این گویش‌ها صوت Z وجود دارد. فی‌المثل داماد یا دوما^۴

۱ - کلمه گبر، که متأسفانه مصطلحاً به زردشتیان یا به‌دینان اطلاق می‌شود، صورت بدل شده کافر است و مانند کلمه جهود بار معنایی منفی دارد. کلمه به‌دین ارجح است.

۲ - در مورد گویش‌های به‌دینان ر.ک. به:

V. Ivanov, "The Gabri Dialect Spoken by the Zoroastrians of Persia," *Rivista degli Studi Orientali* 16 (1934), pp. 31-97; *Encyclopædia Iranica* .v."Behdinān Dialect".

3- E. Yarshater, *Ibid.*, p. 460; Gilbert Lazard, "Judeo-Persian," *Encyclopaedia of Islam* (New Edition) IV (Leiden: E. J. Brill, 1978).

۴ - برای دقت در بازنویسی اصوات از نشانه‌های خاصی استفاده شده که عبارتند از: $\bar{a} = \bar{a}$, $\bar{a} = \bar{a}$, $\bar{e} = \bar{e}$, $\bar{o} = \bar{o}$, $\bar{u} = \bar{u}$ و در تلفظ فرانسه $q, s, r = \text{ق/غ/ش}$, $\bar{\theta} = \text{th}$ در $\bar{\theta}$ that در $\bar{\theta}$ that در $\bar{x} = \text{خ}$ ، - بر روی واکه‌ها (حروف صدادار) نشانه کشش در تلفظ آنهاست.

(dāmâd/dumâd) فارسی معادل zumâd در کاشانی و ðumað در اصفهانی است (آوا یا صوت ð در اصفهانی در اصل Z بوده که بعداً به ð تبدیل شده) و âqâzumâ در شهدی. به این نکته باید اشاره شود که زبان یهودیان مشهد هم از جمله زبانهایی است که به قهر زمان به بوتۀ فراموشی سپرده شده و از آن فقط کلماتی چند باقی مانده است. یکی دیگر از مشخصات آوایی این زبانها اینست که I در مقابل S فارسی می آید مثلاً pus (پسر) فارسی معادل pür نپاوندی، pir در همدانی و کاشی و بروجردی و اصفهانی، por در یزدی، pur در کرمانی است. دیگر اینکه Z در برابر Zدر این گویش ها است، مثل کلمۀ «زیر» (zir) که در اصفهانی jz است و یا «زن» (zan) که در همدانی jan است و ریشۀ «پز» (-paz) که در بروجردی pej- (bepeju = پخت) است.

دوم - بعضی مشخصات دستوری

یکی از طرق دسته بندی گروه های زبانی در زبان شناسی بر اساس افعال آنهاست. گویش های مرکزی یا مادی که بیشتر گویش های یهودی جزو آنها هستند، سیستم فعلی مشخصی دارند که با سیستم فعلی فارسی تفاوت های آشکاری دارد. به چند نکته مختصر در این مورد اشاره می شود.

مصدر (infinitive) در این گویش ها مشابه فارسی است. در زبان فارسی هر فعل دارای دو ریشۀ گذشته (ماضی) و آینده (مضارع) است و مصدر با اضافه کردن پسوند اشتقاقی به ریشۀ گذشته ساخته می شود مثلاً «پخت» ریشۀ ماضی و «پز» ریشۀ مضارع است و با اضافه کردن «-ن» به «پخت»، مصدر «پختن» به دست می آید. در این گویش ها نیز مصدر به همین صورت ساخته می شود، فی المثل در اصفهانی و همدانی و کاشی با اضافه کردن -an یا -yan. به ریشۀ ماضی، مانند kant-an به معنی «کندن» در اصفهانی و hedâ-yan به معنی «دادن» در همدانی و šodan به معنی «رفتن» در کاشی.

فعل مضارع (simple present) از ریشۀ مضارع و شناسه های فعلی یا ضمایر متصل ساخته می شود. مثلاً در فارسی مضارع فعل «کردن» از ریشۀ مضارع «کن» و شناسه های

فعلی، یعنی -م، -ی، -د، -ایم، -اید، -اند، ساخته می شود که می توان برای ایجاد حالت استمراری به آن پیشوند «می» اضافه کرد. یعنی:

مفرد	جمع
می کنم	می کنیم
می کنی	می کنید
می کند	می کنند

در همدانی مضارع استمراری این فعل که از مصدر kartan است می شود:

مفرد	جمع
kerân	kerim
keri	kerid
keru	kerend

که این e-بلند در kerend همان یای مجهول است که در فارسی امروز از بین رفته است. در اصفهانی این صورت از مصدر kartan می شود:

مفرد	جمع
kerun	kerim
kere	kerid
keru	kerend

و همین صورت در کاشی از مصدر kādan می شود:

مفرد	جمع
kerâ(n)	keri(m)
kere	keri(d)
keru	keran

در کاشی n در اول شخص مفرد و m در اول شخص جمع نامشخص یا اصطلاحاً بی رنگ ادا می شوند.^۱

۱ - اصواتی که در پرانتز هستند می توانند حذف شده یا تلفظ شوند. به عبارت دیگر هر دو صورت مورد استفاده هستند.

می‌بینیم که در هر سه زبان اول شخص مفرد مثل فارسی به *-m* ختم نشده و به *-n* ختم می‌شود و سوم شخص مفرد به *-u* ختم می‌شود (*keru*). این از مشخصات اغلب گویش‌های این گروه زبانهاست^۱. ضمناً می‌بینیم که در این صورتهای پیشوندی مانند «می» استمراری دیده نمی‌شود ولی در بعضی زبانها نشانه‌هایی معادل آن یافت می‌شود. مثلاً در اصفهانی یک *پسوند -e* وجود دارد که معادل *پسوند «می»* استمراری در فارسی است و این فعل را در اصفهانی می‌توان به این صورت هم صرف کرد:

مفرد	جمع
kerun-e	kerim-e
keri-y-e	kerid-e
keru-v-e	kerend-e

در دو صورت دوم و سوم شخص جمع تغییرات آوایی به خاطر وجود *پسوند -e* صورت گرفته است یعنی *-y-* و *-v-* به خاطر سهولت تلفظ اضافه شده‌اند.

افعال لازم (intransitive verbs) یعنی آنها که مفعول صریح یا بیواسطه ندارند، مثل «خوایدن»، «رفتن»، یا «ماندن» و افعال متعدی (transitive verbs) که مفعول صریح یا بیواسطه دارند، مثل «دادن»، «آوردن» یا «دیدن» در حالت گذشته به صورت‌هایی متفاوت با فارسی صرف می‌شوند. مثلاً ماضی مطلق از مصدر «افتادن»، که فعلی لازم است، در فارسی

مفرد	جمع
افتادم	افتادیم
افتادی	افتادید
افتاد	افتادند

است. مصدر این فعل در اصفهانی *(dar)kaftan* است و ماضی مطلق آن

مفرد	جمع
------	-----

1- Windfuhr, "Dialects," p. 249.

(dar)kaftomun	(dar)kaftom
(dar)kaftodun	(dar)kaftod
(dar)kaftošun	(dar)kaftoš

و در همدانی ماضی مطلق مصدر (dar)kaftan می‌شود:

مفرد	جمع
(dar)kaftân	(dar)kaftim
(dar)kafti	(dar)kaftid
(dar)kaft	(dar)kaftend

در اینجا هم باز می‌بینیم که اول شخص مفرد در همدانی به -n ختم شده در حالی که در فارسی به -m ختم می‌شود (افتادم).

در کاشی همین صورت از مصدر dāketan می‌شود

مفرد	جمع
dāketâ(n)	dāketi(m)
dākete	daketi(d)
dākat	dākatan

که n در اول شخص مفرد (و همین طور m در اول شخص جمع) بی‌رنگ شده و کم‌کم از بین می‌رود.

در افعال متعددی، یعنی افعالی که مفعول صریح دارند فعل ماضی به گونه‌ای کاملاً متفاوت با سیستم فعلی فارسی صرف می‌شود. صرف این افعال در این گویش‌ها به صورت مجهول است و این مشخصه گویش‌های مادی است که در زبان پهلوی نیز وجود داشته ولی در زبان فارسی از بین رفته است.

برای مثال: در زبان فارسی می‌گوییم «کاری را کردم» یا «جنسی را فروختم» ولی در این گویش‌ها فعل صرف شده را می‌توان به این صورت ترجمه کرد که «کاری انجام شد به وسیله من» یا «جنس فروخته شد به وسیله او».

توضیح بیشتری لازم است. ماضی مطلق همان فعل «فروختن» را در نظر بگیرید. این

فعل در فارسی

مفرد	جمع
فروختم	فروختیم
فروختی	فروختید
فروخت	فروختند

است. در همدانی ماضی مطلق از مصدر *ferâtan* عبارت است از:

مفرد	جمع
<i>be-m-ferât</i>	<i>be-mân-ferât</i>
<i>be-t-ferât</i>	<i>be-dân-ferât</i>
<i>be-š-ferât</i>	<i>be-šan-ferât</i>

که *be-* حرف اضافه، *ferât-* ریشه ماضی، و *-m-*، و *-t-*، *-š-*، *-mân-*، *-tân-* شناسه‌های فعلی هستند. اگر فعلی با مفعول بیاید در این صورت این شناسه‌های فعلی به مفعول متصل می‌شوند. مثلاً *kiye-m-ferât* یعنی «خانه را فروختم»، *kiye-t-ferât* یعنی «خانه را فروختی» و *kiye-š-ferât* یعنی «خانه را فروخت» ... و غیره. توجه کنید که *kiye-m-ferât* به معنی «خانه‌ام را فروختم نیست». این عبارت به همدانی می‌شود *kiye-m â be-m-ferât*

ماضی مطلق این فعل در اصفهانی از مصدر *ferâtan* مشابه همدانی است.

مفرد	جمع
<i>be-m-ferât</i>	<i>be-mun-ferât</i>
<i>be-d-ferât</i>	<i>be-dun-ferât</i>
<i>be-š-ferât</i>	<i>be-šun-ferât</i>

در کاشی همین صورت از مصدر *herutan* متفاوت با گویش‌های مذکور صرف می‌شود.

مفرد	جمع
<i>bamerut</i>	<i>munbārut</i>

dunbārut

baderut

šunbārut

bašerut

می‌بینیم که صورت این افعال در کاشی تحریف شده است، بدین معنی که bamerut در اصل be-am-herut بوده که be- و am- در هم ادغام شده و به صورت bam- در آمده‌اند و h در ابتدای herut افتاده است. در صورت‌های جمع، حرف اضافه be- و ضمائر mun و dun و šun قلب شده‌اند یعنی جای خود را با یکدیگر عوض کرده‌اند.

آنچه تا به حال گفته شد البته مربوط به افعال با قاعده است ولی افعالی مثل «بودن»، «هستن» و «داشتن» که در همهٔ زبانهای هندواروپایی بی‌قاعده هستند، در این زبانها هم، که جزو زبانهای هندواروپایی هستند، صورت‌های خاص دارند. مثلاً فعل «بودن» که در همدانی bian، در اصفهانی beḏan و در کاشی budan است و به ترتیب زیر صرف می‌شوند.

فارسی:	هستم	هستی	هست	هستیم	هستید	هستند
همدانی:	hân	hī	hū	hīm	hīd	hēnd
اصفهانی:	eθθun	eθθe	eθθu	eθθim	eθθid	eθθend
کاشانی:	hâ ⁽ⁿ⁾	hē	hu	hi ^(m)	hī	han

البته این گویش‌ها مشخصات دستوری و آوایی دیگری نیز دارند که برخی در بین همهٔ آنها مشترک و بعضی خاص یک یا چند گویش است که به خاطر طول کلام از ذکر آنها در اینجا خودداری می‌شود.

* * *

در اینجا باید به زبان دیگری اشاره کرد که در بین یهودیان معمول بوده و آن زبانی است که به نامهای لوثرائی، لوثلائی، لوثرائی و لوفلائی خوانده شده. از این زبان در متون

فارسی هم به نام لوترائی ذکر شده^۱. نام این زبان از **לִּיאַ תּוֹרָה** می‌آید یعنی «نه توراتی»، به عبارت دیگر این زبان توراتی یعنی عبری نیست. در حقیقت لوترائی زبانی بوده است که یهودیان برای گفتگو با یکدیگر در حضور یک بیگانه (درواقع غیر یهودیان) به کار می‌بردند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که یهودیان در حالی که زبان خاص خود را داشتند چرا باید احتیاج به زبان دیگری داشته باشند؟ باید باز توجه شما را به این موضوع جلب کنم که یهودیان در ابتدا به زبان منطقه‌ای که ساکن آنجا بودند صحبت می‌کردند. به مرور زمان که گونه‌ای از فارسی جانشین زبانهای محلی شد، ساکنان هر محل شروع به تکلم به آن زبان کردند و بیشتر آنها بجز یهودیان زبان محلی خود را فراموش کردند. به احتمال قوی لوترائی زادهٔ زمانی است که زبان یهودیان و سایر مردم منطقه یکی بوده است.

لوترائی^۲ زبانی است با کلمات بسیار آرامی و عبری. تعداد بسیاری از اسامی^۳ در آن عبری هستند، بعضی به همان صورت اصلی حفظ شده‌اند مثل **EVEN** (**אֶבֶן**)^۴ یعنی سنگ یا **ES** به معنی درخت که در عبری جدید **אֵשׁ** تلفظ می‌شود. برخی کلمات تغییرات صوری کرده‌اند یا معانی آنها کاملاً معادل معانی آنها در عبری نیستند مثل **PUNIM**، که در گلهایگانی به معنی صورت است و از پانیم (**פְּנִים**) عبری به معنی صورتهای می‌آید، یا در خمینی **KELE** به معنی سنگ که در عبری **כֶּלֶב** (**כֶּלֶב**)

۱ - فرهنگ معین در توصیف کلمهٔ لوترائی می‌نویسد «زبانی غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند که بدان سخن گویند تا دیگران از آن چیزی نفهمند، زبان شکسته». دهخدا در لغت نامه این کلمه را به صورتهای لوترا و لوتزه ذکر می‌کند و از قول فرهنگ جهانگیری می‌نویسد «شکستهٔ زبانی، زبانی بود که دو کس با هم قرار داده باشند که چون با هم سخن کنند دیگری نفهمد و آنرا زبان زرگری نیز گویند». در حدود العالم نیز آمده «مردم استرآباد به دو زبان سخن گویند یکی به لوترا[ی] استرآبادی و دیگری به پارسی کردانی».

هر چه با خویش و آشنا گوئی همه مرموز و لوترا گوئی (کمال اسمعیل)

۲ - برای توضیح مفصل‌تری از این زبان ر.ک.به:

Ehsan Yarshater, "The Hybrid Language of the Jewish Communities of Persia," *Journal of the American Oriental Society* 97/1 (January-March 1977), pp. 1-8.

۳ - مراد اسم دستوری است، مثل پسر، درخت، سیب و غیره، نه نام اشخاص.

۴ - حروف بزرگ (capital letters) نشان دهندهٔ کلمات یا بخشهایی از کلماتند که در اصل عبری یا آرامی هستند. بخشهایی از کلمات که ایرانی هستند با حروف کوچک نوشته شده‌اند.

است و غیره.

ریشه‌های فعلی در لوترائی اندک می‌باشد از این رو یک فعل می‌تواند چند معنی داشته باشد که گاهی حتی ممکن است در معنی مخالف هم باشند. معانی افعال نیز می‌توانند با کمک پیشوندها تغییر کنند. مثلاً ریشه HEZ یا EZ به معنی رفتن و آمدن و رسیدن هر سه است. (H)EZ-un که صورت متعدی آن است به معنی حمل کردن و آوردن و vâ-EZ به معنی برگشتن (به دو معنی رفتن و آمدن) است (پسوند -un و پیشوند vâ- هر دو ایرانی هستند)^۱. در حالی که ریشه‌های فعلی به زبانهای آرامی یا عبری هستند، پیشوندها، پسوندها، شناسه‌ها، ضمائر، حروف اضافه و غیره به زبان محلی می‌باشند. یعنی شناسه‌ها یا ضمائر شخصی‌ای که در لوترائی کاشان استفاده می‌شوند همان شناسه‌های فعلی گویش یهودی کاشان است و شناسه‌های لوترائی خوانسار خوانساری است و غیره. مثلاً در لوترائی نهاوند

BENI-ci-mun â NAZK-un-dan

یعنی «پسرم را زدند». ملاحظه می‌شود که کلمه BENI (پسر)، که اسم است، و NAZK که ریشه فعل است به معنی «زدن» به آرامی هستند و -ci- (پسوند تصغیر)، -mun- (ضمیر ملکی متصل)، â (به معنی را)، -un- (پسوند فعلی) و -dan- (شناسه فعلی) همه نهاوندی یعنی ایرانی هستند. بعضی از این کلمات و ریشه‌ها به مرور وارد گویش محلی شده‌اند و امروزه گویشگران کمتر آن‌ها را از زبان محلی تشخیص می‌دهند. مثلاً در گویش همدانی (و نه لوترائی همدانی) همین کلمه BENI-ci به صورت محبت‌آمیز به پسر اطلاق می‌شود.

لوترائی بین همه یهودیان ایران (با تفاوت‌های مختصر) یکسان است و اشاره به وحدت ریشه یهودیان ایران دارد. مطالعه لوترائی به همراهی سایر زبانهای یهودیان نه تنها در مقایسه تطبیقی گویش‌های ایرانی مؤثر است بلکه به تحقیقات زبانشناسی تاریخی عبری نیز کمک می‌کند^۲. ضمناً مطالعه بیشتر این گویش‌ها ممکن است بتواند تاریخ دقیق‌تر ورود

1- E. Yarshater, "Hybrid Language," p.4.

2- Shaul Shaked, "Introduction," *Irano-Judaica* III (1994), p. 12.

یهودیان را به ایران مشخص کند.

متأسفانه لوترائی زودتر از دیگر زبانهای یهودی به سوی فراموشی رهسپار شده است. با همه گیر شدن فارسی، زبانهای محلی جای لوترائی را به عنوان زبان سری گرفتند. امروز تعداد بسیار کمی از یهودیان وجود دارند که با این زبان آشنا هستند. باید توجه داشت که این زبان هرگز زبان مادری کسی نبوده است، به همین دلیل است که بعضی از محققان آن رازبانی مصنوعی نامیده اند که شاید نام درستی نباشد. به نظر می رسد که این زبانها - لااقل در قرن اخیر - بیشتر زبان کوچه و بازار بوده اند و به همین دلیل بیشتر مردان یهودی از آنها استفاده می کرده اند و همین قَلت متکلمین یکی از دلایل فراموشی زودرس این زبانهاست. متأسفانه آنچه از این زبانها تاکنون ضبط شده بسیار اندک و ناکافی است و چنانچه زودتر اقدام به ضبط آنها نشود به زودی به جز کلماتی چند، نشانی از آنها باقی نخواهد ماند.

محققین در مورد زمان پیدایش این زبان بحث دارند. با توجه به تغییرات زبانی که در سالهای اخیر در گروه های دیگر مثلاً مهاجران ایرانی امریکا در زمان حاضر دیده می شود، می توان در این مورد حدس هایی زد. می بینیم که ایرانیانی که به امریکا آمده اند پس از مدتی از کلمات انگلیسی استفاده می کنند. اما البته نحوه و میزان استفاده از کلمات انگلیسی در تمام طبقات یکسان نیست. آنها که مسن تر، فارسی زبان و یک زبانه هستند یعنی خیلی کم انگلیسی می دانند طبعاً کمتر از کلمات انگلیسی استفاده می کنند و کلمات مورد استفاده شان منحصر است به آنچه که معادل فارسی ندارد، مثل «سوپر (superintendent) ساختمان» یا «سابوی (subway)». آنها که کمی جوان ترند، در ایران به مدرسه رفته اند، در بزرگسالی به امریکا آمده اند و دوزبانه هستند به فارسی صحبت می کنند ولی فارسی شان با کلمات انگلیسی مخلوط می باشد. مقدار انگلیسی که این گروه استفاده می کنند البته بستگی به عوامل متعددی دارد، از جمله تسلطشان به زبان اصلی، تحصیلاتشان در آن زبان و میزان علاقه شان به حفظ آن. این افراد مثلاً می گویند «رستم ایرپورت (airport) فلانی را پیکاپ (pickup) کردم». گروه سوم آنهايي هستند که یاد رکودکی به اینجا آمده اند یا در اینجا متولد شده اند. اینها فارسی

را از پدر و مادر یا پدر بزرگ و مادر بزرگ شنیده‌اند، فقط کمی فارسی صحبت می‌کنند یا فقط این زبان را می‌فهمند ولی به آن تکلم نمی‌کنند. این گروه درست به عکس گروه اول انگلیسی صحبت می‌کنند و فقط کلماتی چند از فارسی را که معادل دقیق انگلیسی ندارند استفاده می‌کنند. مثلاً:

Mom, I âbkeshed the rice. What should I do next?

My teacher was so bad axlâq today!

به نظر می‌رسد که این می‌تواند مسیری باشد که لوثرائی طی کرده است. پس می‌توان نتیجه گرفت که لوثرائی در زمانی مشابه این به وجود آمده است. یعنی نسل سوم یا چهارم مهاجران یهودی در ایران متوجه شدند که با استفاده از کلمات عبری یا آرامی، که به هر حال به واسطهٔ امور مذهبی تا اندازه‌ای با آن آشنا بودند، می‌توانند با همدیگر صحبت کنند بدون اینکه دیگران بتوانند گفته‌های آنها را درک کنند. اگر نسل سوم یا چهارم را درست فرض کنیم، شاید بتوانیم بگوییم که زمان پیدایش این زبان می‌تواند در حدود ۶۳۰ تا ۶۰۰ قبل از میلاد باشد. البته در حال حاضر این فرضیه‌ای بیش نیست و مطالعات بیشتری بر روی گویش‌های یهودی با توجه به زبان‌شناسی تطبیقی و زبان‌شناسی تاریخی برای ثبوت آن لازم است.

همان‌طور که همه به خوبی واقف‌اند، این زبانها در معرض فراموشی هستند. در ابتدای قرن اخیر میلادی باز شدن مدارس آلیانس ندای امیدی برای جامعهٔ یهود ایران بود. در این مدارس به دانش‌آموزان لباس مرتب پوشانیدند و برای اولین بار به آنها به طور منظم فارسی آموختند. به این ترتیب دو عامل مشخصهٔ ظاهر و لهجه (بار منفی سالها تحقیر) به تدریج از بین رفتند و جوانان به این نتیجه رسیدند که هرچه از آنچه صرفاً یهودی است مثل زبان و گفتار دور شوند و هرچه به مردم عادی نزدیک‌تر شوند از آزارها و اذیتها کاسته می‌شود. باز شدن مدارس دولتی، بسته شدن مدارس مذهبی و آزادیهای نسبی برای اقلیت‌ها در دورهٔ رضاشاه زبانها و فرهنگ یهودیان را چند قدمی بیشتر به پایان راه نزدیک کرد. مهاجرت یهودیان به تهران و به شهرهای بزرگ و مهم‌تر از آن آمدن رادیو به ایران ضربه‌های بزرگی به این زبانها و فرهنگ وارد آورد. آنچه یهودی و شهرستانی بود منفور شد و تهرانی و مسلمانی شیک. با انقلاب ایران و با مهاجرت اکثر یهودیان به

خارج، فرزندان ما در معرض زبانها و فرهنگ‌هایی قرار گرفتند که دیگر حتی مشابه زبان و فرهنگ مادری نبودند.

خوشبختانه بعضی از این گویش‌های یهودی ضبط شده‌اند، هرچند که فقط تعداد بسیار اندکی از آنها به صورت مقاله یا کتاب منتشر شده و در دسترس همگان قرار گرفته‌اند، و متأسفانه برخی مدت‌هاست که به بوته فراموشی سپرده شده‌اند و بسیاری نیز به زودی به کلی فراموش خواهند شد.

ای کاش آنها که این گویش‌ها را می‌دانند دانسته‌های خود را هرچه زودتر به دیگران نیز بیاموزند و دیگران آنها را که این زبانها را به یاد دارند ارج بدارند و سخنانشان را گرامی دارند. و همه به خاطر داشته باشیم که ما، یهودیان ایران، حافظ زبانهای باستانی این سرزمین هستیم.

کتابشناسی

Ivanov, V., "The Gabri Dialect Spoken by the Zoroastrians of Persia," *Rivista degli studi Orientali* 16 (1934), 31-97.

Lazard, Gilbert, "Judaeo-Persian," *Encyclopaedia of Islam, New Edition*, vol.4 (1978), 308-13.

-----, "Note sur le Jargon des Juifs d'Iran," in *Journal Asiatique* (1978), 251-55.

-----, "Remarques sur le Fragment Judéo-Persan de Dandan-Uiliq," in *Hommages et Opera Minoravol. 12, A Green Leaf: Papers in Honour of Professor Jes P. Asmussen* (Leiden: Brill, 1988), 205-09.

Netzer, Amnon, "Rashid al-Din and His Jewish Background," *Irano-Judaica III: Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages*, ed. Shaul Shaked and Amnon Netzer (Jerusalem: Ben-Zvi Institute, 1994), 118-26

-----, "Studies in the Spoken Language of the Jews of Iran" [in Hebrew], in *Culture and History: Ino Sciaky Memorial Volume*, ed. Joseph

Dan, *Studies in Sephardi and Oriental Jewish Heritage* (Jerusalem: Misgav Yerushalayim, 1987), 19-44.

Sahim, Haideh, "The Dialect of the Jews of Hamedan," in *Irano-Judaica III: Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages*, ed. Shaul Shaked and Amnon Netzer (Jerusalem: Ben-Zvi Institute, 1994), 171-81.

Schmitt, Rüdiger, ed., *Compendium Linguarum Iranicarum* (Wiessbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, 1989).

Utas, Bo, "The Jewish-Persian Fragment from Dandan Uiliq," *Orientalia Suecana VII* (1968), 123-36.

Windfuhr, Gernot L., "Behdinan Dialect," *Encyclopaedia Iranica IV*, ed. Ehsan Yarshater (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 1990), 105-8.

-----, "Central Dialects," *Encyclopaedia Iranica V*, ed. Ehsan Yarshater (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 1992), 242-52.

-----, "Dialectology," in *Encyclopaedia Iranica VII*, ed. Ehsan Yarshater (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 1996), 362-70.

Yarshater, Ehsan, "The Jewish Communities of Persia and Their Dialects," in *Memorial Jeande Menasce*, ed. Ph. Gignoux and A. Tafazzoli, *Fondation Culturelle Iranienne 185* (Louvain, 1974), 453-66.

-----, "The Hybrid Language of the Jewish Community of Persia," in *Journal of the American Oriental Society 97* (1977), 1-8.

-----, "The Dialect of Borujerd Jews," in *Archaeologia Iranica et Orientalis: Miscellanea in Honorem Louis Vanden Berghe*, ed. L. De Meyer and E. Haerinck (Gent, 1989), 1029-46.

سهیم، هایده گویش یهودیان همدان تر فوق لیسانس دانشگاه تهران ۱۳۵۳.
 کلباسی، دکتر ایران گویش کلیمیان اصفهان (یک گویش ایرانی) (تهران: پژوهشگاه
 علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳).
 و با تشکر از آقای ژوزف دلجانی برای کلمات کاشی.



Map 1. "Erānshahr" or Greater Iran: 7th to 1st Century BC.

DABAE Province
Satabana City



نقشه شماره ۲



نقشه شماره ۳

شیرین دخت دقیقیان

شیرین دخت دقیقیان متولد اسفند ماه ۱۳۳۶ خورشیدی (۱۹۵۷ میلادی) در تهران است. در سال ۱۳۵۴ تحصیل خود را در رشته شیمی دانشگاه ملی آغاز کرد. در سال ۱۳۵۸ اولین ترجمه او به صورت کتابی درباره تاریخ روسیه منتشر شد. شیرین دخت دقیقیان پنج سال عضو هیئت تحریریه روزنامه تموز بود. یکی از تألیفات وی «مشأ شخصیت در ادبیات داستانی» - پژوهش در نقش پروتوتیپ‌ها در آفرینش ادبی - هم اکنون در دانشگاه آزاد ایران در رشته‌های ادبیات و زبان و نیز در دانشگاه هنر به عنوان کتاب درسی تدریس می‌شود. آثار ترجمه او که برخی چون هورلا و اسطوره شناسیها در بردارنده گفتارهای پژوهشی از خود مترجم هستند، عبارتند از:

* «تولستوی از دریچه یادها» بخشی از یادهای تولستوی و معاصرینش.

* هورلا (مجموعه داستان کوتاه) گگی دو مویاسان - همراه با پژوهشی درباره زندگی و درونمایه‌های گوناگون آثار مویاسان از سوی مترجم. این کتاب در پاییز ۱۳۷۳ از سوی مجله ادبی آدینه پرفروش‌ترین کتاب در زمینه ادبیات داستانی اعلام شد.

* رمان «داستان پسر» My Son's Story نوشته نادین گوردیمر نویسنده زن یهودی و عضوکنگره ملی آفریقا که برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۹۱ شد.

* رمان «دلبنده» Beloved اثر تونی ماریسون نویسنده زن سیاهپوست آمریکایی که برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۹۳ شد.

* «اسطوره شناسیها» اثر رولان بارت منتقد و فیلسوف فرانسوی، که بررسی اسطوره از دیدگاه دانش نشانه شناسی Semiology است.

* «نوشتار یا زندگی» نوشته ژرژ سامپرن، وزیر فرهنگ کنونی اسپانیا، که رمانی فلسفی است در بررسی تجربه اردوگاه‌های مرگ نازی.

بررسی تطبیقی یهودی‌ستیزی در کشورهای اروپایی و ایران

در طول تمدن، جریان خردستیزی همواره نمایندگانی داشته است. به موازات آن که دانش راه خود را گشوده است، نیروهای تاریکی نیز که از ژرفای دهشتهای ماقبل تاریخ انسان

به جا مانده‌اند، همواره دست اندرکار بوده‌اند. تاریخ اندیشه رقص خونین و رزم‌پرشور میان خرد و نادانی و دانش و جهل بوده است. در این مجال اندک که به مناسبت کنگره تاریخ شفاهی یهودیان ایران به من داده شده است، می‌کوشم در عین پرداختن به تاریخچه آنتی سمیتیزم، بیشتر نقادی آنتی سمیتیزم، چونان یک جریان خردستیز و نیز دیدگاه‌های مشهورترین فیلسوفان نقاد آن را مطرح کنم و در این رهگذر به مقایسه تطبیقی سیر این پدیده در اروپا و ایران برسم. شاید روش شناسی این بحث در قیاس با بحث‌های عاطفی - مذهبی درباره آنتی سمیتیزم سرد و خشک باشد، اما به گمان من نگاهی فلسفی خواهد بود به برخی سویه‌های خاص آن که دستکم در میان ما کمتر مطرح شده است.

آنتی‌جودائیزم - یهودیت‌ستیزی

«تمدن پیروزی اجتماع است بر طبیعت»

که هر چیز را به طبیعت ناب تبدیل می‌کند.

تئودور آدورنو (۱)

آنتی‌جودائیزم هرچند که پیش درآمد آنتی‌سمیتیزم است، اما تمیز مرزهای این دو پدیده ضروری است. در دنیای باستان تفکری پدید آمد که برخلاف کیشهای روزگار خود، نه به چند خدایی، بلکه به تک خدایی باور داشت. ابراهیم بتها را شکست و تبرا به دست بت بزرگتر داد. شاید برهان ابراهیم در برابر بت پرستان - که اگر بتها آفریدگار هستی هستند، پس بت بزرگتر می‌تواند بتهای کوچک‌تر را بشکند - آغاز برهان عقل سلیم در برابر خرافه باشد و این آغاز رشته‌ای دراز بود. مناسک آیینی مذاهب آن زمان با موازین تفکر یهودی تضاد داشت. یهودیت با قربانی کردن کودکان و زنان در پای خدایان، خونریزی، فساد، سجده به بتها و بت‌انگاری انسان سرآشتی نداشت و بر دیدگاه‌های خودپافشاری

می کرد. آنتی جوذائیزم طبیعتاً واکنش دنیای قدیم در برابر تفکر یهودی بود. بیراه نرفته‌ام اگر بگویم یهودیان گالیه‌ها و جوردانو برونوهای دنیای باستان بودند.

دو فیلسوف آلمانی، تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر در اثر خود به نام «عناصر یهودی‌ستیزی» اشاره می‌کنند که: «یهودیان تبلور تک‌خدایی بودند... آنها تابوها را به اندرزه‌های متمدنانه تبدیل کردند، در حالی که دیگران هنوز در بند جادو بودند.» (۲) همین فرق در ساختار اقتصادی جوامع یهودی نیز دیده می‌شود. در حالی که اقوام دیگر اکثر آنگله‌دار، صحراگرد، راهزن و یا مانند رومیان برده‌دار بودند، کشاورزی اصلی‌ترین شیوه تولید جوامع یهودی بود. حرام بودن شکار و تقدس کشاورزی که در داستان رقابت عساوشکارچی و یعقوب بر سر تبرک شدن از سوی پدر درمی‌گیرد، نمادی از تأکید یهودیت به شیوه تولید پیشرفته‌تر است. قوانین یهودیان درباره منع و محدود کردن برده‌داری و ایستادن در برابر اصلی‌ترین شکل بندی اجتماعی - اقتصادی روزگار باستان بود. یهودیان در رم باستان استواری قهرمانانه‌ای در باورهای خود نشان دادند که نمادی از رویارویی و یکتاپرستی با تمدنی بود که برای سرگرمی، شیرها را به جان گلا دیاتورهای اسیر می‌انداخت. قیام برکوهنا (۱۳۰ میلادی) پایه‌های امپراطوری روم را لرزاند. فریسیان چونان برآمد زحمتکشان یهودی در برابر اشراف، که فقط به مراسم قربانی کردن و دعای پرداختند، اصل را آموختن تورات می‌دانستند و نقش بزرگی در سپردن آن به نسل‌های بعدی داشتند. قیام مکابی‌ها صفحه‌هایی از تاریخ حماسی جهان بشمار می‌رود. امایهودیت با تفکر زردشتی دارای تضاد کمتر و عناصر مشترک بیشتری بود. یهودیان زردشتیان مردمانی کشاورز بودند. دستوره‌های این دو دین پیروان خود را وادار به پیروی از اصولی انسانی می‌کرد و یکتاپرستی آنان را به یکدیگر نزدیک می‌ساخت. چند قرن پیش از میلاد، کوروش هخامنشی بابل را گرفت، یهودیان را آزاد کرد و آنان را در بازگشت و آباد کردن خانه خدا آزاد گذاشت. کمبوجیه هنگام تسخیر مصر، معابد خدایان مصری را ویران کرد ولی به عبادتگاه یهودیان کاری نداشت. ارجی که تورات به هخامنشیان می‌گذارد، از همین رو است. (۳)

تاریخ یهودیان ایران در این دوره، در کتابهای عزرا و نحمیا بازتاب یافته است. مردم ایران باستان با گشاده رویی پذیرای مهاجران یهودی می شدند. به ویژه یهودیان در ماوراءالنهر (سمرقند، بخارا و...) که مردمان آن آوازه بلندی در میهمان نوازی داشتند، وطن می گزیدند. (۴)

بی شک قانونهای محدودکننده مالکیت یا مقام در مورد یهودیان جایی در ایران باستان نداشت. وجود یهودیان در طبقه حاکم آن روزگار گواه این نکته است. ملکه های یهودی دربار هخامنشی (زن کوروش دختر زروابل پادشاه یهود، استر همسر خشایارشا)، مردخای در دربار اخشورش و عزرا نبی در دربار اردشیر دوم جایگاه بلندی داشتند. در این زمان استادان یهودی دانشگاه هایی در ایران داشتند و به آموزش پزشکی و دانشهای دیگر دوران خود می پرداختند. (۵)

موارد نادر آنتی جو دائیزم در دسیسه نافر جام هامن، وزیر خشایارشا و گواس پزشک دربار اردشیر سوم نمود می یابد.

اشکانیان با اقوام دیگر مدارا می کردند و در زمان آنها همچنان روابط یهودیان و ایرانیان مثبت و سازنده بود. (۶)

در دوره ساسانیان، پس از تسلط موبدان بر کارهای سیاسی کشور، در شیوه مدارا با مذاهب دیگر تجدید نظر شد. مزدکیان و مانویان سرکوب شدند. اوج گیری فشار فرمانروایان و شکاف ژرف میان کاستهای اجتماعی بکارگیری خشونت جانبدارانه را برای طبقات حاکم ناگزیر می کرد. موبدان ساسانی همزمان با رهبران کلیسا در کشورهای مسیحی، کارها را به دست گرفتند. در دوره یزدگرد ساسانی مردم ایران آزار بسیار دیدند. آنتی جو دائیزم رشد کرد و یهودیان نیز آزار دیدند. (۷)

یهودیان دوران باستان، در هر سرزمینی که زندگی می کردند، با وجود دشمنی ها و دسیسه ها، با روحیه ای سازنده به کار و گسترش دانش می پرداختند. آنها هرگز نسبت به سرزمینهایی که در آن وطن می گزیدند و به ویژه ایران بی تفاوت نبودند و بازتاب این روحیه را در کلام یرمیای نبی می بینیم: «در راه نیکبختی کشوری که در آن زندگی می کنید، بکوشید!»

تبلور آنتی سمیتیزم

اگر آنتی جودائیزم، مبارزه آیینهای دوران کهن با یهودیت بود، آنتی سمیتیزم شکل جمود یافته و اسطوره‌ای شده این مبارزه بشمار می‌رفت که در هاله‌ای از خرافه‌ها و افسانه‌ها پیچیده شد و پاپ‌ها برای استوار کردن موقعیت سیاسی خود، در میان ناآگاهان به آن دامن زدند. در میان نقّادان برجسته‌ای که استحاله «یهودیت ستیزی» به «یهودی ستیزی» را بررسی کرده‌اند، می‌توان به هانا آرنه نقّاد و فیلسوف آلمانی معاصر اشاره کرد. او در اثر خود به نام: *The Origins of Totalitarianism* (۸) به این موضوع پرداخته است و نیز در:

Antisemitisme Nazi (Histoire d'une Psychose Collective) (۹) نوشته سول فریدلاندر اسطوره یهود با جنبه نژادی نیز آمیخته شد و آنتی سمیتیزم را شکل بخشید که نه یک شیوه تفکر، بلکه یک حرکت هیجانی شد و پشت آن نه بر براهین عقلانی، بلکه رسوبی از خرافه‌ها و وحشت‌های قرن‌ها تاریک اندیشی نهفته است. کم‌کم یهودی ستیزی در اروپا قوانین حقوقی مدون خود را یافت. حق مالکیت بر زمین و داشتن اسلحه از یهودیان گرفته شد. آنان به کارهایی چون صنعتگری، دوره گردی، بازرگانی و تجارت روی آوردند. آدورنو در دیالکتیک روشنگری می‌نویسد: «تجارت پیشه یهودی نبود، بلکه سرنوشت یهودی بود.» (مانند یهودیان هلند) و نیز از راه اندوختن سرمایه یعنی تنها شکل مالکیت مجاز برای آنان. از این رو یهودی از این پس به کمک پول به گونه‌ای مالکیت دست می‌یابد که نیازی به اصل و نسب و نژاد ندارد. (۱۰)

فرمانروایان اروپا در وجود گرایش ضدیهود، یکی از بهترین خدمتگزاران خود رامی‌دیدند. آنان به محض اوج‌گیری تضادها و ناخشنودیها، خشم مردم را به سوی هدفی موهوم یعنی یهودیان متوجه می‌کردند.

قرون وسطی برای یهودیان اروپا دورانی سیاه و خونین بود. روحانی‌نمایان مسیحی و فرمانروایان اروپا به طمع دستیابی به ثروتهای کشورهای شرقی اعلام جنگ صلیبی

کردند و به سوی کشورهای مسلمان یورش بردند. این نکته در تاریخ ثبت است که همزمان بابر خاستن هر موج جنگ صلیبی کشتار و غارت یهودیان در اروپا آغاز می‌شد. لئون پولیاکوف در: "The History of Antisemitism" به گفته یکی از کشیشان مبلغ جنگ‌های صلیبی در سال ۱۱۴۶ میلادی اشاره می‌کند:

«چرا ما به آن سر دنیا می‌رویم تا با اقوام دیگر بجنگیم اما به کسانی که بیشترین دشمنی را با مسیح داشته‌اند در کشورهای خودمان کاری نداشته باشیم؟» (۱۱)

در روئن فرانسه، همه یهودیان جزگروه اندکی که ناگزیر تغییر مذهب می‌دهند، کشته می‌شوند. یکی از هولناک‌ترین کشتارها در دره آلمان از سوی لشکریان صلیبی صورت می‌گیرد و نیز در لندن، یورک و استنفورد. در ابتدای قرن چهاردهم در اروپا خشکسالی (۱۳۱۷-۱۳۱۵) و طاعون (۱۳۴۹-۱۳۴۷) در گرفت. در پاریس صدها نفر در اثر گرسنگی مردند. دهقانان آواره شدند و محافل کلیسا خشم آنها را به سوی یهودیان متوجه کردند. مبلغین می‌گفتند که طاعون انتقام شیطان از مسیحیان است که به وسیله عمال خود یعنی یهودیان آن را سرایت داده است. (۱۲) حتی به زور شکنجه از چند یهودی اعتراف گرفتند که در آب شهر زهر ریخته‌اند. (۱۳) این اتهام وقتی حقیقت‌نمایی پیدا می‌کرد که ناآگاهان می‌دیدند یهودیان کمتر طاعون می‌گیرند و شمار تلفاتشان کمتر است. آنها در اثر سالها و قرن‌ها شایعه‌پردازی، واقعیت مقررات سخت بهداشتی یهودیان درباره خورد و خوراک را نمی‌دانستند. در همین دوران گتوها شکل می‌گیرند.

در آن روزگار یهودیان اروپا نتوانستند زندگی فرهنگی چشمگیری داشته باشند، اما با این وجود بر سر اصول خود پایداری و در برابر دادگاه‌های تفتیش عقاید ایستادگی کردند. به قول برتراند راسل در تاریخ فلسفه غرب، آنها «چنان عذاب و آزار می‌دیدند که نمی‌توانستند جز پرداختن پول برای ساختمان کاتدرال‌ها و کارهایی از این قبیل سهمی در تمدن داشته باشند.» (۱۴)

اما در همان دوران، یهودیان مشرق زمین وضع دیگری داشتند. راسل در ادامه می‌نویسد: «در این دوره فقط در میان مسلمانان بود که با یهودیان به مهربانی رفتار می‌شد و قوم یهود می‌توانست فلسفه و اندیشه‌های روشن را دنبال کند. در قرون وسطی مسلمانان از مسیحیان متمدن‌تر و انسان‌تر بودند.» (۱۵)

از محیط فرهنگ اسلامی اسپانیای غربی (شهر قرطبه) دانشمندی برخاست که به گمان بسیاری از مورخان فلسفه، زمینه‌ساز نوزایی فلسفی و روشنگری شد. هنگام درنگ برگستره هفت قرن تأثیرگذاری ابن مایمون (هارامبام) باید به تأثیر متقابل فرهنگ اسلام و یهود نیز اشاره کنیم. باید گفت که یهودیت در مواردی از اسلام بهره جسته است.

دانشمندان یهودی علم کلام را از معتزله، که متکلمان اولیهٔ اسلام بودند، گرفتند. هرچند با روی کار آمدن فرقهٔ متعصب موحدون، یهودیان قرطبه ناچار به گریز یا تغییر ظاهری مذهب شدند، اما خانوادهٔ ابن مایمون توانست در مصر خلفای فاطمی ساکن شود. از این رومی توان فهمید که یهودیان مصر در این دوران آزادی و رفاه داشتند. (۱۷) ابن مایمون تفسیر مشهور خود به نام **دلالت الحائرين** را به زبان عربی و خط عبری نوشت. هدف این کتاب همخوان‌سازی تورات با موازین خردگرایی و فلسفه و به گونه‌ای، تطبیق فلسفه با شریعت یهود بود. از این رو هارامبام نه تنها از پیشروان خردگرایی زمان خود، بلکه پایه‌گذار روشنگری است و این مهم را از راه تأثیرگذاری بر اسپینوزا به اوج می‌رساند. دانشمندان مسلمان از جمله ابو عبدالله تبریزی بر **دلالت الحائرين** شرح نوشتند که در قرن چهارم میلادی در قاهره منتشر شد. ترجمهٔ لاتین این کتاب مورد استفادهٔ دانشمندان اروپایی قرون وسطی از جمله آلبرت بزرگ و توماس آکویناس قرار گرفت. در قرنهای بعدی در آثار فیلسوفانی چون لایبنیتس و هگل، استناد به این اثر مهم یافت می‌شود. ابن مایمون افزون بر دانش خود، انسانی آزاده بود. در دائرةالمعارف اسلامی به نقل از او این جمله آمده است که: «به دست آوردن یک درهم از راه نساجی یا نجاری بهتر از دریافت حقوق برای مقام‌رایی است.» او به همین دلیل به طبابت پرداخت و از پزشکان بزرگ دوران خود شد. او پزشک دربار خلفای فاطمی مصر و سپس صلاح‌الدین ایوبی، سردار مسلمان جنگهای صلیبی بود. یهودیان از اسپانیای غربی چونان پل ارتباط فرهنگی میان شرق و غرب سود جستند و فلسفهٔ ارسطو را به اروپا انتقال دادند. دانشمندان مسیحی به کمک این ره‌آورد، فلسفهٔ اسکولاستیک را تدوین کردند. تا پیش از جنگهای صلیبی تجارت کالا از شرق به غرب در انحصار یهودیان بود و دانشهایی چون کیمیاگری و ستاره‌شناسی توسط آنها

به اروپا راه یافت.

پس از آنکه فردیناند اسپانیا را گرفت، دوران آسایش یهودیان نیز به سر رسید. اموال آنها مصادره شد. یا به زور تن به غسل تعمید می دادند یا کشته می شدند. برخی بهتر دیدند که دست خالی به هلند مهاجرت کنند. (۱۸) فردیناند از راه مصادرهٔ اموال آنان ثروت فراوانی به دست آورد. ویل دورانت تاریخ نویس مشهور در کتاب **تاریخ فلسفه** می نویسد: «تقریباً در همان سال که کریستف کلمب آمریکا را کشف کرد، فردیناند نیز یهود را کشف کرد.» (۱۹)

در سرزمینهای زیر فرمان خلفای مسلمان (به جز هارون الرشید) یهودیان زندگی آسوده‌ای داشتند. آن گونه که دکتر حبیب لوی در **تاریخ یهود ایران** ذکر کرده است، ربی دانیال بن حسدای رهبر روحانی یهودیان بغداد بود و خلیفه دستور داده بود که هر عرب یا یهودی و ملیت دیگری که از جلوی پایش بلند نشود، تنبیه گردد. سلاطین در دربار خلیفه می ایستادند ولی ربی دانیال می نشست. (۲۰)

ایران نیز زیستگاه امن یهودیان بود. آنها در همهٔ بلاهایی که بر سر ایرانیان می آمد، همراه و همدرد بودند. اگرچه خلفای بغداد اکثراً با یهودیان خوب بودند، اما یهودیان ایرانی به دلیل فرودست بودن ایرانیان و ستمی که به آنان می رفت، هوادار سلسله‌های استقلال طلب بودند. برخی از این سلسله‌ها شیعه بودند و یهودیان ایرانی با شیعیان مناسبات صلح آمیزی داشتند. زمینهٔ تاریخی آن به قسم وفاداری ۹۰ هزار یهودی در شهر انبار با حضرت علی (ع) باز می گردد. (۲۱)

رابطهٔ فکری یهودیان با نهضت‌های شعوبیه و به ویژه تأثیر پیروان قبلا بر اسماعیلیه، حروفیه و فرقه‌های تندرو وحدت وجودی جای پژوهش بسیار دارد.

متن رساله‌های اخوان الصفا، راه این پژوهش را هموارتر می کند. این فرقه با این باور که مذهب اسماعیلیه همهٔ مذاهب و دانشها را در برمی گیرد، در آموزه‌های خود آشکارا گزیده‌هایی از اندیشه‌های یهودی و مسیحی را وارد می کند. (۲۲) ارجی که فرقه‌های باطنیه، اسماعیلیه و قرمطیه به انسان می گذارند، بسیار نزدیک به اندیشه‌های یهودی در قبلا است. در رسالهٔ بیست و چهارم اخوان الصفا می خوانیم: «آدمزاده

جهانی کوچک است و جهان آدمیزاده‌ای بزرگ» (۲۳) هنگام نوشته شدن این جمله، یک قرن و اندی از شکل‌گیری زوهر و شمای آفرینش جهان که از سویی شبیه به بدن انسان است، می‌گذرد. امین مألوف در رمان سمرقند اشاره‌ای به وجود کتابی می‌کند به نام رازهای جاویدستارگان و اعداد در کتابخانه الموت. (۲۴) در مجموع تفتیش عقاید مدرسی گرایان و دیدگاه حاکم بر اروپای قرون وسطی جایی برای مدارا و تبادل نظر خلاق با مذاهب دیگر باقی نمی‌گذاشت. اما نگرش عرفانی، زنده و پویا در ایران که همواره با دیدگاه‌های اجتماعی هم‌جوشی داشت و نیز برخورد احترام‌آمیز کتاب آسمانی مسلمانان با پیامبران یهود زمینه‌ساز هم‌زیستی یهودیان و مسلمانان می‌شد. در تاریخ آمده است که صوفیان قرنهای چهارم و پنجم در خانقاه‌های خود را به روی همه مردمان، خواه اسماعیلیه، علوی و خواه پیروان ادیان غیر اسلام چون یهودی، مسیحی و زردشتی می‌گشودند و بدون داشتن هدف دعوت مذهبی، خواهان اتحاد همه یکتاپرستان راستین بودند. (۲۵)

سیل بنیان‌کن مغول امنیت یهودیان در ایران را نیز مانند دیگر دستاوردهای فرهنگ ایرانی نابود کرد. یهودیان در کنار هم میهنان مسلمان خود همه جا کشتار همگانی شدند، از جمله در نیشابور، سبزوار و مراغه. نخستین فتنه بر ضد یهودیان، در دوران فرمانروایی مغولان در ایران، پس از کشتن سعدالدوله وزیر یهودی ارغون‌شاه مغول رخ داد و یهودیان تبریز چپاول و کشتار شدند. ایران که به باور برخی تاریخ‌نگاران، پیش از حمله مغول به پایه‌ای از رشد اجتماعی، فرهنگی و فن‌سالاری رسیده بود که می‌توانست مهد انقلاب صنعتی دنیای نوین باشد، در اثر یورش مغول دچار چندین قرن وقفه شد و در این فاصله اروپا پیش افتاد.

ورود آنتی سمیتیزم به ایران

دیدیم که آنتی سمیتیزم از بنیانهای اندیشه ایرانی بس دور است. اما این قبای ژنده، تحفه لردهای انگلیسی به دربار شاه عباس صفوی بود. دشمنی انگلستان با عثمانی، این کشور را به سوی شاه عباس کشاند. در عثمانی یهودیان به آسودگی می‌زیستند و از این رو

یهودیان بسیاری از آلمان به قلمرو عثمانی مهاجرت کردند. شاه عباس برای جلب رضایت سفیران انگلستان از ارامنه پشتیبانی می‌کرد و یهودیان را کشتار می‌کرد. هرچند که شاه‌عباس به نام دین این کار را می‌کرد، اما ادعای او هنگامی باطل می‌شود که در تاریخ به شرح شراب‌خواریهای او بر می‌خوریم و نیز می‌بینیم که در نزدیکی اصفهان دهکدهٔ پرورش خوک تأسیس می‌کند. (۲۶) افسانهٔ ریختن خون بچه در فطیر نیز سوغاتی از اروپای قرون وسطی بود که تأثیر یهودی‌ستیزی را در منحرف کردن سمت‌گیری مردم آزموده بود. از این تاریخ به بعد آنتی‌سمیسیزم به شکل اسطوره‌ای خود در ایران پدیدار شد. کشتارها، غارت‌ها، تغییر مذهبهای اجباری، محدود شدن کار و کسب و فقیر شدن یهودیان ایران آغاز می‌شود. رسماً قوانینی وضع شد که یهودی را از پوشیدن لباس نو و خرید میوهٔ تازه باز می‌داشت. جزیه‌ها سنگین‌تر می‌شد. مردان فقط حق پوشیدن لباس متقال آبی و زنها چادر دورنگ زنگوله‌دار داشتند. همین ظاهر بعدها خود مایهٔ ریش‌خند شد. یهودیان را به انواع اتهام‌ها زجر می‌دادند، همچون ملا عبا که حاضر به تغییر مذهب نشد و جلوی شاه‌عباس پیش سگهای درنده انداختند. (۲۷) یهودیان در گتوهای خود حق نداشتند درگاه‌خانه‌ها را رنگ سفید بزنند و زیاله‌ها را بیرون ببرند. فقر و رنج بی‌اندازه، از آنان مردمانی غمزده ساخت که به قول دکتر حبیب لوی از بسیاری گریه و نالهٔ سوگواری لهجهٔ حرف‌زدنشان با صداهای کشار و دلخراش همراه شد. سارتر در *Reflexions sur la Question Juive* (تأملی بر مسئلهٔ یهود) می‌نویسد: «نه فقط باید از مسیحیت پرسید «یهودی کیست» بلکه باید پرسید که تو از یهودیان چه ساختی؟» (۲۸) آنچه شاهان صفوی و بعداً زندیه و قاجاریه از یهودی ایرانی ساختند نیز چنین بود. برای آنان یهودی‌ستیزی رویهٔ سودمندی بود. به طور کلی نقّادان آنتی‌سمیسیزم به این جنبهٔ مهم پرداخته‌اند. در **دیالکتیک روشنگری** می‌خوانیم: «رفتار یهودی‌ستیزانه در شرایطی پدید می‌آید که انسانهای کور شده و محروم مانده از سوبرکتیویتهٔ خود، مانند سوژه‌هایی به حال خود رها شده‌اند. از بیرون حرکات آنها مرگبار ولی بدون معناست... پوگروم‌ها (یهودی‌کشیها) نشان دهندهٔ ناتوانی اندیشه، فهم و در نهایت حقیقت است. این بازی خطرناک کشتار، زندگی احمقانه‌ای را استوار می‌کند که مردم تسلیمش شده‌اند. آنتی‌سمیسیزم مانند سوپاپ اطمینان عمل می‌کند و

کینه بر سر قربانیان بی دفاع خالی می‌شود.» (۲۹) ژان پل سارتر نیز در Reflexions... تأکید می‌کند که: «آنتی سمیتیزم حرکت‌های انقلابی را به سوی افراد مشخص می‌کند و نه نهادهای مشخص.» (۳۰)

در ایران، در تمام این مدت اعتراض‌های دانشمندان و روحانیونی چون ملا محسن فیض‌کاشانی در زمینه ستم به یهودیان بی‌فرجام می‌ماند. یکی از صفحه‌های تأثیرگذار تاریخ درباره این همدردی روشن‌فکرانه، سخنان میرزا رضای کرمانی است. او در اقرارهای خود می‌گوید که یک بار در باغی فرصت بهتری برای ترور ناصرالدین شاه داشتم ولی چون در گوشه آن باغ عده‌ای یهودی حضور داشتند منصرف شدم زیرا اگر شاه را می‌کشتم، خون رابه‌گردن یهودیان می‌انداختند و فاجعه به بار می‌آمد. یهودیان ایرانی راه دشواری را پیموده‌اند تا سرانجام به شرایطی مشابه روزگار دیرین خود برسند. این روند از انقلاب مشروطیت آغاز شد. از گتوی تهران مجاهدانی به مشروطه‌خواهان پیوستند. (۳۱)

پس از فتح تهران یهودیان محله تهران جرأت کردند زیاله‌ها را جمع کنند. پاکیزه‌سازی روزانه کوچه‌ها را سامان دهند. دیگر پوشیدن لباس نو فاجعه به بار نمی‌آورد. مشروطه‌خواهان در دفع دسیسه‌های ضدیهود با یهودیان همکاری دائمی داشتند. در شمال ایران، در روسیه تزاری نیز، کم‌کم بساط پوگروم‌های تزارها برچیده می‌شد. یهودیان روسیه در پی به دست آوردن امنیت و حقوق خود بودند. هرچند پس از انقلاب ۱۹۱۷ اوهام ضدیهودی باقی ماند و به ویژه در دوران استالین فاجعه به بار آورد، اما رهبران اولیه آن انقلاب به یهودیان به دیده احترام می‌نگریستند. (۳۲)

بی‌شک از خود می‌پرسیم که مردمان یهودی جهان، از دیرباز، چگونه زیر این همه فشار مرگبار زندگی فرهنگی خود را پی گرفته‌اند؟

من این راز را در جمله‌ای از اسپینوزا یافتم که حکمتی یهودی در آن بازتاب دارد. اسپینوزا می‌گوید: «انسان آزاده کمتر از هر چیز دیگر به مرگ می‌اندیشد و حکمت او تفکر درباره مرگ نیست، بلکه تفکر درباره زندگی است.»

آنتی سمیتیزم در دنیای مدرن

دوران نوزایی و روشنگری دستاوردهای بزرگی همراه داشت. تأکید بر آزادی فردی و حقوق بشر گذشته از نژاد، مذهب و ملیت از سوی فیلسوفان انقلاب فرانسه، هوای تازه‌ای بود که به همهٔ ستمدیدگان دوران تاریک‌اندیشی در دفاع از حقوق خود یاری کرد. در همین راستا یهودیان اروپا نیز کم‌کم از زیر فشارها قداست کردند که خود تاریخی دراز دارد و گفتاری جداگانه می‌خواهد.

اما آنچه در نیمهٔ اول قرن کنونی با نام جدید نازیسم پدید آمد، چندان هم پدیدهٔ تازه‌ای نبود. آنتی سمیتیزم نازی در اثر بحران اقتصادی دههٔ سی و شدت بحران صنعتی در آلمان رشد کرد. (۳۳) ولی در واقع به استفاده از همان فرمول پیشینیان صلیبی آلمان روی آورد و نارضایتی‌ها را به سوی یهودیان که نقشهای مهمی در صنعت و تجارت داشتند، متوجه کرد.

سخنان هیستریک هیتلر در نبرد من مقدمه‌ساز این جریان بود:

«یهودیان مسئول همه چیز هستند.» و «یهودیان باعث بدبختی ما هستند.» (۳۴)

سارتر در آغاز کتاب Reflexions... تعریف ساده‌ای از آنتی سمیتیزم ارائه می‌دهد: «اگر کسی تمامی یا بخشی از بدبختیهای کشور یا شخص خود را به حضور عناصر یهودی در جامعه نسبت دهد و اگر برای رفع آنها خواهان محروم کردن یهودیان از برخی حقوق خود، راندن آنها از برخی فعالیت‌های اقتصادی - اجتماعی، اخراج آنها از کشور یا نابودی دستجمعی‌شان باشد، می‌گوییم که این فرد دارای دیدگاه‌های یهودی‌ستیزی است.» (۳۵)

تنها نقطه اتکای فکری نازیسم همانا نژادپرستی بود. از این دریچه می‌توانست اسطوره‌های کهنهٔ آلمانی را زنده کند و ذهن آلمانیها را به بیراهه بکشاند. اسطوره‌هایی چون پاکی خون، خاک، نژاد و معیارهای زیبایی. (۳۶)

یکی دیگر از نقادان مهم آنتی سمیتیزم، ارنست کاسیرر، مورخ فلسفهٔ آلمانی است. او همزمان با اوج‌گیری نازیسم در آلمان، چیرگی اندیشهٔ اسطوره‌ای بر خردباوری را

گوشزد کرد و ناگزیر به مهاجرت به ایالات متحده امریکا شد. کاسیرر در کتاب اسطوره دولت *The Mythe of the State* (۳۷) شکل‌گیری اسطوره‌های سیاسی را بررسی کرده آنها را به ماری تشبیه می‌کند که ابتدا شکار خویش را فلج می‌کند و سپس به آن حمله‌ور می‌شود. مردم نیز بدون مقاومت تسلیم اسطوره می‌شوند. خرد کند می‌شود و شخصیت و مسئولیت فردی در میان اجرای یکنواخت آیینها رنگ می‌بازد. به یک معنی انسان به مرحله‌ای مشابه جوامع بدوی نزول می‌کند. اسطوره‌ها از کنج انزوا بیرون می‌جهند و نیروی اهریمنی خود را به کرسی می‌نشانند. همه اینها زمانی رخ می‌دهد که انسان برای چیرگی بر دشواریها دانش کافی ندارد. کاسیرر استدلال می‌کند که انسان امروزی نیز مانند انسان ابتدائی، آنجا که دانشش برای انجام کارها کافی است، فقط به دانش تکیه می‌کند و با جادو کاری ندارد. اما به محض احساس ناتوانی و خطر به دامان اسطوره سقوط می‌کند. کاسیرر در کتاب دیگر خود به نام: *فلسفه فرمهای نمادین La Philosophie Des Formes Symboliques* تفاوت‌های بنیادی شناخت علمی و بینش اسطوره‌ای را تحلیل می‌کند. (۳۸) از دید او، بینش اسطوره‌ای تنها اصلی که می‌شناسد، اصل یکسانی و این‌همانی جزء و کل است. حال آنکه شناخت علمی برای پیوند دادن عناصر یک پژوهش، ابتدا با برخوردی نقادانه آنها را از یکدیگر جدا می‌کند. وی می‌نویسد: «هرگونه پیوندی که در اندیشه اسطوره‌ای به کار می‌رود، این ویژگی را دارد که فقط در کلیت اسطوره به روشنی و تمیز کاملی دست می‌یابد، در حالی که شناخت علمی فقط به شرطی می‌تواند عناصر خود را به یکدیگر پیوند بدهد که آنها را با یک کنش انتقادی واحد از یکدیگر جدا سازد. اسطوره هر چیزی را که وحدت بی چون و چرایش را خدشه دار کند، از خود می‌راند.» (۳۹)

از همین جا دشمنی دیدگاه اسطوره‌ای نازی با خردگرایی دانشمندان و فیلسوفان یهودی آشکار می‌شود. شاید سرنوشت مردمان یهودی دنیا آن بوده که به دلیل قرن‌ها محرومیت از هر گونه حق مالکیت، بکوشند تا جهانی‌ترین چیز را از آن خود کنند، یعنی خرد. سارتر می‌نویسد: «خرد مشترک‌ترین چیز جهان است. مال همه است و مال هیچکس نیست. نزد همگان یکی است. اگر خرد باشد، دیگر یک حقیقت فرانسوی و یک حقیقت آلمانی وجود نخواهد داشت. یک حقیقت سیاه یا یهودی در میان نخواهد بود. فقط یک

حقیقت هست. انسان در برابر قوانین جهانی و ابدی، خود نیز جهانی است.» (۴۰) سارتر که همه اشکال آسیمیلاسیون یهودیان اروپایی را بازتابی از تحقیر و از خود بیگانگی آنها ارزیابی می‌کند، تنها گونه مثبت آن را آسیمیلاسیون خرد یهودی با خرد جهانی می‌داند. یهودیان خوب فهمیدند که تنها در این عرصه جایی دارند. ریاضیات یهودی دیگری معناست و یهودی ریاضیدان به این شیوه، آنتی سمیتی را که قوانین او را می‌آموزد، به برادر خود تبدیل می‌کند. دیدگاه یهودی به هر چیز رنگ خرد گرایی می‌بخشد. آن گونه که اسپینوزا در الهیات حُب عقلی به خدا را مطرح می‌کند و نیز برای کتاب اخلاق روش‌شناسی استدلال هندسی را برمی‌گزیند. (او در این کتاب در بیان تر «جوهر الهی نامتناهی و یکی با طبیعت»، در ابتدای هر فصل به ارائه تعریف و اصول متعارف می‌پردازد). ادموند هوسرل، پایه‌گذار پدیدارشناسی فلسفی، وقتی هم از شهودمی گوید، شهودی خردگرا را در نظر دارد.

رویارویی خردستیزی آنتی سمیتیزم با هر چه رنگ اندیشه یهودی دارد، از همین جا برمی‌خیزد. نویسندگان **دیالکتیک روشنگری** با زبانی دیگر این معنا را بیان می‌کنند: "آنتی سمیتیزم می‌خواست نقش تنبیه‌کننده عهد عتیق را بازی کند و یهودیان را که از درخت معرفت خورده بودند، به خاک بازگرداند." آدورنو و هورکهایمر در مقاله Ulysseou Mythe et Raison در همین کتاب می‌گویند که: "ایدئولوژی‌های امروز چیزی نیستند جز شکل‌های دگرگون شده ایدئولوژی‌های کهن." و "ایدئولوژی خردی است که به اسطوره بازگشته و به تهییج کورکورانه زندگی کور بدل شده است." همین تهییج کورکورانه، انسان‌های اسیر اسطوره نازی را و می‌داشت که برای فرونشاندن خشم خدایان ماقبل تاریخ خود، خون بریزند و قربانی بکنند. ابتدا خرد انسان قربانی می‌شود و سپس ۱۳ میلیون قربانی در کوره‌های آدم‌سوزی.

آنتی سمیتیزم: گونه‌ای روان‌پریشی

حال که به کارکرد دیدگاه اسطوره‌ای در روان انسانها نزدیک شدیم، می‌توانیم به

آرای نقادانی بپردازیم که این پدیده را یک روان‌پریشی جمعی دانسته‌اند. سول فریدلاندر در Antisemitisme Nazi با بررسی گزارشهای بالینی رهبران نازی و بیماران آنتی‌سمیت به این نتیجه می‌رسد که ضدیهودیهای متعصب اغلب پریشانیهای جدی در شخصیت و رفتار دارند. وی می‌نویسد: «تمامی زندگینامه‌نویسهای واگنر گفته‌اند که اودچار نوروژ انتقام‌جویانه شدید و دقیقاً واگنری بوده است.» (۴۱)

آنتی‌سمیتی که نویسنده پروتکل پیران صیون بود، یعنی سرگئی نیلوس دچار اوهام و پارانوایا بود و همواره در مرز جنون و عقل به سر می‌برد. فروید آنتی‌سمیتیزم را به ارضانشدن گرایش تهاجمی مربوط می‌داند و می‌گوید: "انسانها نمی‌توانند آشکارا و به آسانی گرایش تهاجمی درونشان را فرو نشانند. آنها که از ارضا این گرایش منع شده‌اند، احساس ناراحتی می‌کنند. جوامع کوچک این امتیاز را دارند که غریزه تهاجم می‌تواند از راه دشمنی با افراد خارج از گروه بروز کند." (۴۲) فروید یهودیان را طعمه همیشه‌گی این گونه بیماران می‌داند.

فریدلاندر با دیدگاهی فرویدی ذکر می‌کند که آنتی‌سمیت‌های بسیاری در روانکاوی از خود عقده اُدیپ نشان داده‌اند. آنها در حالی که یهودیان را پدران مسیحیان می‌دانند، یهودی را نیز نمادی از پدرارزیابی می‌کنند، به او حالت تهاجمی دارند. افسانه آزار دادن کودکان توسط یهودیان، بازتاب این وحشت بیمارگونه از پدر ظالم است. آدورنو و هورکهایمر ارتباط یهودی‌ستیزی با پارانوایای اختگی و همجنس‌گرایی را پیش می‌کشند. پارانوایای اختگی، خشم بیمار را متوجه مردمانی می‌کند که رسم ختنه کردن دارند. همجنس‌گرایی نیز در تاریخچه رهبران رایش سوم و باشگاه‌های آنان ثبت است.

سارتر نیز به سویه روانکاوانه نقد آنتی‌سمیتیزم نظر داشته است. به اعتقاد او هر فرد یهودی ستیز در وجود خود یک قاتل است. اگر هم پیش همگان نظر خود را درباره قتل نگوید ولی تحقیرها، آزارها و محروم کردنهای یهودیان در درون او نمادی از قتل هستند. سارتر به وجود سادیسم و دیگر آزاری جنسی در وجود فرد یهودی ستیز اشاره می‌کند و در یک نتیجه‌گیری کلی می‌نویسد: «آنتی‌سمیت کسی است که می‌خواهد بی‌رحم باشد، گردبادی خشمگین، توفانی ویرانگر و همه چیز باشد جز یک انسان.» (۴۳)

هرچند در تاریخ دیگر حیثیتی برای جریان آنتی سمیتیزم نمانده، ولی به گذر زمان نیاز است تا رسوب قرن‌ها پاک شود. نقادی آنتی سمیتیزم هنوز نیز موضوعی نو و مطرح است چرا که با همین پالایش مداوم سروکار دارد.

در سال گذشته، وزیر فرهنگ اسپانیا، آقای ژرژ سامپرن، رمانی فلسفی به زبان فرانسه به نام نوشتار یا زندگی *Ecriture ou la Vie* منتشر کرد. ژرژ سامپرن در بیست سالگی به دلیل فعالیت در نهضت مقاومت فرانسه اسیر گشت و به بوخوالد، اردوگاه مرگ نازی، فرستاده شد. او به تعبیر فلسفی خود در این رمان، دو سال در آن "دوزخ شرّ بنیادی" به سربرد، او در رمان خود، اردوگاه‌های مرگ را همان تجربه شرّ بنیادی مورد بحث کانت می‌داند. هرچند سامپرن به صراحت می‌گوید که این رمان، یادمان یاران یهودی او در نهضت مقاومت و اردوگاه مرگ است و تصویری قهرمانانه از آنان ترسیم می‌کند، اما به نتیجه‌گیری انسانی جهان‌شمول تری نظر دارد که همانا پالایش مداوم ذهن بشر از خطر چنین دیدگاه‌هایی در هر رنگ و لباس است. او پس از سالیان دراز، در سال گذشته، همراه نوه‌هایش به بازدید بوخوالد رفت و در میدانگاهی اردوگاه مرگ ایستاد. شخصیت‌های رمان او همه واقعی هستند. استادان یهودی دانشگاه‌های اروپا که به عنوان نژاد پست در اردوگاه‌ها می‌مردند (از جمله موریس هالبواکس، هانری ماسپرو)، یهودیان مبارز و نیز نویسنده مشهور فرانسوی پریمولوی که پس از آزاد شدن از آشویتس یادهای خود را نوشت اما سرانجام درد نوشتن و بسیاری اندوه و حیرت در برابر حیوانیت انسان، او را به خودکشی واداشت. سامپرن می‌گوید که تا چند سال دیگر گواه زنده‌ای درباره اردوگاه‌های نازی وجود نخواهد داشت اما باید نسل‌های جدید در این باره دانسته‌های کافی داشته باشند.

در اینجا، به مناسبت این کنگره بین‌المللی، ترجمه‌ام از این رمان به زبان فارسی به نام **نوشتار یا زندگی** را - که امیدوارم به زودی در ایران به چاپ برسد - به ژرژ سامپرن تقدیم می‌کنم و گزیده‌هایی از توصیف او را از دود کوره آدم‌سوزی بوخوالد برای شما می‌خوانم:

"دود: همه می‌دانند دود چیست. باید بدانند. در تمامی حافظه‌های انسانی. دود کشایی وجود دارنده که دود می‌کنند. برخی روستایی، برخی خانگی، دودکانونهای

گرم خانوادگی. ولی دربارهٔ این یکی دود چیزی نمی‌دانند و هرگز به درستی نخواهند فهمید. دود همیشه حضور دارد، مانند پری مَواج یا چون ماریچی بالای دودکش درشت کوره‌آدم‌سوزی بوخنوالد. «...» "و شب حتی زبانهٔ شعله‌ها" ... "لئون بلوم در آوریل ۱۹۴۴ همراه ژرژ ماندل تبعید شد و دو سال در بوخنوالد زندگی کرد. او در جایی بیرون محوطهٔ اردوگاه زندگی می‌کرد: آن سوی سیمهای خاردار که نیروی برق در آنها جریان داشت. «...» "او دو سال در ویلایی واقع در منطقهٔ سربازخانه‌های اس اس بوخنوالد زندگی کرد بی آن که از وجود اردوگاه مرگ در بیخ گوشش خبر داشته باشد. او پس از بیرون آمدن از آنجا نوشت: اولین نشانه‌ای که ما را غافلگیر کرد، بوی غربی بود که اغلب عصرها از راه پنجره‌های باز به مشامان می‌خورد و شبها که باد همچنان در آن جهت می‌وزید، ذهن ما را سخت پریشان می‌کرد: این بوی کوره‌های آدم‌سوزی بود. می‌توان لئون بلوم را در چنین شامگاهانی تجسم کرد. احتمالاً در بهار، پنجره‌هایی گشوده به لطافت بهاری بازگشته و بخارهای دل‌انگیز طبیعت. لحظه‌های درد دل‌تنگی، پریشانی روح و ناپایداری آزارنده بازگشت بهار و ناگهان باد بوی غریب را با خود می‌آورد. بادی ملایم و روان همراه با بوهای گسی که سخت دل‌آشوبند. بویی غیرعادی که آشکارا بوی کوره‌های آدم‌سوزی است. «...» "دود، گاه غلیظ، همراه با دوده‌ای سیاه در آسمان رنگ به رنگ و یاسبک و خاکستری، کمی بخارآلود که همراه باد، همچون نشانه و چونان بدرودی بر خیل زندگان وزیدن می‌گرفت. کفنی از دوده به پهنای آسمان، آخرین رد پای جسمها، جانها، یاران."

زمانی سارتر نوشت: "هیچ فرانسوی امنیت نخواهد داشت مادام که یک یهودی در فرانسه یا سراسر جهان در بیم جان خود به سر برد."

امروز تنها همان سهمی که یهودیان از این دود ثبت شده در حافظهٔ جمعی نوع بشر دارند، کافی است تا آنان را موظف کند پیشاپیش همهٔ کوشندگان آزادی و حقوق انسان باشند. ما امروز، این گفتهٔ سارتر را می‌توانیم چنین دگرگون کنیم: هیچ یهودی در امنیت نخواهد بود، مادام که یک انسان در هر گوشهٔ جهان به دلیل دیدگاه‌ها، مذهب، نژاد، ملیت و غیره در بیم جان باشد.

از همین رو است که نقادی آنتی سمیتیزم، برای پیشگیری از بروز جریانهای دیگر نژادپرستی

و اسطوره‌ای همچنان کارساز است.

(پاییز ۱۳۷۴)

کتابنامه

1-Theodor Adorno-Max Horkheimer. La Dialectique de la Raison. Gallimard 1974, p. 194.

2- Ibid. p 195.

۳- ر.ک. به "هخامنشیان در تورات" محمد قائمی. انتشارات تأیید، اصفهان، ۱۳۴۹.

۴- ر.ک. به "حجت‌الحق ابوعلی سینا" سید صادقی گوهرین. انتشارات علمی، چاپ دوم، ص ۱۳.

۵- ر.ک. به مقدمه "منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران" امنون نتصر. انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۲.

۶- ر.ک. به "روابط اشکانیان با یهودیان" امنون نتصر. ره‌آورد شماره ۳۴. در این مقاله به موارد نبرد مشترک یهودیان و ایرانیان علیه سلوکیان اشاره شده است. سردار یهودی سپاه آنتیوخوس هفتم به نام یوحانان هیرکانوس به بهانه تقدس روز شنبه و عید شاعوت به سربازان یهودی دستور می‌داد که با اشکانیان نجنگند.

۷- درباره ساسانیان، به ویژه ظهور مزدک و واکنش یهودیان رجوع کنید به:

Heinrich Graetz. History of the Jews. The Jewish Publication Society of America, 1974, p. 234.

8- Hannah Arendt. The Origins of Totalitarianism. Harcourt Brace Jovanovich, New York, 1973.

9- Saul Friedlander. Antisemitism Nazi. Seuil, Paris, 1971.

۱۰- لازم به یادآوری است که همین موضوع خود دستاویزی شد که یهودی‌ستیزی بورژوازی با گرفتن ظاهر ضد سرمایه‌داری نعل وارونه بزند و همه تضادهای اجتماعی و طبقاتی را در یک تضاد، یعنی تضاد میان یهودی و غیریهودی خلاصه کند و به این شکل، گرایش جهت یافته مردم بر ضد بی‌عدالتی‌های این نظام را به بیراهه بکشاند.

11- Leon Poliakov. The History of Antisemitism (The age of crusades) Schocken Books, New York, 1976.

12- Ibid. p. 107 - 114.

13- Ibid. p. 154.

۱۴- "تاریخ فلسفه غرب" برتراند راسل. ترجمه نجف دریابندری، کتابهای جیبی، ۱۳۵۳، جلد دوم، صفحه ۴۱.

۱۵- همان جا.

- ۱۶- ر.ک. به "دائرةالمعارف بزرگ اسلامی" زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی. جلد پنجم، ۱۳۷۲.
- ۱۷- بر خلاف حکم حبیب لوی در "تاریخ یهود ایران" (جلد دوم).
- ۱۸- از جمله اجداد باروخ اسپینوزا، فیلسوف مشهور یهودی.
- ۱۹- "تاریخ فلسفه" ویل دورانت. ترجمه عباس زریاب خویی. کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، جلد اول، صفحه ۲۰۷.
- ۲۰- "تاریخ یهود ایران" حبیب لوی. کتابفروشی بروخیم. ۱۳۳۹، جلد دوم، صفحه ۳۳.
- ۲۱- همان جا. ص ۱۴۱.
- ۲۲- ر.ک. به "گزیده متن رسائل اخوان الصفا" علی اصغر حلبی. نشر زوار، ۱۳۶۰.
- ۲۳- همان جا، ص ۷۰ (رسالة اشیاء همه صورت و اعیان است).
- 24- Amin Maalouf. Samarcande. Edition Jean Claude Lattesjs. 1988, p. 194.
- ۲۵- ن.ک. به "حجت الحق ابوعلی سینا" سید صادق گوهرین. ص ۳۴۶.
- ۲۶- "زندگانی شاه عباس اول" نصرالله فلسفی. انتشارات علمی، چاپ پنجم، صفحه ۱۱۳۸.
- ۲۷- ن.ک. به "تاریخ یهود ایران" حبیب لوی. جلد سوم، صفحه ۲۵۲.
- 28- Jean-Paul Sartre. Reflextions sur la Question Juive. Nagel, 1963, p. 88.
- 29- Adorno... Dialectique de la Raison, p. 180.
- 30- Jean-Paul Sartre. Reflextions sur la Question Juive.
- ۳۱- در "تاریخ یهود ایران" آمده است که دو یهودی پیش از فتح تهران به مجاهدان پیوستند. یکی از آنها سخنور ماهری بود و در دلیر کردن سربازان هنگام حمله نقش مهمی داشت و دیگری جوان هجده ساله‌ای بود.
- ۳۲- هملوت آندیکس در Histoire de L'Antisemitisme گفته‌ای از لنین نقل کرده است:
- «یهودیان به دلیل کله شقی و اصول گرایی بهترین انقلابیون هستند. به این سبب در دنیای متمدن این همه چهره‌های جهانی درخشان و مترقی از فرهنگ و جهان وطنی خاص آن برخاسته است. درصد یهودیان در جنبشهای دمکراتیک همه جا بالاتر از درصد آنها در میان جمعیت است»
- See: Hellmut Andics... Editions Albin Michel, 1967.
- ۳۳- کلود داوید در کتاب Hitler et le Nazisme این آمار را آورده است:
- در آلمان تولید در ۱۹۳۲ به نصف و در برخی عرصه‌ها به ۳۰٪ رسید. خزانه طلای رایش بانک در فاصله کوتاهی از ۲۲۱۶ به ۹۸۴ میلیون مارک رسید. دمکراسی آلمان تاب مقاومت در برابر این ضربه را نداشت. هرچند بحران جهانی بود اما آلمان هنوز در اقتصاد جهانی جا نیفتاده بود.
- See: Claude David. Hitler et le Nazisme. Presses Universitaire de France, 1976.
- 34- Hermann Glaser. The Cultural Roots of National Socialism. Croom Helm. London, 1978, p. 228.

35- Sartre. Reflexions, p. 7.

36- Hermann Glaser. The Cultural Roots of...

37- Ernst Cassirer. The Mythe of the State. New Haven, London, Oxford, 1946.

38- Ernst Cassirer. La Philosophie des Formes Symbolique. Les Editions de minuit, 1972, Vol.2, p. 38.

۳۹- این بخش، از پیشگفتار مترجم فارسی «اسطوره‌شناسی‌ها» اثر رولان بارت عیناً نقل شده است.

اسطوره‌شناسی‌ها، رولان بارت، ترجمه شیرین دخت دقیقیان، نشر مرکز.

40- Sartre. Reflexions... P.144.

41- Saul Friedlander. Antisemitisme Nazi. P. 26.

نویسنده‌ای به نام «هرمان گودش» که با نام مستعار «سر جان رت کلیف» می‌نوشت کتابی به نام «بی‌آرتیس» منتشر کرد که هجوگفتگوهای فلسفی مونتسکیو و ماکیاولی بود. سرگئی نیلوس آن کتاب را جعل کرد و همان سخنان ماکیاولی را از زبان یهودیان اروپایی آورد و در روزنامه‌های روسیه تزاری چاپ کرد. ضدیهودهای کم‌سواد اغلب این کتاب جعلی را برگ برنده خود می‌دانند.

42- Ibid. p. 30.

43- Sartre. Reflexions. p. 68.

سارتر می‌نویسد که آنتی‌سمیت می‌داند که یهودی با روحیه خشونت‌بار نیامده و بنابراین بی‌دفاع است. آنتی‌سمیت‌نیزی به قهرمان بودن ندارد. هر فرد ناتوانی نیز می‌تواند یهودی ستیز باشد (تا وقتی که «شر» در وجود افرادی بی‌سلاح و تا این اندازه غیر هراس‌انگیز تجسم می‌یابد). از سوی دیگر سارتر آنتی‌سمیت را دارای کشش جنسی شدید به «شر» می‌داند که شر برای او در وجود یهودی خلاصه می‌شود. سارتر به اصطلاحی در فرهنگ عامیانه فرانسویها اشاره می‌کند با عنوان: "Belle Juive" (زن یهودی زیبا). این ترکیب در قیاس با ترکیب دیگری

چون "Belle Romaine" (زن رومی زیبا) و غیره، به شدت دارای بار سادیسم جنسی است.

نمونه بسیار گویایی تصاویر و کاریکاتورهای ضدیهود است که در دائرةالمعارف جودائیکا آمده است...

See: Encyclopaedia Judaica. Volume 3. p. 98 - 154.

شکراله برآوریان

شکراله برآوریان لیسانس اول خود را در رشته علوم بازرگانی از دانشکده نفت آبادان، لیسانس دوم خود را در رشته حقوق از دانشکده حقوق دانشگاه تهران و دکترای اقتصاد را از دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران گرفته است. عنوان رساله دکترای او اثر وامها و اعتبارات خارجی در اقتصاد ایران است. سوابق کاری شکراله برآوریان به ترتیب حسابداری نفت در شرکت ملی نفت (۱۳۳۷-۱۳۲۹)، کارشناس مالی و اقتصادی در خزانه‌داری کل (۱۳۳۸-۱۳۳۷)، معاونت مدیر عامل و خزانه‌دار بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران (۱۳۵۸-۱۳۳۸)، مشاورت ارشد بایریشه فراینس بانک لندن (۱۳۶۱-۱۳۵۸) است. وی از سال ۱۳۶۱ تا امروز نیز در سمت معاون ارشد یونایتد میزراحی بانک لس آنجلس مشغول به کار است.

نقش یهودیان در بانکداری، بازرگانی و صنعت

باور من اینست که پیشقدمی در این گونه تحقیق‌ها و بررسی‌های تاریخ و فرهنگ گذشته، هر قدر هم مختصر، مقدماتی یا ناقص باشد، از آنجا که پژوهشگران دیگر را برمی‌انگیزد و تشویق می‌کند تا در این راه گام‌های بلندتری بردارند، حائز کمال اهمیت است. در واقع به‌روی کند و کاو و درک حقیقت و بیجا گذاشتن تاریخ و فرهنگ گذشته دری باز می‌شود که از هر جهت لازم و واجب است.

هنگامی که من این دعوت صمیمانه را با خرسندی پذیرفتم و شروع به بررسی کردم، خیلی زود متوجه شدم، دامنه بحث و میدان مطالعه آنقدر وسیع و گسترده است که در مورد مطلب من می‌توان ده‌ها کتاب تحقیقی و مستند نوشت. بدین سبب، تصمیم گرفتم و سعی خواهم کرد نحوه کارم در این زمان کوتاه چنان باشد که از هر مطلب مهم

گزیده‌ای مختصر بگویم و بگذرم، خاصه در مورد نقش یهودیان ایرانی در بازرگانی و صنعت در ایران معاصر. باشد تا پژوهشگران، دانشجویان و دیگر علاقه‌مندان بحثها را دنبال کنند و به تفصیل پیرامون هر بخش، تحقیق کنند و قلم بزنند. به منظور بررسی نقش یهودیان ایرانی در بانکداری، بازرگانی و صنعت در ایران معاصر، لازم می‌دانم مقدمه‌ای درباره تاریخچه پول و بانک، که نقش تعیین کننده‌ای در پیشبرد بازرگانی و صنعت دارد، به اطلاع علاقه‌مندان برسانم با این باور که بهتر بتوانیم به موضوع مورد نظر بپردازیم.

بانک

تاریخچه

از زمانی که پول رواج پیدا کرد و معمول گشت، معاملات مربوط به آن هم که اساس صرافی و بانکداری را تشکیل می‌دهد، به وجود آمد. در بابل، که مردم آن در تجارت و داد و ستد پیشقدم بودند، معاملات بانکی وجود داشت که قانون گزاران آن دیار، مقرراتی راجع به معاملات پولی و حسابهای بین اشخاص وضع کرده بودند. در مجموعه احکام حمورابی، که در سالهای ۱۹۱۶-۱۹۵۸ قبل از میلاد سلطنت می‌کرد، دستورها و احکامی راجع به وام دادن و مقرراتی مربوط به حق العمل کاری ملاحظه می‌شود. بر روی آجرهایی که از آثار بابلی کشف شده است، قراردادهایی منقوش شده که حکایت از انتقال پول از بابل به لارسا (Larsa) می‌کند. بنابراین وجود فکر معاملات پولی و بانکی، از قریب دو هزار سال قبل از میلاد، حائز کمال اهمیت است.

در قرن هفتم قبل از میلاد، در معابد بابلی، سپرده‌های مردم را قبول می‌کردند و به آنها بهره می‌دادند. اشخاصی که احتیاج داشتند از صندوق معابد وام می‌گرفتند و عده‌ای کالاهای تجارتي یا اشیا قیمتی خود را، در ازای اجرتی، نزد آنها برای نگاهداری

۱- به کتاب «بانک» تألیف دکتر عبدالحمید اعظمی زنگنه، تهران ۱۳۱۸، صفحه ۱۰-۱۲، که از کتاب Banques et Operation de Banque تألیف استاد Joseph Hamel اقتباس شده مراجعه کنید.

به امانت می گذاشتند. البته باید توجه داشت که این گونه عملیات به صورت بسیار ساده عمل می شد. سپس باید از فنیقی ها نام برد که به واسطه مجاورت با دریا و همسایگی با کشورهای بزرگ، در امر بازرگانی پیشرفت کرده بودند و با اصول صرافی و بانکداری آشنایی داشتند. یهودیان نیز از همان زمانها، بلکه پیشتر از آن در امر بازرگانی دست داشتند و بخصوص واسطه صرافی بین تجار دیگر بودند. «در مذهب یهودی گرفتن ربح ممنوع است ولی این ممنوعیت در معاملات بین خودشان نافذ بود. یهودیان منعی برای گرفتن ربح از خارجیهاندارند و به همین جهت بیشتر معاملات صرافی آنها با تجار خارجی بود!»^۱

دوره مهم بانکداری، از قرن هفتم، از یونان آغاز می گردد. مصریها از یونانیها بانکداری را فرا می گیرند و سپس رومی ها وارد معاملات می شوند و به تدریج در اواخر دوره جمهوری و اوایل دوره امپراطوری، به هنگام اقتدار امپراطوری روم، شهر رُم مرکز تجارت و بانکداری می شود.

در رُم دو طبقه از تجار، که اهالی لمباردی و یهودیان باشند، در معاملات پولی تخصص پیدا می کنند و به تدریج فعالیت خود را در کلیه شهرها گسترش می دهند. عده ای از کیشهای کاتولیک که ابتدا مخالف بهره گرفتن و مانع پیشرفت بانکداری بودند، در نتیجه پیش آمد جنگهای صلیبی، خود عهده دار عملیات بانکی شدند و به نام تامپلیه (Templier) برای اکثر امرا و سلاطین اروپا بانکداری می کردند. در سال ۱۵۸۷ در ایتالیا یک بانک دولتی ایجاد شد که حق انحصاری قبول سپرده ها و نقل حسابها را به عهده گرفت. این بانک Banco di Rialto نام داشت.

پس از وقوع انقلاب صنعتی، فعالیت بانکداری با شتاب زیاد رو به تکامل رفت. طبیعی است پس از پیدایش مراودات و تحولات عظیم بازرگانی بین المللی، بانکداری به صورت گسترده امروز در آمده است.

بانکداری در ایران، به صورت جدید بسیار جوان است و از عمر آن حدود هفتاد سال بیشتر نمی گذرد. لیکن لازم به یادآوری است که در ایران، قبل از تأسیس بانک

۱- به کتاب «بانک» تألیف دکتر عبدالحمید اعظمی زنگنه، تهران ۱۳۱۸، صفحه ۲ مراجعه کنید.

به صورت رسمی، حمل و نقل پول به وسیلهٔ تجار و صرافها صورت می‌گرفت. در واقع صرافها قسمتی از کارهای بانکی از قبیل خرید و فروش فلزات، خرید و فروش پولهای خارجی و وام رادر برابرگرو انجام می‌دادند. رابینو (J. Rabino) یکی از شخصیت‌های مجرب بانکی انگلستان، از قول کارت رایت (Cart Wright) انگلیسی حکایت می‌کند که: «در سال ۱۶۰۱ میلادی در بازار شهر قزوین، محلی مخصوص صرافها بود. در آنجا دوازده نفر صراف به کار خرید و فروش مروارید، الماس، طلا و نقره مشغول بودند و پول اسپانیولی را به پول ایران تبدیل می‌کردند و به مردم هم قرض می‌دادند.»

در سال ۱۸۹۱، لرد کرزن در کتاب خود «ایران و قضیهٔ ایران» دربارهٔ مشهد می‌نویسد: «در این شهر ۱۴۴ تن صراف وجود داشت که سرمایه آنان به ۲۶۶۰۰۰ لیره (معادل ۹۳۰۰۰۰ تومان) بالغ بود.»

در اواخر قرن نوزدهم، با توسعهٔ روابط بازرگانی ایران با اروپا، نیاز به داشتن بانک به صورت جدید محسوس گردید. صرافها نمی‌توانستند ارزهای خارجی را به آسانی تهیه کنند، مزید بر آن سود پول گران بود و در اطراف ۲۴ درصد در سال دور می‌زد. در این دوره، هنوز آمادگی داشتن بانک به صورتی که در اروپا معمول بود، وجود نداشت و صرافها با گسترش فعالیت خود، حداقل قسمتی از نیازمندیهای بازرگانان و مردم عادی را انجام می‌دادند. این بدان جهت بود که در ایران فعالیت صرافی به طور کلی از چهار صدسال قبل رواج داشت و عده‌ای که با خارج تماس داشتند یا در شهرهای داخلی ایران نمایندگیهایی دایر کرده بودند، با تبدیل پولهای خارجی یا با حوالهٔ پول، نیازمندیهای مردم را برطرف می‌کردند. البته باید در نظر داشت که این صرافها از اعتماد و اطمینان کامل مردم برخوردار بودند، زیرا در غیر این صورت کار صرافی هیچ گاه به صورت پیگیر ادامه پیدانمی‌کرد. همان طوری که در پیش، بیان گردید، صرافها در اکثر شهرهای مهم ایران خاصه در شهرهای مشهد، قزوین، شیراز و اصفهان فعالیت داشتند.

اصولاً در مذاهب یهود، مسیحیت و اسلام گرفتن ربا حرام اعلام گردیده است. لیکن

۱- کتاب «تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران» ۱۳۳۷-۱۳۰۷، صفحه ۱۹ پاورقی. در کتاب «بانک»، تألیف دکتر زنگنه نیز در این مورد قید شده که کنسول انگلیس در مشهد به سال ۱۸۹۰ گزارش داده که در شهر مشهد ۱۴۴ نفر صراف فعالیت داشتند.

باتعبیرها و تفسیرهای این دستورها، راه‌هایی برای وام دادن و بهره گرفتن پیدا شد. به طوری که در اثر نیازمندی‌های بشر و پیشرفتهای اقتصادی روز به روز این گونه فعالیتها گسترده‌تر و جامع‌الاطراف تر شد.

چنین به نظر می‌رسد، در ایران، که از چهار صد سال پیشتر فعالیت صرافان یهودی، در کنار دیگر پیروان ادیان ادامه داشت و این امر از مشروطیت به بعد حالت تکامل یافته‌تری پیدا کرد، از زمان پهلوی بنا به اوضاع و احوال اقتصادی، مشکلات ارزی، سخت‌گیری یا آزادگذاشتن این گونه فعالیتها، امر صرافی گاه توسعه فوق‌العاده یافت و گاه به شدت محدود گردید. صرافان یهودی هم، خود را با حالات مختلف وفق می‌دادند. تلاش یهودیان در پرداختن به صرافی، دادن وام با وثیقه یا بدون وثیقه علل گوناگون داشت.

– اول: یهودیان ایران، در دوران قبل از مشروطیت، از اشتغال به بسیاری از فعالیتها ممنوع بودند. یهودیان ایران حتی تا زمان ناصرالدین شاه، حق حمل و فروش پارچه را به صورت دوره‌گردی نداشتند چه رسد به داشتن مشاغل دولتی، سیاسی و نظامی.

– دوم: یهودیان ایران، به علت ترس از آینده، همواره سعی داشتند، قسمتی از درآمد خود را هر چند مختصر پس انداز کنند؛ پس انداز برای روز مبادا یا برای زمانی که در اثر مواجه شدن با مشکلات سیاسی و غیرسیاسی، احساس عدم امنیت، به حکم اجبار برای خرید جان خود و عیال و فرزندانشان مبلغی بپردازند و از مهلکه خلاص شوند.

– سوم: به جرأت می‌توان گفت که یهودیان ایران به طور کلی در خصوص مسایل مالی همواره مردمانی امین و مورد اعتماد عامه بازرگانان و دست‌اندرکاران امور مالی بودند.

همه این عوامل موجب می‌شد تا یهودیان پس انداز مختصر خود را به کار بگیرند و علاوه بر کارهای صرافی، از طریق وام دادن و بهره گرفتن درآمدی برای خود فراهم آورند. جای بسی تأسف است که عده‌ای مغرض و ناآگاه به یهودیان نسبت می‌دهند که اینان، بارباخواری و گرفتن بهره‌های خارج از قاعده و سنگین از وام‌گیرندگان و بخصوص نیازمندان – آن هم در موارد اضطراری – سوءاستفاده می‌کنند و مآلاً موافق موازین انصاف و عدالت عمل نمی‌کنند. من با این جمع‌بندی و یک طرفه قضاوت

کردن این افراد مغرض موافق نیستم. البته باید خاطر نشان کرد که در هر گروه و جمعیت و صاحبان حرفه‌های مختلف، افراد نامناسب که احتمالاً خارج از قاعده و دور از انصاف عمل می‌کنند یافت می‌شوند، لیکن همگی را به یک چوب راندن شرط انصاف و عدالت نیست.

من قویاً اعتقاد دارم که فعالیتهای پولی و مالی یهودیان در ایران، بیشتر ناشی از نیاز آنها و با توجه به مقتضیاتی بود که در بالا بدان اشاره کردم. وانگهی، در امر صرافی و وام‌دهی، صداقت، امانت و درستکاری یهودیان ایران در پیشبرد کار آنها نقش تعیین کننده داشت. من که خود در چند دهه گذشته در کار بانکی فعالیت داشتم، نیک از نقش فعال یهودیان ایرانی در کار صرافی آگاهی دارم. صرافان یهودی، به علت اعتماد و اطمینان فوق‌العاده بازرگانان به آنها، در تبدیل ارز و خرید و فروش و حواله ارزهای مختلف همواره فعال و موفق بودند. این بدان جهت بود که به علت وجود قوانین و مقررات گوناگون و گاه ضد و نقیض، که وقت و بیوقت از سوی دولتها در مورد معاملات ارزی وضع می‌گردید، عده زیادی از بازرگانان، (چه خریدار و چه فروشنده ارز)، ترجیح می‌دادند در خرید و فروش ارز مثلاً ۲۵ تا ۵۰ دینار کمتر عایدشان بشود ولی از طریق بانکها عمل نکنند. وانگهی بازرگانان آنقدر از این گونه مقررات جورواجور و گاه ضد و نقیض و پی در پی واهمه داشتند که نه مایل بودند کل ارز حاصل از فروش کالاهای خود را به دولت بفروشند و نه اینکه اغلب نیازهای غیر بازرگانی خود را، - هر چند خرید و فروش ارز آزاد بود - از بانکها تأمین کنند، زیرا می‌خواستند نامشان در جایی ثبت نشود. در سالهای قبل از انقلاب اسلامی که خرید و فروش ارز کاملاً آزاد بود، من اغلب از خود می‌پرسیدم: «چه دلیلی دارد که هنوز صرافان در کار عادی خود یعنی خرید و فروش ارزهای خارجی همچنان فعال هستند و بازرگانان و عده زیادی از مردم عادی نیازهای ارزی خود را از طریق آنها مرتفع می‌کنند؟!»

دیدیم که احتیاط آنها بیجا نبود. زیرا که چند ماه قبل از انقلاب لیست کذایی اسامی خارج کنندگان ارز از مملکت منتشر شد، موجب حیرت همه گردید و جنجالی بی سابقه بپا کرد. لیستی که به خاطر بدنام کردن عده‌ای بی‌گناه، که حتی دیناری صرف خرید و فروش ارز نکرده بودند و تهییج افکار عمومی گنجانده شده بود.

لازم به تذکر است که این اقدامات جنبه‌های سیاسی و برهم زدن اذهان عمومی را داشت، زیرا به موجب مقررات بانک مرکزی ایران، خرید و فروش ارز به هر میزان آزاد اعلام گردیده بود. پول هم مثل کالا است و هرکجا خریدار بهتر و درآمد افزون‌تر و جای امن‌تر داشته باشد نقل مکان می‌کند. در آن زمان هم عده‌ای پولشان را به دلایل مختلف، با توجه به آزادی نقل و انتقال ارز، در کشورهای خارج به کار می‌گرفتند و از آن سود بیشتری بردند. قانون هم که عطف به ماسبق نمی‌شود. لیکن دیدیم که بعد از انقلاب اسلامی چه کسانی را به جرم خارج کردن ارز گرفتار کردند و عده زیادی از صرافها را، به خاطر خرید و فروش ارز که کالایی صد در صد مجاز بود، به زندان انداختند و اموال آنها را مصادره کرده از هستی ساقطشان کردند.

پس از انقلاب هم هر چندگاه یک بار کار و فعالیت صرافان را آزاد می‌گذارند، لیکن ناگهان سر وقتشان می‌روند، آنچه موجودی ارزی دارند تصرف می‌کنند و آنها را به زندان می‌افکنند.

در دوره سلطنت دودمان پهلوی، یهودیان ایران نقش مؤثری در کار صرافی داشتند و در تهران و شهرستانها عده قابل توجهی به این کار مشغول بودند. از جمله افراد زیر صرافانی هستند که با صداقت و امانت به این کار اشتغال داشتند:

اسحاق کامران، ابراهیم کهن صدق، فرج‌الله حکیمی، موشی دلال، مئیر صیانی، یعقوب خضری، الیاس خضری، سعیدنیا، جهانگیر میثاقیه، امان‌الله نیسان، حبیب حکائیان، داود نعیمی، عاشقیان، ابراهیم کهنیم، داود نیسان، آقاگل گبای، دانیال لاوی و پسران، برادران پورسلیمی، پاکپور و بهارستانی.

همان طوری که قبلاً اشاره کردم بانکداری به معنای واقعی و مبتنی بر پایه‌های صحیح بیش از هفتاد - هشتاد سال در ایران سابقه ندارد. در ابتدا، به سال ۱۸۷۲، هنگامی که ناصرالدین شاه در صدد مسافرت به اروپا برآمد، میرزا حسین خان مشیرالدوله ناچار بود برای او پول تهیه کند. شخصی موسوم به بارون ژولیوس رویتر Baron Julius Reuter به کمک الیسون Alison سفیر انگلستان، با دادن پیشکشی‌های لازم امتیازات زیادی به دست می‌آوردند که امتیاز تأسیس یک بانک مرکزی، جزئی از آن بود. به علت رقابت شدید روس و انگلیس در ایران و عدم رضایت روسها از این قرارداد

که به قول کورزن Curzon «این امتیاز واگذاری کامل و فوق‌العاده عجیب تمام منابع صنعتی یک کشور است به دست بیگانگان» شاه مجبور می‌شود قرارداد را لغو کند. البته بهانه این بود که به موجب یکی از مفاد آن اگر کارهای لازم در مدت پانزده ماه شروع نمی‌شد امتیاز از درجه اعتبار ساقط می‌گردید. دولت ایران با استناد به اینکه کاری شروع نشده بود قرارداد تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ میلادی را باطل دانست.

مدتی بعد دولت ایران برای جلب انگلیس‌ها برای بار دوم به بارون ژولیوس رویترا امتیازی داد که به موجب آن اساس و پایه تأسیس بانک شاهنشاهی ایران ریخته شد. این بانک علاوه بر فعالیتهای بانکی از حق انحصاری صدور اسکناس هم بهره‌مند گردید. سپس بانک استقراضی روس برای رقابت با بانک شاهنشاهی تأسیس گردید. در سال ۱۲۶۸ شخصی از اتباع روس موسوم به ژاک دو پولیاکف امتیاز ایجاد بانک و حق انحصاری حراج عمومی را از ناصرالدین شاه به دست آورد. بعدها دولت روس سهام این شرکت را خریداری کرد و اداره آن را به دست گرفت. بانک استقراضی روس شعب خود را در شهرستانهای شمال ایران دایر کرد و ملاحا و اعیان و درباریان برای دریافت وام به این بانک مراجعه کردند. بانک هم بی‌دریغ به آنها وام می‌داد. این بانک تنها به وام دادن به مردم قناعت نکرد بلکه بیش از چهل میلیون مناط نیز به دولت ایران وام داد. این گونه وامها از نظر اقتصادی و سیاسی برای ایران خیلی گران تمام شد. لیکن خوشبختانه، در بهمن ماه سال ۱۲۹۹، به موجب قرارداد ایران و روس، قروض دولت ایران ملغی گردید و دارایی بانک به دولت ایران واگذار شد.^۱ در تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۶ قانون تأسیس بانک ملی ایران به تصویب رسید. البته فکر تشکیل بانک به سبک جدید، ده سال قبل از تشکیل بانک شاهنشاهی، به وسیله حاج محمد حسن امین دارالضرب، یکی از صرافان بزرگ و روشن بین تقدیم ناصرالدین شاه شده بود.^۲

۱- موضوع رساله دکتری اینجانب «اثر وامها و اعتبارات خارجی در اقتصاد ایران» است. برای آگاهی از شرایط و نحوه دریافت این گونه وامها به کتاب مذکور رجوع کنید که در آن به تفصیل سخن رفته است.

۲- برای ملاحظه اصل پیشنهاد حاج محمد حسن امین دارالضرب مراجعه شود به تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران، صفحات ۶۶ تا ۷۴.

احساسات پاک مردم ایران برای تأسیس بانک ملی ایران در اعلان تأسیس بانک ملی به خوبی منعکس گردیده است.^۱ بانک در تاریخ سه شنبه ۲۰ شهریور ماه ۱۳۰۷ رسماً افتتاح شد. نقش بانک ملی ایران در اقتصاد مملکت و خدماتی که به ملت ایران کرد بر هیچ کس پوشیده نیست. بانک ملی ایران همواره یکی از برجسته‌ترین و خوشنام‌ترین مؤسسات در سطح جهانی بود.

اما دربارهٔ فعالیت یهودیان ایرانی در زمینهٔ بانکداری، بررسی‌های من حکایت از این دارد که حتی قبل از تصویب قانون تأسیس بانک ملی ایران، یهودیان ایران برای برپا کردن بانک اقدامات وسیعی به عمل آورده بودند.

در اینجا لازم می‌دانم اعلام کنم که کلیه اطلاعات من در این مورد به لطف لیلی بلور (گوهر بابازاده) و خواهرش استر بروخیم و بر اساس مذاکرات و مکالمات متعددی است که این دو بانو با عموهای خود داشتند و خاطراتی که از پدر برایشان باقی مانده است. خود من هیچ‌گونه مدرک یا نوشته‌ای در اختیار ندارم. نظر به اینکه تلاش من و دیگر دست‌اندرکاران مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی، آگاهی و به دست آوردن سر نخ از فعالیت‌های یهودیان ایرانی در زمینه‌های مختلف است و با این امید که محققین و پژوهشگران آینده بتوانند بهتر این گونه مسایل را دنبال کنند، نداشتن مدارک کتبی مانع بزرگی محسوب نمی‌شود. البته هم دو بانوی نامبرده و هم اینجانب تلاش زیاد به عمل آورده‌ایم تا مطلب را با افراد دیگری که به این گونه مسائل وقوف و تسلط لازم دارند مرور کنیم که از لغزش احتمالی یا نقل مطالبی که با منطق وفق نمی‌دهد دوری جوئیم.

داود و موسی پسران آقا آشر بابازاده، بنا به تقاضای من برای خانم لیلی بلور چنین تعریف کرده‌اند که: «قبل از تأسیس بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۳، شخصی به نام آقا آشر پسر حاجی الازار بابازاده،^۲ پس از مدتها تلاش و پیگیری، جواز تأسیس بانکی به نام «بانک رهنی و کارگشایی اطمینان» را از وزارت فرهنگ که در آن زمان وزارت فرهنگ و صنایع مستظرفه نامیده می‌شد دریافت کرد. در این جواز به او

۱- برای ملاحظه اعلان به تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران، صفحات ۷۵، ۷۶ مراجعه شود.

۲- آقای آشر مردی ساده، متواضع و دوست‌داشتنی بود. صدای آهنگین و خوشی داشت که به هنگام خواندن تفیلا (نیایش) و پاتح الیاهو شنوندگان را مجذوب می‌کرد.

اجازه فعالیت‌های وام‌دهی در مقابل رهن و دیگر فعالیت‌های کارگشایی داده شده بوده و در پایان جواز ذکر شده بود که این جواز به شما داده می‌شود تا از مزایای قانونی آن بهره‌مند شوید. اداره بانک به شخصی به نام میرزا آقا جان بابازاده، معروف به مسیو ژان (پدر خانم لیلی بلور و خانم استربروخیم) سپرده می‌شود. منشی بانک فردی به نام داود سارا خاتون بود. در آن موقع، مسیو ژان این کار را به علت برخورداری از سواد کافی و اطلاعات لازم، در سن پایین‌تر از بیست سالگی به عهده می‌گیرد و با لیاقت و شایستگی به امور بانک می‌پردازد. مسیو ژان، در ۶ سپتامبر ۱۹۸۶، هنگامی که در کنسای بزرگ یهودیان در استانبول - ترکیه همراه با بیست و یک نفر از همکیشان خود مشغول نیایش بود، به دست تروریست‌ها کشته می‌شود. این قتل در سراسر دنیا انعکاس وسیعی می‌یابد و جامعه یهودی ایرانی را شدیداً متأثر می‌کند. پس از قتل مسیو ژان یکی از سران مذهبی اسرائیل او را از نظر مقام هم‌مطراز ربی هکیوا اعلام می‌کند زیرا این اتفاق زمانی می‌افتد که نامبرده در روز شبات، در کنیسا در مقابل تورات مقدس و به هنگام خواندن شمع ایسرائل مرگ را لیک گفته بود. جسد مسیو ژان را به اسرائیل می‌برند و در کوه زیتون به خاک می‌سپارند. روانش شاد.

آقا آشر در جامعه معروف به آقا آشر بانکی بود. او خانه بسیار بزرگی داشت که قبلاً متعلق به یکی از شاهان قاجار بود. خانه دارای پنج اتاق، یک شاه‌نشین و پنج زیرزمین واقع در کوچه سرچنبک، کوچه امامزاده یحیی^۱ بود. فعالیت‌های اداری بانک در یکی از اتاقها انجام می‌گرفت و اشیاء و اجناسی که در مقابل پرداخت وام به امانت به رهن گرفته می‌شد در زیرزمین‌ها قرار می‌گرفت. معمول کار چنین بود که وام‌گیرنده مثلاً یک تخته‌قالی، جواهر، طلا، نقره یا لباس در مقابل دریافت مبلغی و برای مدتی معین به رهن می‌گذارد و رسیدی حاوی شرح وام و مورد رهن در چهار نسخه تهیه می‌شد: یکی برای وام‌گیرنده، دومی برای وزارت فرهنگ و صنایع مستظرفه، سومی برای بانک رهنی و کارگشایی اطمینان و چهارمی برای بایگانی کل. رسم چنین بود که پس از گذشت مدت رهن، به صاحب مال خبر داده می‌شد برای تمدید و عقد قرارداد جدید مراجعه کند موافقت کند تا مال او به حراج گذارده شود. اگر با حراج موافقت می‌شد، پس از حراج و برداشت مبلغ وام و بهره مربوطه مابقی پول یا به صاحب مال داده می‌شد و یا

معتمد محل حاجی رحیم دانیال (دایی آقا جان بابازاده) آن را میان فقرا و مستمندان تقسیم می کرد.

دومین بانک مشابه را حاجی شموئیل دردشتی و گنولای دردشتی تأسیس کردند که محل آن در سر پولک محله بود. سومین بانک مشابه را حاجی رحیم و حاجی اسحاق فهمیان و چهارمین بانک مشابه را میرزا خداداد (پدر دکتر منتخب) تأسیس می کنند. پنجمین بانک مشابه به نام بانک خانابای شانس و حاجی آقابابا بابازاده (عموی آقا جان) به ثبت می رسد. تحقیقات و بررسیها نشان می دهد که مؤسسات نامبرده با درآمد خوب و موفقیت مشغول به کار بودند تا آنجا که دولت متوجه می شود که خود باید به این کار دست بزند.

در این مورد بجاست عین مطلب مندرج در صفحه ۱۳۰ تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران را نقل کنم تا نخست تاریخ تأسیس بانک یا مؤسسه خصوصی اطمینان که قبلاً سال ۱۳۰۳ ذکر شد روشن شود، دوم محرز گردد که پس از فعالیت چنین بانکها یا مؤسسات خصوصی بود که دولت به فکر گشایش بانکهای رهنی و کارگشایی افتاد. و اینک متن مورد نظر:

«بانک کارگشایی - قبل از سال ۱۳۰۵، نیازمندان به وامهای کوچک، که مرجعی جز چند مؤسسه خصوصی یا افراد عادی نداشتند، برای رفع حاجت خود ناچار به قبول شرایط سخت و پرداخت بهره ای سنگین بودند و اکثر اموالی که از طرف ایشان به وثیقه گذارده می شد، در ازای وام دریافتی به تملک وام دهنده در می آمد. لذا، به منظور جلوگیری از این گونه اجحافات، طبق قانون مصوب ۵ آبان ماه ۱۳۰۵، بنگاهی به نام «مؤسسه رهنی دولتی ایران» از محل وجوه صندوق بازنشستگی کارمندان دولت، به وجود آمد. این مؤسسه که تا سال ۱۳۰۷ تحت نظر وزارت دارایی اداره می شد، طبق قانون اجازه تأسیس بانک ملی ایران، به این بانک واگذار شد و یکی از سازمانهای تابعه آن محسوب گردید و از سال ۱۳۱۸ به بانک کارگشایی موسوم شد.»

پس از گذشت چند سال از فعالیت بانکهای خصوصی دولت به آنها یکسال مهلت می دهد تا مطالبات خود را وصول کنند و وثایق را به صاحبان نشان پس داده یا حراج کنند تا جواز آنها باطل شود. سوای مؤسسات نامبرده، به احتمال زیاد افراد دیگری هم وجود داشتند

که در شهرستانها به این گونه فعاليتها اشتغال می‌ورزیدند. من به خوبی به یاد می‌آورم که هم پدرم و هم مادرم برایم چندین بار تعریف کردند که در اصفهان خانواده آقا حزقیا و آقا یزدی، از ثروتمندان بنام یهودیان اصفهان، در منزل خود (که من در کودکی مکرر برای بازی با همسالانم به آنجا رفته بودم، به کار دادنِ وام در مقابل وثیقه مشغول بودند و این فعالیت برای سالهای متوالی ادامه داشت و در زمان قحطی شدت یافت. امیدوارم هموطنان با خواندن این نوشته اطلاعات تازه‌ای در این باب در اختیار مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی بگذارند.)

در زمان سلطنت محمدرضا شاه که فعالیتهای بانکی همگام با دیگر فعالیتهای اقتصادی گسترش فوق‌العاده پیدا کرد، عده‌ای از یهودیان ایرانی در امر سرمایه‌گذاری برای تأسیس بانک فعالیت کردند. یکی از آنها شادروان حاج حبیب القانیان بود که از جمله اعضای هیئت مؤسس بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران بود که در آن زمان، مبلغ قابل ملاحظه‌ای سهام بانک را پذیره‌نویسی کرد. به همین سبب هم برای دو یا سه دوره به عضویت هیئت‌مدیره بانک درآمد.

پس از آنکه فعالیت بورس اوراق بهادار در ایران گسترش یافت و سهام اکثر بانکها در بورس اوراق بهادار عرضه شد، یهودیان ایرانی همانند دیگر هموطنان در کار خرید و فروش سهام بانکی به فعالیت پرداختند.

تحقیقات این جانب در مورد یهودیانی که در کارهای بانکی اشتغال پیدا کردند حکایت دارد که طی هفتاد تا هشتاد سال عمر بانک در ایران، ابتدا تنی چند از یهودیان ایرانی در بانک شاهنشاهی ایران آغاز به فعالیت کردند و به مقامهای بالا دست یافتند. پس از بسته شدن این بانک، عده‌ای از آنها جذب بانکهای دیگر شدند و عده‌ای دیگر به کارهای بازرگانی اشتغال پیدا کردند.

پس از تأسیس بانک ایران و انگلیس و بانک ایران و خاورمیانه، عده‌ای از آنها پی که قبلاً در بانک شاهنشاهی ایران کار می‌کردند جذب این دو بانک شدند. پس از تأسیس بانک ملی ایران در ۱۷ شهریور ۱۳۰۷ (۸ سپتامبر ۱۹۲۸) عده‌ای از یهودیان ایرانی، که دیدند در امر استخدام افراد غیر مسلمان سختگیریهایی پیشین کمتر شده است، به بانک ملی ایران اقبال کردند و تنی چند از آنان هم به مشاغل سطح بالا دست یافتند.

پس از تأسیس بانک مرکزی ایران عده‌ای از آنها به آن بانک منتقل شدند و پستهای حساسی به دست آوردند.

نگارنده اسامی یهودیانی که در بانکهای نامبرده کار می‌کردند و تنی چند از آنهايي که به مقامات بالا رسیدند و خدمات شایسته‌ای به سیستم بانکی ایران ارائه کردند را گردآوری نموده است که صورت اسامی آنها را ذیلاً ملاحظه خواهید کرد. به سال ۱۹۵۹ کمی پس از تأسیس بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران من نیز به مدت ۲۰ سال به این بانک پیوستم و تا بروز انقلاب اسلامی در سمت معاون مدیر عامل و خزانه‌دار در بانک مزبور خدمت کردم.

بانک شاهنشاهی ایران

اسحاق احدوت

رحیم احدوت - بانک ایران و خاورمیانه

ربیع منصف - بانک ایران و انگلیس

الياهو پیرنظر

عبدالله حکیم‌فر - بانک ملی ایران

ابراهیم بنایان - بانک انگلیس و خاورمیانه

صیون اهل زاده - بانک ملی ایران

روح‌الله بقایی

لقمان منظور - بانک ایران و خاورمیانه

یوئل سنبل

الیاس اقبالیه

روبن باباجانیان

نصرالله افشانی - بانک ملی ایران

ربیع داود سینایی - بانک ملی ایران و خاورمیانه

رحمت‌الله کهنیم - بانک بیمه بازرگانان، بانک ایران‌شهر

ظهوریان

صادقیانی

ملایم

بانک ملی ایران

ناصربنایان

انوشیروان جهانبانی^۱

دکتر سلیمان آقائی^۲ - بانک مرکزی ایران - بانک اصناف - بانک ایرانشهر

عبدالله اعتصامی اعظم^۳ - بانک مرکزی ایران

موسی احدوت

ایسرائل احدوت

عزیز محجوبی

عبدالله فروهر

صیون ربان

موسی پوررستمیان^۴ - بانک شهریار

هوشنگ چادرچی

ناصر سعدی

هارون برادران

خانم حشمت باباجانیان

خانم داودی

۱- از انوشیروان جهانبانی یکی از افسران، به خاطر صرف وقت و توجه زیادی که برای دادن اسامی عده زیادی از افراد نامبرده بالا، مبدول داشت صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

۲- دکتر سلیمان آقائی پس از انتقال به بانک مرکزی ایران و فعالیت در اداره نظارت بر بانکها، مدیر عامل بانک اصناف شد. وی پس از تأسیس بانک ایرانشهر، بوسیله بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران به مدیریت عامل بانک برگزیده شد و تا انقلاب در سمت یادشده باقی بود.

۳- عبدالله اعتصامی اعظم به بانک مرکزی منتقل شد و آخرین سمت او ریاست اداره اعتبارات بانک مرکزی ایران بود.

۴- موسی پوررستمیان به بانک شهریار پیوست و به مدیریت عامل آن بانک منصوب شد.

شکراله آزرمی

سلیمان روح پرور

دکتر رحیمیان^۱

دکتر بدیعی^۲

یحیی ابراهیمی

هوشنگ کهن طب

دلیجانی

فیض جو

پایا

خرسندی

بانک ایران و خاورمیانه

عنایت‌الله احدوت^۳

جلال عبودی

شهین عاشقیان

هوشنگ کهن

فرج‌الله بروخیم

ناقی

خانم ناقی

سیروس اهویم - بانک مرکزی ایران

بانک ایران و انگلیس

۱- دکتر رحیمیان، متخصص کلیه و مجاری ادرار در بیمارستان بانک ملی ایران اشتغال داشت.

۲- دکتر بدیعی، متخصص زنان در بیمارستان بانک ملی ایران اشتغال داشت.

۳- از عنایت‌الله احدوت به خاطر کمک‌های او در جمع‌آوری اسامی عده‌ای از همکاران بانکی سپاسگزاری می‌کنم.

جهانشاه نی داود

ابراهیم مقدس^۱ - بانک تهران

بانک شهریار

آلبرت ابراهیمی

بانک ساختمان

نوربه برآوریان

داود سیمانیان

گلچهره نهورای (برآوریان)

بانک تهران

منوچهر سعدیان^۲

حزقیاطویان

عزیز دماوندی

سلیمان سعدیان

بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران

دکتر شکرالله برآوریان^۳

مهندس ناصر دائی زاده^۴

ابراهیم عناویم^۵

۱- آخرین سمت ابراهیم مقدس در بانک تهران، رئیس منطقه و عضو شورایعالی و شورای اعتبار بانک بود.
۲- آخرین سمت منوچهر سعدیان در بانک تهران، رئیس منطقه و شورایعالی و شورای اعتبار بانک بود.
۳- آخرین سمت دکتر شکرالله برآوریان، معاون مدیر عامل و خزانه دار بانک بود.
۴- آخرین سمت مهندس دائی زاده، معاون مدیرعامل بانک بود. وی از بانک به کارخانه کاغذ پارس منتقل شد و به سمت مدیریت عامل منصوب گردید.
۵- ابراهیم عناویم ابتدا به سمت ریاست حسابداری و خزانه دار بانک منصوب و پس از آن با سمت حسابرس داخلی بانک فعالیت داشت.

بازرگانی و صنعت

تا زمان سلطنت ناصرالدین شاه فعالیت‌های بازرگانی و صنعتی ایران با دنیای خارج گسترش زیادی نداشت. راه‌های زمینی و دریایی آنچنان که شاید و باید سریع، راحت یا مطمئن نبودند. به همین سبب بازرگانان ایرانی، برای رسیدن و تماس با خارج به منظور ایجاد روابط بازرگانی، دستشان بسته بود و فعالیت چندانی در این زمینه وجود نداشت.

پس از انقلاب مشروطیت به تدریج عده‌ای از جوانان برای ادامه تحصیل عازم اروپا شدند و تبدیل به پل ارتباطی بین ایران و اروپا برای ایجاد و گسترش فعالیت‌های بازرگانی و صنعتی گردیدند. البته در یکصد سال پیش عده‌ای از بازرگانان یهودی که از سرمایه کافی برخوردار بودند، علیرغم مشکلات موجود به اروپا سفر می‌کردند و به امر بازرگانی می‌پرداختند. لیکن بی‌گمان تعداد این گونه افراد در تهران و شهرستانها قابل ملاحظه نبود.

من خوب به خاطر دارم مرحوم پدرم برایم تعریف می‌کرد که پدرش در اصفهان با دویابزرگان معروف اصفهانی موسوم به آقا حزقیآ و آقا یدیدیا، که قبلاً هم در زمینه فعالیت‌های کارگشایی از آنها سخن رفت، شریک بود و در زمینه صدور کالاهای ایرانی به خارج فعالیت داشت. همچنین مرحوم پدرم از عموی خود ملا یشعیا تعریف می‌کرد که چگونه در سفر ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۸۸۸، از جمله همراهان شاه بود و وسیله ملاقات شاه با موشه مونت فیوری را در لندن فراهم کرد.

پیش از این که در مورد کار و کسب و تجارت یهودیان ایران تحلیلی به عمل آورم، لازم است یادآور شوم، طی سالهای قبل از مشروطیت و حتی سالهای چندی پس از آن، یهودیان ایران که از جمله اقلیت‌های مذهبی بودند، از توسل به کارهایی جز دوره‌گردی، پیلهوری، بقچه‌کشی، زرگری، فعله‌گری، نخ‌تابی و مشاغلی در این حدود منع شده بودند. یهودیان حق نداشتند به کالاهایی چون میوه و لبنیات دست بزنند، در نتیجه نمی‌توانستند در کار خرید و فروش آن وارد شوند. این ممنوعیت بدان سبب بود

که هموطنان آنها چنین می‌پنداشتند که دست یهودی به هر چه بخورد، آلوده و به قول معروف خودشان نجس می‌کند. کار این سختگیرها به جایی رسیده بود که، تا اوایل سلطنت رضا شاه پهلوی هم، یهودیان در اکثر شهرستانها در روزهای بارانی زیاد از خانه خود خارج نمی‌شدند، زیرا امکان داشت تنشان به تن هموطن مسلمانان بخورد و از این رهگذر گرفتاریهای زیادی، که رفع آن گاه بسیار دردناک می‌شد، به بار آید. خانم دکتر ایران کلباسی در کتاب خود به نام «گوش کلیمیان اصفهان» که به سال ۱۳۷۳ به چاپ رسیده در خصوص یهودیان اصفهان در پیشگفتار کتاب صفحه ۱۵ چنین می‌نویسد:

«یهودیان اصفهان در زمانهای مختلف گهگاه مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند. به طوری که درانتخاب شغل، عبادتگاه، محل سکونت، روش خانه‌سازی و حتی پوشش خود آزادی نداشتند. زمانی آنها مجبور بودند علامتی به لباس خود الصاق نمایند تا شناخته شوند و کلاه و جوراب مخصوص بپوشند. شغل آنها غالباً دوره‌گردی بود و اجناسی چون پارچه، سوزن، سنجاق، قیچی و نخ را به در خانه‌ها می‌بردند و به اقساط می‌فروختند و در این رفت و آمدها از تعرض غیر همکیشان خود و مخصوصاً مزاحمت اطفال در امان نبودند.»

بیان مطلب فوق و شواهد دیگری که برای چگونگی فعالیت یهودیان ایرانی در این مقاله آورده می‌شود جنبه تحقیقی دارد و قصد وارد کردن مذهب در این گونه مسائل نیست. حساب مردم شریف ایران با عمل عده‌ای نادان بی‌سواد مغرض که امکاناً از پای منبر چند روحانی‌نما، که فقط تخم کینه و نفاق در میان مردمان می‌پراکنده، برمی‌خاستند و به قصد ایذا و اذیت عده‌ای بی‌گناه، روانه کوچه و بازار می‌شدند، جدا می‌کنم و با صداقت و صمیمیت و از روی کمال انصاف و بی‌طرفی اعلام می‌کنم به همان نسبت که آموزش در ایران قوت گرفت، و دانش مردمان فزونی یافت و آزادیهای نسبی برقرار شد، یهودیان ایران هم چه در امر تحصیل علم و معرفت و چه در جهت اشتغال به بازرگانی و صنعت همگام با برادران مسلمان خود به پیشرفتهای چشمگیری نایل آمدند. آری، در این دوره فعالیتهای بازرگانی یهودیان ایرانی بسیار محدود بود و جز عده معدودی در چند شهرستان عمده، بقیه در محله‌ها با زجر و بدبختی و نداری می‌زیستند.

۱- نقل از احمد تفضلی (۱۳۵۰)، ص ۸۷.

۲- نقل از لطف‌الله هنرفر (۱۳۴۴)، ص ۵۲.

پنج‌جاه سال پیش درآمد اکثریت یهودیان ایرانی بقدری ناچیز و محدود بود که اغلب خانواده‌ها از بخور و نمیری بیشتر بهره نداشتند.

دکتر پولاک که از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۰ پزشک ناصرالدین‌شاه بود اوضاع یهودیان همدان را که اقامتگاه تابستانی شاه بود مورد بررسی قرار داده می‌نویسد:

«یهودیها معیشت خود را به وسیله انواع کارهای نقره و طلا که در آنها مانند قفقازها مهارت و استادی دارند و یا به وسیله شیشه‌بری، حریربافی، معامله البسه کهنه و پوست تأمین می‌کنند.» در جای دیگر می‌گوید:

«همچنین بسیاری از آنها بنا، آهنگر، خیاط و کفاش هستند. بعضی به وسیله کتابهای ابن‌سینا که مدفن او در همدان است تحصیل کرده‌اند و به طبابت مشغول هستند.»
دکتر حبیب لوی در کتاب «تاریخ یهود ایران» خود به شرح مسافرتش که در تاریخ ۴ دیماه ۱۳۲۸ به شیراز انجام گرفته می‌پردازد و می‌نویسد:

«به غیر از زمان سلسله پهلوی که تهران بزرگ‌ترین شهر یهودی‌نشین ایران گردید و مدت‌زمانی هم در عصر یزدگرد اول، اصفهان مهم‌ترین شهری بشمار می‌رفت که توده‌های یهود را در خود جای داده بود. شیراز، همواره پرجمعیت‌ترین محل یهودی‌نشین ایران بود و از این شهر و اطراف آن است که یهودیان متوجه اکثر نقاط ایران شدند. هزار نفری از یهودیان در خیابان‌های شمال شرقی ساکن شده‌اند، اما بقیه در محله یهودی‌متراکم هستند. سه طیب دیلمه، دو نفر مجاز و چهار داروساز دارند و ۱۵۰ زرگر که همه به یک فامیل منتهی می‌گردند. پنج‌جاه نفر تاجر و بقیه پيله‌ورند. ده درصد جمعیت مطرب، سه درصد عرق فروش هستند. قریب ۲۰۰ نفر صراف دارند که سرمایه آنها از ده الی صد هزار تومان است.»

در آغاز فعالیت‌های مشروطه خواهی در ایران عده‌ای از جوانان یهودی به سرعت به مشروطه خواهان پیوستند و مورد تشویق آنها قرار گرفتند. مسلمانان ایرانی که ذوق تحصیل زبان فرانسه داشتند برای معلمی سرخانه از دختران و پسران یهودی استفاده می‌کردند. عده‌ای متوجه بازکردن دکان در خیابان لاله‌زار شدند. عده دیگر مسافرت به اروپا و افتتاح باب تجارت بین فرانسه و ایران را آغاز کردند. عده‌ای هم برای تحصیل طب و دندانسازی به

۱- دکتر حبیب لوی، جلد سوم، کتاب هفتم، ص ۸۴۵ و ۸۴۶.

فرانسه رفتند.

در تهران چند نفر از جوانان یهودی برای فراگرفتن طب به بیمارستانها مخصوصاً به بیمارستان امریکایی رفتند یا در داروخانه‌ها برای یادگرفتن داروسازی به کار مشغول شدند.

* * *

در اوایل مشروطیت تعداد یهودیان تاجر معتبر و سرمایه‌دار انگشت شمار بودند. از جمله شخصیت‌های درجه اول یهودیان تهران از مرحوم عزرا یعقوب کهن می‌توان نام برد. نامبرده اولین تاجری بود که بین ایران و انگلستان و عمدتاً شهر منچستر، روابط تجارتی واقعی ایجاد کرد. مرحوم عزرا یعقوب در سرای آرامنه حجره داشت و از خیرخواهان بزرگ بود. در دوره محمد رضا شاه، تا قبل از شکوفایی اقتصاد ایران و بهره‌برداری از درآمد نفت، وضع اکثر یهودیان ایران از نظر اقتصادی نابسامان بود و اکثراً در وضع بد اقتصادی و نداری زندگی می‌کردند.

در یادداشت‌های کهن صدق، که از جمله وقایع‌نگاران معروف است، می‌خوانیم که: «جزو حرم محمدشاه یک زن یهودی تهرانی بود که اغلب برای سرکشی محله یهودیها به محله می‌رفت و یهودیان جلو پای او گوسفند قربانی می‌کردند. در آن هنگام پنج نفر از علمای بانفوذ و حقیقی مسلمان ایرانی یک حکم شرعی را امضا می‌کنند که به موجب آن تکلیف غصب مال فرد یهودی توسط فرد مسلمان و کشتن فرد یهودی توسط فرد مسلمان روشن می‌شود. آنها حتی در مورد فرد یهودی مسلمان شده که بخواهد به مذهب خود برگردد حکم شرعی صادر می‌کنند که کشتنش واجب نیست. به موجب این حکم یهودیان تهران و خصوصاً کاشان وضع نسبتاً راحت تری پیدا می‌کنند و در کاشان یهودیان به تدریج در کارپشم و ابریشم و صنعت قالی وارد می‌شوند.

در سال ۱۸۷۸ در تهران ۳۰۰۰ نفر یهودی زندگی می‌کردند. شغل آنها علاقه‌بندی دور خانه‌ها، پيله‌وری، عرق کشی، نوازندگی و زرگری بود. در آن ایام، یکی از مهم‌ترین و معتبرترین تجار تهران مرحوم عزرا یعقوب کهن بود. در کاشان داود و آشر مردخای کاشانی

از تجار معروف بودند^۱ در سال ۱۸۸۳ حدود ده نفر از یهودیان علاقه‌بند دوره‌گرد در بقچه خود جنس بزازی هم می‌گذاشتند برای فروش عازم کوچه‌ها می‌شدند. بزازه‌های مسلمان نزد عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه همسرا میرکبیر می‌روند و عارض می‌شوند. علت اینکه شاکیان نزد عزت‌الدوله رفتند این بود که شاه، پس از کشته شدن امیرکبیر، مالیات بزازخانه را به خواهرش بخشیده بود. مبلغ مالیات سالیانه ۴۰۰ تومان بود. آنها می‌گویند اگر از کار یهودیان جلوگیری نشود مالیات را نخواهند پرداخت. در نتیجه عزت‌الدوله حکم کرد هر جنس بزازی را که دست یهودی دیده شود آتش بزنند.^۲ در اوان سلطنت ناصرالدین شاه طی سالهای ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۱ جهانگردی به نام اسرائیل یوسف معروف به بنیامین دوم از اهالی مولداوی به شرق مسافرت می‌کند و کتابی منتشر می‌کند. در قسمتی از کتاب چنین می‌نویسد:^۳

«در ایران یهودیان در یک محله ساکن‌اند، حق تجارت پارچه ندارند. در بازار حق داشتن دکان ندارند و در روز بارانی حق خروج از خانه را ندارند.»

همچنین حدود سالهای ۱۸۸۳، بنا به سفرنامه نیمرک، در همدان عده‌ای از یهودیان به کارهای عطاری مشغول بودند، ولی یهودیان تهران به کارهای زرگری، طلا و نقره، دوره‌گردی و شراب‌فروشی اشتغال داشتند. در سال ۱۸۷۳ ناصرالدین شاه پس از مراجعت از سفر اروپا محلی برای کار و تجارت در سرای امیر برای یهودیان در نظر می‌گیرد. در حقیقت مسافرت‌های ناصرالدین شاه به فرنگ، خاصه ملاقات‌هایی که او با سران آلیانس داشته، اثرات شگرفی در زندگی یهودیان ایران بجا گذاشت.

همان طوری که مکرر در این مورد نوشته شده، در یکی از سفرهای ناصرالدین شاه، موضوع تأسیس مدارس آلیانس در ایران مورد موافقت او قرار می‌گیرد و به تدریج مدارس آلیانس در شهرهای مهم ایران تأسیس می‌شود. در آن زمان با مشکلاتی که برای دانش‌آموزان یهودی برای کسب دانش در مدارس وجود داشت، تأسیس مدارس آلیانس نقطه عطفی در تشویق والدین برای گسیل داشتن فرزندانشان به مدارس یهودی گردید. من که

۱- تاریخ یهودیان ایران، تألیف دکتر حبیب لوی، همان مأخذ.

۲- تاریخ یهودیان ایران، تألیف دکتر حبیب لوی، همان مأخذ.

۳- تاریخ یهودیان ایران، تألیف دکتر حبیب لوی، جلد سوم، صفحه ۶۵۱.

فارغ‌التحصیل مدرسه آلیانس اصفهان هستم به خوبی آگاهم مدرسه آلیانس که در محلی بسیار زیبا با بنایی با ابهت برپا شده بود، تا چه اندازه اسباب راحتی دانش‌آموزان دختر و پسر و خاطر جمع‌ی والدینشان را فراهم آورده بود. دیوار نسبتاً کوتاهی مدرسه پسرانه را از مدرسه دخترانه جدا می‌کرد. مدرسه پسرانه تا کلاس نهم و دخترانه تا کلاس ششم را در برمی‌گرفت. همواره رؤسای مدرسه از آلیانس فرانسه فرستاده می‌شدند. نظم و ترتیب مدرسه‌زبانزد بود. معلمین برجسته‌ای از فرهنگ مأموریت تدریس در مدارس را پیدا می‌کردند و موفقیت مدرسه آنچنان بود که تنی چند از خانواده‌های سرشناس مسلمان اصفهان فرزندان‌شان را برای تحصیل به مدرسه آلیانس می‌فرستادند.

به یقین می‌توان باور داشت که نقش آلیانس در ایران علاوه بر فراهم آوردن وسایل تحصیل برای دانش‌جویان یهودی، اسباب آبرومندی و پیشرفتهای آنان را فراهم آورد.

در آغاز دوره پهلوی، به همان نسبت که تحولاتی شگرف در شئون مختلف مملکتی پدید آمد، یهودیان ایران در کلیه شئون بازرگانی و صنعت پیشرفت کردند. اگر بخواهم هر یک از رشته‌های بازرگانی یا صنعت را به تنهایی مورد بحث و گفتگو قرار دهم و نقش و سهم یهودیان ایران را در پیشبرد آن رشته‌ها روشن کنم، به این مقاله کفاف نمی‌دهد و شاید تهیه و تنظیم چند جلد کتاب هم پاسخگو نباشد. علی‌هذا، دو سه مورد را انتخاب کرده‌ام که به گمانم حائز اهمیت فراوان است و به بقیه فقط اشاره خواهم کرد.

در خصوص بازرگانی و صنعت، رشته ورود و ساخت دارو را برگزیده‌ام تا هم از راهنماییها و اطلاعات وسیع برادران لوی برخوردار شوم و هم از آگاهیها و دانش وسیع همسر عزیزم سیما که دکتر داروساز و متخصص علوم آزمایشگاهی است، بهره بگیرم. از هر سه تن این عزیزان سپاسگزارم.

تا قبل از جنگ جهانی اول، دارو در ایران به فرم و شکل نسخه پیچی رواج داشت. امراض در ایران، اغلب حالت اپیدمیک می‌کرد و بهداشت در شرایط بسیار ابتدایی بود. شاگرد داروخانه که نسخه را می‌پیچید، با دست خود که امکاناً آلوده به انواع میکرب بود، می‌توانست عملاً مرکز انتقال بیماریهای فراوان باشد. استانداردی برای درست کردن و یا کنترل دارو وجود نداشت. در مصاحبه‌ای که با دکتر اونر لوی داشتم اشاره کرده‌ام

زنده‌یاد پدرش دکتر حبیب لوی، در فرانسه رشته جراحی دندانپزشکی را به اتمام رساند و پس از جنگ اول جهانی با اطلاعاتی که در زمینه پزشکی و آشنایی به بهداشت اروپا خاصه فرانسه پیدا کرده بود، برای اولین بار، دارو را به شکل تخصصی (Speciality) از فرانسه وارد کرد. با گذشت زمان و تا شروع جنگ جهانی دوم همه کشورها به ایران دارو صادرمی کردند. همین که جنگ شروع شد، اکثر ممالک صادرات دارو را به ایران قطع کردند. فقط کمی دارو از کشور سوئیس که بیطرفی خود را در جنگ حفظ کرده بود به ایران وارد می‌شد. هزاران هزار انسان مخصوصاً کودکان از نبودن دارو تلف شدند. شاید برای شما شنیدن این موضوع جالب باشد که تنها مملکتی که در آن موقع به ایران آزادانه دارو صادرمی کرد مملکت فلسطین آن زمان و اسرائیل امروز بود. در آن زمان، تنها سولفامیدوارداتی، سولفامید آلبوزال بود که از کارخانجات Zori و Teva واقع در فلسطین به ایران صادر می‌شد. در آن هنگام، این داروها جان هزارها بیمار را نجات داد. در آن زمان فلسطین تحت قیمومیت انگلستان بود. دکتر حبیب لوی، با تکیه بر اطلاعات وسیع خود، فعالیت‌هایی در این زمینه به عمل می‌آورد و انگلیس‌ها را قانع می‌کند که مانع صدور آلبوزال به ایران نشوند و سهمیه‌ای از آن برای ایران برقرار کنند. موافقت می‌شود و از این رهگذر چه انسان‌هایی که از مرگ حتمی خلاص می‌شوند.

بعد از جنگ جهانی دوم مجدداً سیل دارو به ایران روانه می‌شود. لیکن صنایع دارویی ایران پیشرفتی در امر تولید نشان نمی‌دهد و اهم فعالیت صنایع دارویی ایران متوجه ساخت شربت‌های سینه، اسهال و پاره‌ای قرص‌های مسکن می‌شود. آن هم نه به صورت کاملاً بهداشتی و به همین سبب، اطبای ایرانی اعتماد زیادی به داروهای ساخت داخل نداشتند. حتی در ابتدای کار که خسروشاهی‌ها تولیدارو را بر پا کردند و سپس صنایع داروپخش از سوی بنیاد پهلوی ایجاد شد جز چند قلم دارو امکان تهیه داروهای مهم فراهم نبود.

اولین کارخانه عظیمی که در ایران، با کمک اسرائیلی‌ها و سوئیس‌ها و بر اساس استاندارد

۱- برای آگاهی از شرح حال دکتر حبیب لوی به کتاب The Biography of Habib Levy. A Giant in the time تألیف Morris Mandel مراجعه شود.

FDA آمریکا به امر داروسازی پرداخت توسط خانواده لوی بنیان گذاری شد. ۱۷ کمپانی عظیم بین‌المللی همانند Merck و Russel, Organon, Bristol Mayer, EliLilly اجازه ساخت داروهای خود را به این کارخانه دادند. داروهای این کارخانه‌ها به موجب قرارداد رویالتی در ایران با بالاترین استاندارد بین‌المللی ساخته می‌شد. داروهای Freeze Drying که ساخت آن‌ها علی‌الاصول بسیار مشکل است یا آنتی‌بیوتیک‌های بنام همانند سفلیکسین‌ها در این کارخانه که International Dragson Industries نام داشت تولید می‌شد.

دکتر اونی لوی می‌گوید: «وقتی ما آغاز به سرمایه‌گذاری هنگفتی کردیم همکاران ما و اطباء ایرانی هشدار می‌دادند که مردم عادی و حتی دکترها به داروی ساخت داخلی اعتمادی ندارند و ممکن است زیان کنید. ما گوش نکردیم زیرا معتقد بودیم چنانچه استاندارد را در بالاترین حد ممکن رعایت کنیم و قیمت هم به مراتب پایین‌تر از داروی ساخت خارج باشد، طبیب ایرانی هم پس از مقایسه با ما همکاری خواهد کرد، مردم به تدریج به ما اعتماد پیدا می‌کنند و مصرف آن رواج می‌یابد. کارآیی یا Potency داروهای ساخت کارخانه مزبور بر اساس مدارکی که موجود است و آزمایشهایی که در مراکز مهم استاندارد دارویی بزرگ‌ترین کشورهای اروپایی و آمریکا به عمل آمده است حتی از داروهای مشابه ساخت خارج بالاتر و مؤثرتر بود.

این کارخانه را به عنوان نمونه یاد کردم. اما بی‌گمان می‌توانم گفت که نقش یهودیان ایرانی در تجارت و ساخت دارو بسیار اهمیت داشت. زیرا درصد عمده‌ای از واردکنندگان دارو در خیابان ناصرخسرو و دیگر مراکز تجمع واردکنندگان معتبر دارویهودی بودند. بازرگانان معتبر دارو همانند خانواده شوشنی، خانواده شهابی، خانواده ویکتوری، خانواده مرادپور، خانواده مسنن، خانواده سوفر فروزان و دیگران که اسامی آنها بسیار و تعدادشان از صدها می‌گذرد در امر ورود دارو و مآلاً ساخت دارو به معنای واقعی نقش آفرین بودند. نیز باید از دکتر لاله‌زاری، پروفیسور شموئیل رهبر، دکتر شهابی، دکتر شعبان معنوی، دکتر برال و دکتر ناتان در امر دارو و تحقیقات دارویی و پزشکی به شایستگی نام برد که همگی از افتخارات جامعه یهودی ایران محسوب می‌گردند.

اونر لوی معتقد است: «نقش یهودیان در قسمت داروسازی به حدی پیشرفت کرده

بود که طبق برنامه تنظیم شده مقرر بود تا پنج سال بعد کلیه احتیاجات داخلی از نظر هورمون‌ها Freez Drying ها و آنتی بیوتیک‌ها در داخل تأمین شود. Eli Lilly مذاکره کرده بود که با مشارکت در واحد آنها و سرمایه‌گذاری مشترک به میزان ۲۵۰۰۰۰۰۰ دلار ایران به صورت مرکز تهیه این داروها برای کشورهای خاورمیانه و آفریقا درآمد. متأسفانه با بروز انقلاب این برنامه بهم خورد.

برویم بر سر صنعت قالی ایران و بپردازیم به تجارت قالی ایران. یهودیان ایرانی در امر تجارت این کالای بی نظیر که نامش با نام ایران همواره عجین است، فعالیت پیگیری داشته‌اند. در این کار از بازار گرفته تا مغازه‌های بزرگ و چند دهنه خیابان فردوسی که مملو از نفیس‌ترین و برجسته‌ترین قالیهای بافت قدیم و جدید بود شاهد ذوق و پشتکار یهودیان ایران بودیم. حتی در اروپا هم مراکز عمده فروشی قالی ایرانی اغلب به همت یهودیان ایرانی برپا و اداره می‌شد. در لندن برادران سلیمانی در هامبورگ برادران بلور و در زوریخ و ژنو مرادپورها. اینها در معرفی و فروش قالیهای ایران از معتبرترین تجار بودند. همین‌طور در میلان، پاریس، کپنهاگ، نیویورک، لس‌آنجلس و حتی در شهرهای مختلف برزیل.

با اطمینان می‌توان گفت که در پیدا کردن شاهکارهای فرش ایران، از کوره دهات گرفته تا مراکز مهم تهیه فرش، یهودیان ایرانی با پیگیری و تلاش خستگی ناپذیر فعالیت کردند و در معرفی نام خوب ایران در سرتاسر جهان سهم بزرگی داشتند.

در خصوص صنعت، راست است که در دوران گذشته یهودیان ایرانی، جز به صنایع ظریفه طلا و نقره سازی، ابریشم بافی و زری دوزی، آنهم به صورت محدود وارد نشدند. برعکس در دوران پهلوی، خاصه دوره محمد رضا شاه پهلوی، یهودیان ایران در فعالیتهای صنعتی نقش بسیار مؤثری را بازی کردند. شما فقط به کارهای صنعتی زنده‌یاد حاج حبیب‌القانیان و برادران دیگر او توجه کنید و ببینید این خانواده با چه دل و جرأت و پشتکاری قدم بر میدان گذاشتند. خانواده القانیان نه تنها صنعت آوردند بلکه ریسک آوردن صناعی را پذیرفتند که برای اولین بار در ایران پایه‌ریزی می‌شد. مگر می‌شود صنعت یخچال‌سازی و صنایع آلومینیوم سازی را که آنها آوردند دست کم گرفت. مگر می‌شود از فعالیتهای سازنده خانواده‌هایی در امر بیمه نام نبرد. در

فعالیت‌های ساختمانی، خرید و فروش زمین، املاک و مستغلات یهودیان ایران همگام و همدوش با برادران مسلمان خود از سرمایه‌گذاریه‌های هنگفت دریغ نکردند و در ساخت و پرداخت اقتصاد ایران در پنج‌دهه گذشته به گونه‌ای بسیار مؤثر اقدام کردند.

در دوره شکوفایی اقتصاد ایران، یعنی هنگامی که درآمد نفت از سالی سه چهارمیلیارد دلار ناگهان به ۲۶ و ۲۷ میلیارد دلار در سال بالغ شد و از این رهگذر مبلغ زیادی هم صرف توسعه صنعت و بازرگانی گردید، یهودیان ایرانی هر روز بیشتر از روز قبل در طرح‌ها و پروژه‌های گوناگون از کارتن سازی گرفته تا آجرسازی، از پلاستیک سازی تا صنایع فلزی، از بیمه و بیمه‌گری گرفته تا مستغلات، از جوراب بافی گرفته تا نساجی و صدها صنعت دیگر با تلاشی خستگی ناپذیر فعالیت نشان دادند و غالباً هم موفق بودند. یهودیان ایران علیرغم دوره طولانی و سختی که در نداری و نابسامانی بسر بردند، در چنددهه گذشته، از زندگی بسیار راحت و شرایط مرفه برخوردار شدند. آرزوی من اینست که این همه تلاش و فعالیت و نقش فعالی که یهودیان در پیشبرد اقتصاد ایران به عهده داشتند در کلیه زمینه‌ها مورد بررسی و تحقیق عمیق قرارگیرد.

جهانگیر بنایان

جهانگیر بنایان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی (۱۹۱۴ میلادی) در یک خانواده که چند نسل پی در پی به شغل بنایی و معماری اشتغال داشته‌اند و در بیست قدمی سرچال (محله یهودیها که خود محله کوچکی از ناحیه عودلاجان تهران بشمار می‌رود) به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه نور و صداقت و تحصیلات متوسطه را در مدارس اسلامی و تدین به پایان رسانیده است. وی از کلاس ششم ابتدایی کار نقشه‌کشی ساختمان و گرفتن جواز از شهرداری را آغاز کرد. بنایان از سال سوم متوسطه و قبل از تأسیس دانشکده معماری در سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) اولین دفتر ساختمانی خود را تأسیس کرد. در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) در پی مکاتباتی بارشاه کبیر در بنیان‌گذاری اولین دانشکده معماری در ایران توفیق یافت و خود به نام اولین دانشجوی این دانشکده نام‌نویسی کرد.

در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ در پی تجربیات تأسیس دانشکده معماری، هنرستانهای اُرت را در تهران، اصفهان و شیراز تأسیس کرد که هنوز و همچنان مشغول فعالیت هستند. از زمانی که یهودیان تهران از گتوی محله خارج شدند - غیر از یکی دو مورد - آنچه کنیسا، مدرسه و گورستان یهودی در تهران بنا شده توسط جهانگیر بنایان طراحی و ساخته شده است. اولین فعالیت اجتماعی وی در سازمان قول ناعیم زیر نظر سلیمان حثیم و عبدالله خرمیان (درگذشته‌اند) بود. بعد از درگذشت دکتر سپیر سرپرستی کانون جوانان و درمانگاه سپیر (که بعدها تبدیل به کانون خیرخواه شد) به عهده وی سپرده شد. وی سالها مشاور انجمن کلیمیان بود. با ایجاد ساختمان اردوگاه برای عراقیها و سایر مهاجرین در تنظیم برنامه مهاجرت شرکت داشت. بخشی از این ساختمانها فعلاً به نام خانه پیران مورد استفاده است.

محلات و گورستانهای یهودی^۱

انگیزه نوشتن این مقاله روشن شدن گوشه تاریکی از عمر طولانی گالوت ما در ایران است. این که یک بار و برای همیشه - با دلایل کافی و غیر قابل انکار - ثابت

۱- تقدیم به دوستان عزیزی که به فکر سرنوشت یهودیهای ایران هستند و گالوت را دوباره در آمریکا تجربه می‌کنند.

شود که، برخلاف عقیده اکثریت یهودیها و غیر یهودیها، حتی برخی از مورخین مشهور ایرانی و غیرایرانی، یهودیهای ایران حدود ۲۰۰ سال قبل از فتح بابل توسط کوروش کبیر و صدور اعلامیه مشهور او در مورد آزادی یهودیان (که منجر به بازگشت عده‌ای از آنها به اسرائیل و اسکان عده کثیری در ایران شد) یعنی ۲۷۰۰ سال پیش، ساکن این مملکت بوده‌اند و سکونت آنها در ایران از بسیاری اقوام و ملل دیگر ساکن ایران قدمت بیشتری دارد. دیگر اینکه جابجایی یهودیان در این مملکت پهناور بارها و بارها اتفاق افتاده است و سکونتشان در دوران مختلف و در شهرهای گوناگون انجام شده که امروز اثری از آنها نیست. اغلب این شهرها در اثر جنگ یا اتفاقات دیگر از بین رفته‌اند، و حتی اسمی هم از یهودیهای این شهرها برده نمی‌شود. فقط گاهی نامی از این شهرها را در بعضی کتابهای تاریخ می‌توان یافت.

محلات یهودی

در این مقاله از شهر بزرگ ری (شاهزاده عبدالعظیم فعلی) و بندر معروف سیراف (یابندر طاهری) که هر دو شهر محل سکونت جمعیت کثیری یهودی بوده است مختصراً مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱- بررسی تاریخی در مورد یهودیان محله باطن واقع در شهر ری قدیم یا شاهزاده عبدالعظیم فعلی (واقع در شش کیلومتری جنوب تهران) و ارتباط آنها با یهودیهای دماوند و گیلارد، محله یهودیها در تهران، عودلاجان، مهران و اطراف میدان اعدام. دکتر حبیب لوی، محقق و مورخ معاصر، معتقد است که یهودیان دماوند و گیلارد بیش از دو هزار و پانصد سال در این دو دهکده ساکن بوده‌اند (تاریخ یهودیهای ایران نوشته دکتر حبیب لوی - در سه جلد). وی عقیده دارد که یهودیهای دماوند و گیلارد پس از شکست دولت اسرائیل توسط شلمناسر پادشاه آشور مستقیماً به این منطقه آورده شده‌اند و حتی بین اسامی گیلارد و گیلعادکه نام منطقه‌ای در اسرائیل هست شباهتی یافته است. دکتر حبیب لوی وجود سه قطعه سنگ قبر در قبرستان گیلارد را - که متأسفانه

امروز اثری از آنها نیست - دلیل این نظر می‌داند و داستان بدون سند تاریخی و کاملاً ساختگی آمدن عزرا به دماوند را (که شرح آن در زیر خواهد آمد) دلیل کافی برای این مدعا می‌داند. این داستان متکی به هیچ سند تاریخی نیست و کلاً مثل داستان سارح بت آشور در جنوب اصفهان است که هر دو ساخته و پرداخته ذهن اشخاص مختلف برای مقاصد معین و در زمانهای معینی بوده است.

اما داستان در جلد اول تاریخ یهودیهای ایران (از صفحه ۲۰۳ سطر ۱۹ تا صفحه ۲۰۵ سطر ۳) بطور خلاصه از این قرار است:

عزرا (یکی از انبیای یهود) در حدود ۲۵۰۰ سال قبل به دماوند و گیلارد مسافرت کرده جمعیت ۶۰ هزار نفری این دو دهکده را که یهودی بودند دعوت به بازگشت به اسرائیل می‌کند. وی به آنها بشارت می‌دهد که به امر کورش بزرگ دولت اسرائیل تجدید حیات خواهد کرد و لازم است که آنها هم به اسرائیل وطن قدیمی خود بازگردند. ولی یهودیهای گیلارد و دماوند قبول نمی‌کنند و عزرا عصبانی شده آنها را لعنت می‌کند و می‌گوید: "روزی خواهد رسید که جمعیت شما در این محل به قدری کم خواهد شد که حتی ده نفر برای مینیان (قدیش زدن) هم پیدا نشود". این جمله بر یهودیهای گیلارد و دماوند خیلی گران آمد و آنها هم عزرا نبی را دشنام دادند و گفتند تو هم به وطنت نخواهی رسید. از قضا عزرا هم در بین راه شوش و بابل وفات یافت و به اسرائیل نرسید. این داستان، همانطور که ذکر شد، به هیچ وجه مستند نیست. نه در کتاب عزرا که در هیچ جای دیگر از تاریخ گالوت طولانی یهود نوشته‌ای در این مورد پیدا نشده است. آنچه مسلم است اسرای آشور در حدود ۲۷۰۰ سال قبل به ایران وارد شدند ولی نه در منطقه گیلارد و دماوند.

در مورد پیدا شدن سه قطعه سنگ قبر در گیلارد، دکتر حبیب لوی در صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳ جلد سوم می‌نویسد:

سنگ اول تاریخ ۱۸۸۸ شطاروت دارد که مطابق است با ۱۵۷۷ میلادی
سنگ دوم تاریخ ۱۸۷۵ شطاروت دارد که مطابق است با ۱۵۶۴ میلادی
سنگ سوم تاریخ ۱۸۶۵ شطاروت دارد که مطابق است با ۱۵۵۴ میلادی

و امسال که ۱۹۹۶ میلادی است به نوشته خود دکتر حبیب لوی تاریخ این سه سنگ به ترتیب ۴۱۹ - ۴۳۲ و ۴۴۲ سال قدمت دارند.

حالا چگونه می‌توان این تاریخها را به بیش از ۲۵۰۰ سال مربوط دانست؟ چرا حتی یک سنگ که تاریخ آن به هزار یا هزار و پانصد سال متعلق باشد پیدا نشده است؟

اشتباه دیگر تشابه نام گیلیارد با گیلعاد است. در اصل گیلیارد یکی از توابع گیلان و مازندران است و مردم گیلان را گیل و گیلک می‌نامند و گیلیارد هم نام دهی است که مردم گیلک در آنجا زندگی کرده و می‌کنند. از سوی دیگر گیلیارد هیچ ارتباطی با گیلعاد که منطقه‌ای در اسرائیل است ندارد. از این گذشته منطقه گیلیارد و دماوند هنوز هم بعد از هزاران سال منطقه‌ای نیست که از نظر اقتصادی یا حتی کشاورزی خودکفا باشد و بتواند زندگی شصت هزار نفر یهودی را تأمین کند. حتی امروز هم آرد و گندم این مناطق از حواری و ورامین تأمین می‌شود. باید در نظر گرفت که قطعاً غیر از ۶۰ هزار یهودی عدّه زیاد دیگری هم مردم بومی در این مناطق ساکن بوده‌اند. اگر به فرض محال این دو منطقه بکلی خالی از سکنه هم می‌بود، باز هم غیرممکن بود که ۶۰ هزار یهودی بتوانند در آنجا زندگی کنند. از اینها گذشته دماوند و گیلیارد منطقه‌ای است که زمستانهای طولانی و سردی دارد و اغلب تا پنجاه سال قبل - که جاده آسفالت شده، ماشین رو و حتی خاکی نداشت - فقط باید با الاغ و قاطر رفت و آمد می‌کردند، آنهم فقط شش ماه از سال. تنها در دوران سلطنت پهلوی با ایجاد یکی دو جاده مردم این دو دهکده توانستند با خارج ارتباط دائم پیدا کنند. نویسنده این سطور ۵۰ سال قبل، وقتی تازه اتوبوس در این جاده به کار افتاده بود، باغچه کوچکی در دماوند داشت که گاهی تابستانها چند روزی به آنجا می‌رفت و هنوز جاده آسفالته وجود نداشت.

در آن زمان سیصد تا سیصد و پنجاه نفر یهودی در دماوند زندگی می‌کردند و تقریباً تمام مردان مجبور بودند برای امرار معاش به دهات و شهرهای اطراف رفت و آمد کنند. یک کنیسای مخروبه هم داشتند که دو سال قبل از انقلاب برای اینکه ملک آن از دستبرد مردم طماع آن ناحیه محفوظ بماند، به دستور انجمن کلیمیان و زیر نظر اینجانب، با دیوار سنگی قطور و بلند محصور شد. اگر کنیسه‌های دیگری هم قبلاً وجود داشته

توسط مردم مسلمان آنجا تصرف شده است.

اما این یهودیان از کجا به این منطقه آمده‌اند و شرح حال، زندگی و قدمت یهودیها در شهر بزرگ ری باستان چیست؟ برای روشن شدن این مطلب احتیاج به چند مقدمه به شرح زیر است:

طبق روایت تورات - کتاب دوم پادشاهان باب ۱۷ آیه ۶ و باب ۱۸ آیه ۱۱ - کشور اسرائیل بعد از سلطنت حضرت سلیمان، بر اثر اختلاف داخلی، به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شد. دو سبط از اسباط دوازده گانه (طایفه یهودا و بنیامین) دولت یهودا را در جنوب و اورشلیم تشکیل دادند. وجه تسمیه یهودی نیز به همین دلیل است. ده سبط دیگر در بخش شمالی دولتی به نام دولت اسرائیل تشکیل دادند که همسایه دولت قدرتمند آشور شد و پایتخت آن شهر سامره بود. ولی متأسفانه اختلافات دولت یهودا و دولت اسرائیل به قدری شدت گرفت که مدتها با کمال بی‌رحمی به جان هم افتادند و با یکدیگر جنگهای سختی کردند. در نتیجه هر دو دولت آنقدر ضعیف شدند که هر دولت ضعیف دیگری طمع در بلعیدن آنها می‌کرد. مثلاً دولت آشور که در زمان حضرت سلیمان جرأت تجاوز به خاک اسرائیل را نداشت، این بار این کشور را لقمه مناسبی یافت و طی سه جنگ - که در آخرین آنها بسیار طولانی بود - بکلی کشور اسرائیل را از بین برد، آنرا ضمیمه کشور خود کرد و تمام سکنه باقی مانده را به شهرهای کشور ماد کوچانید. این دولت در جنگهای اول و دوم اسرای اسرائیل را در نینوا و اطراف نینوا جای داد ولی یهودیهای اسیر در هر فرصتی به اسرائیل باز می‌گشتند، علم طغیان بر می‌افراشتند و سعی می‌کردند استقلال خود را از نوبه دست آورند. به همین جهت در جنگ سوم به سرداری شلمانسر اسرای یهود را به طرف شرق کشور آشور یعنی شهرهای ماد که در آن زمان در تصرف دولت آشور بود رانند. جنگ اول در سال ۷۳۵ قبل از میلاد و جنگ دوم در سال ۷۱۵ قبل از میلاد اتفاق افتاد. در این جنگها تلفات بسیار زیادی به کشور نوپای ضعیف شده اسرائیل وارد شد.

لازم به توضیح است که حدود کشور ماد که قبل از شکست دولت اسرائیل از آشور به تصرف این دولت در آمده بود هنوز بطور دقیق معین نشده است ولی مسلم است که آذربایجان، کردستان، همدان و ری از جمله شهرها و ایالات مهم کشور ماد بودند.

ری یکی از شهرهای پرجمعیت و مهم کشور ماد بشمار می رفت بطوری که مدتها پایتخت دولت اشکانی نیز بود.

نکته مهم دیگر اینکه تورات مقدس که امروز متشکل از پنج سفر تورا، کتابهای تاریخ، پادشاهان و انبیا (یشعیا - یرمیا - عزرا - استر - ایوب - ملاخی و...) است و رویهمرفته شامل سی و نه کتاب است، تا حدود سال ۲۰۰ قبل از میلاد، جمعاً چهل و شش کتاب بود. در آن زمان علمای یهودی هفت جلد از کتاب مقدس را حذف کردند (کتاب توبیت و کتاب یهودیت دو جلد آن است) و دیگر در نیایشهای خود از آنها استفاده نمی کردند. ولی پیروان مسیحیت به خصوص کاتولیکها هنوز از تمام آنها برای نیایش استفاده می کنند و دو کتاب توبیت و یهودیت بسیار مورد استفاده آنهاست.

در این دو کتاب به وضوح شرح داده می شود که شهر ری عده زیادی یهودی داشته است. اینها مسلماً همان یهودیهایی هستند که توسط دولت آشور به سرداری شلمناسر، ۲۷۰۰ سال قبل (یعنی ۲۰۰ سال قبل از اینکه کورش کبیر بابل را فتح کند و یهودیه را آزاد سازد) به این نقطه آورده شدند. البته عده زیادی از آنها هم در ۲۵۰۰ سال پیش (یعنی در زمان فتح بابل) از آنجا به جنوب ایران آورده شدند.

شرح زیر در صفحه ۵۵ جلد اول کتاب **ری باستان** (نوشته حسین کریمان - استاد ادبیات و تاریخ دانشگاه تهران - از انتشارات دانشگاه ملی - دو جلد) چنین آمده است:

توبیت مرد یهودی بود که در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد می زیست. او از قبیله نفتالی بود (یهودیهایی دماوند نیز معتقدند از قبیله نفتالی هستند). توبیت در جنگهای بین کشور اسرائیل و دولت آشور اسیرگشته به نینوا آورده می شود. وی مردی پارسا، امین، پرهیزکار، باتقوا و در عین حال ثروتمند بود و به همکیشان خود خیرات و مبرات زیادی کرد. او که ساکن نینوا بود، مقدار ده تالان نقره به یکی از خویشاوندان خود به نام گابائیل یا (گابلیوس) به امانت سپرده. چون در نینوا فقر و تنگدستی به وی فشار وارد آورد پس خود را (که او هم توبیت نام داشت) به شهر ری فرستاد که ده تالان را گرفته به نینوا بیاورد این کار انجام می شود ولی متأسفانه توبیت پدر کور می شود و توبیت دوم یعنی توبیت پسر به راهنمایی فرشته رفائیل او را شفا می دهد.

در تاریخ ایران نوشته گریشمن نیز آمده است که آشوریان جمعی از یهودیه را در شهر ری

نزدیک تهران فعلی مسکن دادند و این قوم در ری زندگانی آرامی داشتند. در کتاب ایران قدیم نقل شده است که سلاطین اشکانی نسبت به ملت یهود رئوف و مهربان بودند و از آنها در مقابل رومیها حمایت می‌کردند. در آن زمان که ری پایتخت دولت اشکانی بود، این شهر در مسیر جاده ابریشم قرار داشت. جاده ابریشم دنیای شرق را به دنیای غرب متصل می‌کرد و تجارت‌های عمده شرق به غرب، که در شهر ری به دست یهودیها بود، از طریق همین جاده انجام می‌شد (صفحه ۵۰ - سطر ۸). این تجار در تمام مسیر جاده ابریشم از بندر طاهری یا بندر سیراف واقع در خلیج فارس (که یک شهر کاملاً یهودی بود و حتی مدتها نیز یک فرماندار یهودی به نام روزبه داشت) رفته بودند. اگر عمری باقی باشد، برای آشنایی یهودیان ایران و سایرین، شرح کاملی در مورد این شهر و اهمیت تجارتنی آن - در زمانی که تقریباً تمام سکنه آن را یهودیها و تجار یهودی تشکیل می‌دادند و قبرستان بزرگ و عظیم آن شاهد این مدعا است - خواهم نوشت.

بطور خلاصه این بندر تا قبل از حمله اعراب به نام بندر سیراف مشهور بود. بعد از حمله اعراب و قلع و قمع یهودیهای آن (کشتن یا اجبار به تغییر مذهب) نامش را عوض کرده آنرا بندر طاهری نام نهادند. علت این تغییر نام چنین ذکر شده است که چون در گذشته ساکنان این بندر یهودی بودند شهر نجس بوده و حالا که ساکنان آن مسلمان شده اند ظاهر شده و آنرا طاهری نام نهادند. این بندر هم اکنون نیز به همین نام خوانده می‌شود.

سراورل اشتاین در کتاب خود، به نام **بررسیهای تاریخی در شمال غربی هندوستان** چاپ سال ۱۹۳۷، درباره بندر سیراف و قبرستان بزرگ و قدیمی یهودیهایش عین نوشته‌های بالا را تأیید می‌کند. لویی وایدبرگ باستانشناس معروف فرانسوی نیز شهر سیراف را شهری کاملاً یهودی می‌داند که کار ساکنانش تجارت از شرق و هندوستان از طرق جاده ابریشم بود و از بندر طاهری یا سیراف و اصفهان و ری و همدان و تبریز و ارمنستان به طرف اروپا ادامه داشته است (**مجله ایران باستان** سال ۱۹۶۱). در مختصر البلدان ابن فقیه در این باب چنین آمده است:

«والیها (الری) تقع تجارات ارمینیه و آذربيجان و خراسان و الخزر و بلاد بُرجان،

لأن تجار البحر يسافرون من المشرق إلى المغرب، و من المغرب إلى المشرق، فيحملون الديباچ والخزائف من فرنجة إلى الفرما، ويركبون البحر من القلزم، فيحملون ذلك إلى الصين... وهم التجار اليهود الذين يقال لهم الرأ هدايته؛ يتكلمون بالفارسيه والروميه والعربيه والافرنجيه...»

ابن خداداد تقریباً در ۱۹۰ سال قبل از میلاد مسیح می نویسد: "تجار یهودی که برای تجارت به ری آمده بودند، زبانهای یونانی - عربی - رومی - فرنگی - اسپانیایی - اسلاو، عبری (و البته زبان فارسی محلی نیز) می دانستند."

درباره نوشته ابن خداداد باید تذکر داد که وقتی یهودیها به شهر ری وارد شدند تاجر نبودند فقط به عنوان اسیر توسط سردار آشور به این شهر آورده شدند. اینان را، مثل تمام اسرای جنگی آن زمان، مدتها به بیگاری در کارهای دولتی از قبیل ساختمان و جاده سازی گماشتند. سپس چون زمین برای گله داری و کشاورزی به آنها داده نمی شد، کم کم کاسب و تاجر شدند.

در کتاب مقدس زرتشتیان **وندیداد اوستا** - گرد نخستین بند شانزدهم - آمده است که: "من، اهورامزدا، دوازدهمین کشور با نزهت که آفریدم کشوری با سه نژاد است: نژاد ایرانی - نژاد زردپوست - تورانی و نژاد سامی." منظور از نژاد سامی همان یهودیهای ساکن شهر ری، قبل از ظهور زرتشت و پیدایی دین زرتشت و قبل از حمله اعراب و تصرف شهرهای مهم ایران از جمله شهر با عظمت ری است. کاملاً پیداست که تمام سکنه شهر بزرگ ری قبلاً مذهب دیگری داشته اند و بعد زرتشتی شده اند. زرتشتیها بطور کلی نظر خوب و موافقی با یهودیها نداشتند، ولی یهودیان با تمام فشارهای وارده مقاومت نشان می دادند و با سرسختی مذهب خویش را پاسداری می کردند. ولی مطابق شیوه همیشگی عده ای کشته شدند یا تغییر مذهب دادند. آن عده بازمانده با دادن جزیه، مذهب خود را حفظ کردند تا بتوانند به نسلهای بعد بسپارند.

تا قبل از حمله اعراب به ایران، یهودیها در شهر ری زندگی نسبتاً راحتی داشتند. ولی بعد از اسلام آوردن جمعیت کثیری از این شهر، وضع یهودیان عوض شد بخصوص وقتی اختلافهای عقیدتی بین فرق مختلف شیعه و سنی یعنی شافعی - حنبلی - زیدی

– حنفی و رافضی زیاد شد. پیروان شیعه همیشه – تا قبل از حکومت سلسله صفویه – در اقلیت بودند. یهودیها نیز که بین این فرقه‌ها با سلیقه‌های مختلف زندگی می‌کردند، دچار گرفتاریهای متعددی می‌شدند. با تمام این احوال در زمان حمله و یورش چنگیز مغول و تیمور به این شهر هنوز جمعیت کثیری یهودی در این شهر زندگی می‌کردند و دارای کنیسه‌های متعدد و قبرستان بزرگی بودند. زندگانی یهودیهای شهر ری قبل از حمله مغول از لحاظ اقتصادی و اجتماعی بی‌شبهت به زندگانی یهودیها در تهران قبل از دوران خمینی نبود. در این شهر بزرگ هر فرقه برای خود محله مخصوصی داشتند، تقریباً جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند و فرقه‌های مختلف حق نداشتند از مسجد و امکانات محله دیگر استفاده کنند.

یهودیها در محله‌ای به نام محله باطان زندگی می‌کردند. دروازه باطان نیز مشرف به این محله بود. توضیح اینکه شهر ری در موقع آبادی تعداد زیادی دروازه داشت که هر دروازه منتهی به جاده مخصوصی می‌شد. هر یک از این جاده‌ها به یک طرف مملکت می‌رفتند. جاده‌ای که از دروازه باطان وارد و خارج می‌شد جاده معروف ابریشم بود که دنیای شرق را به دنیای غرب وصل می‌کرد. در محله باطان هم، مثل محله عودلاجان، منطقه وسیعی ویژه سکونت بود و تعداد زیادی کاروانسرا برای ورود و خروج کاروانهای حامل کالا در این محله وجود داشت.

تجار یهودی به خاطر آشنایی با زبانهای مختلف، نه تنها عهده‌دار تجارت از شرق به غرب یعنی از هندوستان و چین به اروپا بودند بلکه با تمام شهرهای مهم داخل مملکت نیز روابط تجارتي داشتند. اینان کالاهایی از شرق مملکت به غرب و از شمال به جنوب یا بالعکس حمل می‌کردند. ممالک اطراف ایران آن زمان نیز با یهودیهای باطان معاملات داشتند. خلاصه اینکه شهر بزرگ و پرجمعیت و بااهمیت ری مرکزی برای کلیه معاملات تجارتي آن زمان بود. شهر ری که قبل از حمله چنگیز و مغول و تیمور یک بار توسط اعراب مورد قتل و غارت و ویرانی قرار گرفته بود، بار دیگر توسط مغولها خراب و ویران گردد. ولی این بار شهر ری چندین برابر بزرگ‌تر و آبادتر و پرجمعیت‌تر شده بود بطوری که کمتر شهری از نظر اهمیت در خاورمیانه به پای آن می‌رسید. بر اساس نوشته مورخین مختلف جمعیت این شهر قبل از حمله مغول بیش از یک میلیون

نفر بوده است.

مورخین عرب که ری را عروس شهرهای دنیا نام نهاده بودند، در کتابهای **مختصر البلدان** - **احسن التقاسیم** - **جهان نامه** - **هفت اقلیم** - **تاریخ بیهقی** - **معجم البلدان** و **آثار البلدان** از آن یاد کرده‌اند.

یهودیان که از قدیمی‌ترین اقوام ساکن شهری با این عظمت و اهمیت بشمار می‌رفتند، به لیاقت، سواد، ثروت و تجارت معروف بودند. شهری با این خصوصیات مورد حمله چنگیز خونخوار و ویرانگر قرار گرفت. در کتاب **مرصادالعباد** تألیف نجم‌الدین دایه رازی درباره شهر ری و کشته شدگان در یورش اول چنگیز از هفتصد هزار نفر کشته سخن رفته است. در همان زمان زنها به اسارت گرفته شدند و اطفال به بردگی برده شدند. بعدها باز هم شهری مورد حمله مغولها و تیموریان قرار گرفت و هر بار کشتارهای دیگری در این شهر شد و ویرانیهای دیگری به بار آمد. گفته می‌شود بعد از آخرین یورش تیمور دیگر کسی در ری ساکن نبود و جایی برای سکونت بر جای نماند.

در این یورشها و کشتارها عده‌ای قلیل توانستند هستی خود را بر جای بگذارند و فرار کنند. و از این عده آنهایی که به طرف کوههای البرز یعنی شمال شهری و تهران فرار کردند جان سالم بدر بردند. بقیه که به طرف شهرهای دیگر فرار کردند باز در آن شهرها گرفتار مغولها شدند. این بدان علت بود که مغولها کمتر در کوهها به جنگ می‌پرداختند چون می‌دانستند اگر چند نفر در کوهها سنگر بگیرند می‌توانند یک لشکر را از پای در آورند. شیوه مغولها این بود که هر شهری را اول در محاصره می‌گرفتند و بعد شروع به قتل و غارت می‌کردند. این کار در کوهها به سادگی امکان نداشت. در میان فراریهایی که به طرف کوههای شمال شهری یا شمال تهران فرار کردند، عده قلیلی یهودی بازمانده بودند که دماوند، گیلارد، ناحیه عودلاجان، مهران و میدان اعدام را انتخاب کردند و توانستند باز حمت زیاد و سختی فراوان خود را با محیط وفق دهند. اینان چون اکثراً با سواد بودند در این دو ناحیه و دهات اطراف به طبابت مشغول شدند و سالهایتمادی - حتی تا اوایل سلطنت رضاشاه کبیر - شغل عمده بسیاری از مردان طبابت بود. نام عده‌ای از آنها که تا اواخر سلطنت قاجاریه و اوایل سلطنت پهلوی در دماوند و گیلارد و

دهات اطراف به طبابت مشغول بودند چنین است: حکیم یعقوب ملقب به اشرف الاطباء (جد خانواده صفایی. این خانواده به گفته خود تا هفت پشت طیب بوده اند) - حکیم بن یمین - حکیم افرائیم - حکیم نهورای (پدربزرگ طیب نیاها) - حکیم رحمت پدر میرزا دکتر حبیب حکیم - حکیم عزیز مروتی و چند حکیم دیگر که بطور کلی طبابت شغل خانوادگی آنها بود و طبق رسوم قدیم از پدر به پسر به ارث می رسید. این حکیمها علاوه بر دماوند و گیلارد، در تمام دهات اطراف تا سواحل دریای خزر نیز رفت و آمد می کردند.

بطور کلی یهودیهای مقیم دماوند، تهران و گیلارد روزهای اول فکر می کردند اقامتشان در این دو ناحیه زندگی موقتی خواهد بود و از نو به شهر ری مراجعت خواهند کرد. ولی در حدود ششصد سال قبل، بعد از آخرین حمله تیمور از آن شهر با عظمت چیزی باقی نماند و دیگر قابل سکونت نبود ولی یهودیها در گیلارد و دماوند برای همیشه ساکن شدند.

حالا بازگردیم به مسأله سه قطعه سنگ قبر که قدیمی ترین آن ۴۵۰ سال قدمت دارد (وبه هیچ وجه نمی توان آنها را مربوط به دوران عزرای نبی دانست). بطور کلی در دوران طولانی اقامت و گالوت یهودیان در ایران، که به دلایل غیر قابل انکار در حدود تقریباً ۲۷۰۰ سال می شود، بسیار اتفاق می افتاد که بر اثر جبر زمان و فشار و آزار و اذیت، یهودی بیچاره مجبور به جلای وطن می شد و از یک شهر به شهر دیگر نقل مکان می کرد. هرگاه جای امن تری برای زندگی پیدا می کرد، بعد از چند سال به شهر قدیمی برمی گشت و اجساد اجداد با پدر و مادر خود را از قبر بیرون می آورد و همراه با سنگ قبرشان به شهر و محل اقامت جدید - و به خیال خود امن تر - که محل سکونت خودش بود انتقال می داد تا بتواند گاهی به زیارت آنها برود.

من نویسنده این مقاله در طول زندگی خود دوبار این کار را انجام دادم: اول بار زمانی بود که انجمن کلیمیان تهران قطعه زمینی در خیابان سپه داشت. این خیابان از میدان توپخانه به چهارراه حسن آباد امتداد داشت. در آن زمان من که عضو انجمن کلیمیان تهران بودم مأموریت یافتم این زمین را بسازم و تبدیل به مستغلاتی کنم که برای انجمن درآمدی داشته باشد. این کار را بعد از تهیه نقشه و مقدمات دیگر انجام دادم ولی

در موقع پی‌کنی و پایه‌ریزی به تعدادی مقبره برخوردیم. پس از پرسش زیاد معلوم شد قبل از اینکه خیابان سپه‌ایجاد شود، این قطعه زمین قبرستان یهودیها بود. در ابتدا قطعه زمین مذکور که خیلی بزرگتر بود از میدان حسن‌آباد به طول یک کیلومتر به طرف شرق امتداد داشت و مسجدمجد، مریضخانه بزرگ جنب آن، تمام خیابان سپه، بخشی از جنوب خیابان سپه و یک مدرسه دولتی جنوب خیابان را نیز شامل می‌شد. این زمین با کوشش انجمن کلیمیان، در زمان نمایندگی مرحوم مراد اریه، از نو از تصرف اداره اوقاف به مالکیت یهودیان درآمد. البته آنچه به انجمن داده شد، مقدار کمی از اصل زمین بود که تبدیل به ساختمانش کردیم و هم اکنون نیز در اختیار انجمن کلیمیان تهران است و منبع درآمدی برای آنها بشمار می‌رود.

وقتی معلوم شد که تعداد زیادی قبر در زیر پایه‌ها وجود دارد، پس از کسب تکلیف از مقامات صلاحیت دار مذهبی، کلیه استخوانهای باقیمانده را جمع‌آوری کردیم و هر یک را جداگانه به مقبره جدیدی واقع در خیابان خراسان انتقال دادیم. هنگام حفاری به چند قطعه سنگ قبر هم برخوردیم که روی آنها را با خاک پوشانده بودند. این سنگها نیز به قبرستان جدید خیابان خراسان حمل شد.

بار دوم هنگامی بود که بنده هنرستانهای اُرت را در ایران تأسیس می‌کردم. بهترین محلی که برای این هنرستانها و تأسیسات آن پیدا کردم همان قبرستان قدیمی واقع در اول جاده مازندران بود. چون در آن زمان پول کافی برای خرید محل بزرگ و ایجاد این هنرستانها وجود نداشت، به ناچار زمین قبرستان را که مدت‌ها بود برای تدفین مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و مرتب از سوی مردم به زمینهای آن تجاوز می‌شد برگزیدیم. آن زمان چیزی نمانده بود که کلیه گورستان تصرف نیز بشود. لذا به پیشنهاد من و تصویب انجمن کلیمیان، مقداری از این زمین را که حاوی قبرهای فراوان بود برای تأسیس هنرستان در نظر گرفته شد و ساختمان آغاز گردید. سیاست کلی من در این زمینه چنین بود که کلیه ساختمانها یک طبقه باشند و تا حد ممکن مقدار زمین زیادتری تصرف شود. در نتیجه این بار نیز به مسئله انتقال قبرها مواجه شدم. هنوز تعداد زیادی برای زیارت اموات خود به این قبرستان مراجعه می‌کردند. قرار شد به تمام کنیساها و یهودیان تهران اطلاع داده شود تا هرکس که مایل بود بیاید و اموات خود

را به قبرستان جدید انتقال دهد. در مدت زمان کوتاهی تعداد زیادی از این اموات با سنگهای مربوطه به قبرستان جدید واقع در خیابان خراسان انتقال داده شد. مسأله قابل توجه این که در این مورد نیز بسیاری از مردم اموات خود را با سنگ قبر مربوطه به گیلیارد دماوند انتقال دادند و در بخش ویژه‌ای که برای این کار در نظر گرفته شده بود از نو تدفین کردند. قبرستان گیلیارد از شهر و توسعه شهری به کنار بود و محل امن تری برای مردگان و تعداد زیادی از خانواده‌های تهرانی (از جمله فامیل خود من) اموات خود را در گیلیارد به خاک می‌سپردند.

امروز، همانطور که در نقشه تهران بزرگ دیده می‌شود، شهر ری یکی از محلات تهران است. اگر بگویم یهودیان تهران بیش از ۲۷۰۰ سال قبل به این شهر آمدند، اغراق نکرده‌ام. محله باطان در شهر ری قدیم را نیز می‌توان مادر بزرگ محله‌های یهودیان تهران نامید.

در هر صورت، در سال ۱۲۹۹ شمسی در ایران اتفاقی افتاد که نه تنها سرنوشت و زندگانی یهودیهای ایران بلکه سرنوشت مملکت و ملت ایران را نیز تغییر داد: یهودیهایی که قرن‌ها مجبور بودند در محلات پست با بدبختی و فقر و فلاکت زندگی کنند و حق‌نداشتند قدمی از محله خود به بیرون بردارند، با آزادی نسبی اهدایی رضاشاه، مثل فنری که تحت فشار باشد، از جا کنده شد و در تمام زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی پیشاپیش همه اقشار مردم ایران شروع به فعالیت کرد و، به موازات این فعالیتها، خود را کم‌کم از محله معروف یهودیها در ناحیه عودلاجان بیرون کشید و در نقاط مختلف تهران سکونت اختیار کرد. این یهودیان در به وجود آوردن محلات مختلف تهران عامل مؤثری بودند.

یهودیها از دو جهت و در دو مسیر به طرف شمال تهران حرکت کردند: یکی از طریق خیابان پهلوی به طرف شمیرانات و دیگری از طریق خیابان سیروس و بهارستان و سپاه - باکمی انحراف به طرف چپ - وارد جاده قدیم شمیران شده به طرف شمیران حرکت کردند. این دو جاده در میدان تجریش بهم می‌پیوستند. اکثر محلات مهم یهودیهای تهران در اطراف این دو مسیر ایجاد شد.

۱- مسیر غربی

اولین محله‌ای که در خارج از محلهٔ عودلاجان به وجود آمد، محلهٔ قوام السلطنه و چهارراه حسن‌آباد بود. اولین کنیسه‌ی خارج از محله در یک کوچهٔ فرعی از خیابان قوام السلطنه به نام کنیسه‌ی حثیم و توسط پدر من استاد عزیز معمار ساخته شد. وقتی جمعیت یهودی یک محله زیاد می‌شد، اولین اقدام ایجاد کنیسه و پس از آن تأسیس مدرسه بود.

در دومین محلهٔ تهران، یعنی خیابان حاج شیخ هادی، باز در مرحلهٔ اول یک کنیسه و سپس مدرسهٔ پسرانه و دخترانه ایجاد شد که ساختمان این مدارس نیز توسط اینجانب اجرا شد.

سومین محله در اطراف خیابان آناطول فرانس در غرب دانشگاه بود. کنیسه‌ی این محله توسط مایر عبدالله [از عراقیهای مقیم تهران] ساخته شد که ابتدا کلوب و کنیسه بود و بعد مدرسه با اضافه کردن یک طبقه به ساختمان موجود توسط بنده به وجود آمد.

چهارمین محله در اطراف خیابان کاخ شمالی بود که محل تأسیس کنیسه و مدرسهٔ ابریشمی شد و باز من مجری ساختمان آن بودم.

پنجمین محله یوسف‌آباد است که کنیسه‌ی آن ساخته شد ولی دیگر فرصتی پیدا نشد تا مدرسهٔ آن هم ایجاد شود.

ششم، محلهٔ زعفرانیه و ولنجک بود که کنیسه‌ی آن توسط اسحق حکیم ساخته شد.

۲- مسیر شرقی:

اولین محله در اطراف مدرسه آلیانس و خیابانهای اطراف آن مثل خیابان ژاله و غیره به وجود آمد.

دومین محله در اطراف خیابان فخرآباد بود که ساختمان کنیسه و مدرسهٔ دخترانه و پسرانهٔ آن توسط نویسنده اجرا شد.

سومین محله، محلهٔ زرین نعل بود که با وجود جمعیت زیاد، در آن کنیسه و مدرسه‌ای ساخته نشد. اهالی این محله از امکانات محلهٔ فخرآباد استفاده می‌کردند.

چهارمین محله در خیابان گرگان به وجود آمد و یک کنیسه و کودکستان هم در آنجا ساخته شد.

پنجمین محله دروازه شمیران است که کنیسه‌ی آن ساخته شد و باز مجری آن من بودم.

ششمین محله، محله دروازه دولت است که مجری طرح کنیسا و مدرسه آن هم نویسنده این مقاله بود.

هفتم در مسیر جاده شمیران، در ناحیه باغ صبا، محله بزرگی ایجاد شد که مدرسه و کنیسا هم داشت.

لازم به تذکر است که محلات بسیار دیگری هم، در گوشه و کنار تهران، توسط یهودیها ایجاد شد ولی ساکنانشان موفق نشدند کنیسا یا مدرسه‌ای ایجاد کنند. این محلات عبارت‌اند از: ناحیه امیرآباد - ناحیه نواب - تهران نو - نارمک - قلهک - تجریش - دروس - نیاوران و...

قبرستانهای یهودی در تهران

بنا به نوشته شادروانان سلیمان کهن صدق مبتکر تقویم معروف کهن صدق در ایران و دکتر حبیب لوی نویسنده تاریخ یهودیان ایران، ورود یهودیان از شهرستانها به تهران در سال ۵۵۰۶ عبری یعنی ۲۵۱ سال قبل بود. در همان سال قبرستان خیابان سپه خریداری شد و برای دفن اموات مورد استفاده قرار گرفت. به نظر من اولین قبرستان یهودیان تهران به دلایل مختلف در محله، یعنی نقطه‌ای از مسیر بازار و خیابان پامنار - در قسمتی که بازار سقف نداشت - کمی پایین‌تر از سه راه دانگی معروف به محله و در کوچه قبرستان بود.

برای آنهایی که تا سی یا چهل سال قبل در محله زندگی می‌کردند، اسم کوچه قبرستان آشناست و محل آنرا می‌شناسند. این قبرستان پس از مدتی توسط خانه‌های مسلمانان احاطه شد، مورد تجاوز و تصرف واقع گردید و در نتیجه با فتوای ملاهای وقت تبدیل به خانه‌های مسکونی شد. در آن زمان اشخاص زیر در این خانه‌ها زندگی می‌کردند: نجات‌الله رعنان، خانبا با رعنان، ماشالله دونل که شغل مطربی داشت، خانواده عزیزی که بعدها بهایی شدند، پدر بزرگ خودم استاد اسحق معمار، خانبا با رفائیل، یوسف بقال داماد زیور قابله، موسی برال، عزیز ریبقا آرون ترک (ترکان‌ها)، آقا جان کهنیم، ربی ملا اهرن، حثیم ساقی پدر حاجی میرزا آقا و حاج عزیز القانیان، اسحق لوی، یوسف نجار،

رحیم اسحق، ابراهام حکاک، سلطان سلیمان و چندین خانواده یهودی دیگر. می دانیم که سکونت یهودیان در تهران به طور دسته جمعی و یک مرتبه صورت نگرفت تا قبرستانی به بزرگی قبرستان خیابان سپه لازم باشد. به قرار تحقیقات اینجانب حدود این قبرستان از طرف شرق به اداره پست، از طرف غرب به نزدیکی میدان حسن آباد، از طرف شمال تا یکصد متری محور خیابان سپه و از جنوب نیز تا یکصد متری خیابان سپه می رسیده که این مساحت برای رفع نیاز اولین خانواده های یهودی مهاجر به تهران زیاد بود. اگر قبول کنیم که سکونت یهودیان در تهران از ۲۵۱ سال قبل شروع شده باشد، قبرستان خیابان سپه نمی تواند اولین قبرستان یهودیان باشد.

در مورد تاریخ سکونت اولین خانواده های یهودی در تهران روایتهای مختلف گفته و نوشته شده است. ولی آنچه مسلم است در موقع ایجاد قبرستان خیابان سپه مقداری از استخوانهای اموات مدفون در قبرستان محله به قبرستان جدید انتقال داده شده است. از میان ساختمانهای موجود در این محوطه وسیع (تمام سطح خیابان سپه از پستخانه تا نزدیک چهارراه حسن آباد) که از قرار بر روی قبور یهودیان ساخته شده است می توان از بیمارستان سینا، مسجد مجده، مدرسه حافظ، ساختمانهای جنوب خیابان سپه و تعدادی ساختمانهای محله سنگلج نام برد که بعدها تبدیل به پارک و ساختمانهای دیگری شد. نکته قابل ذکر این که تمام اراضی قبرستان از قبل به مالکیت اداره اوقاف درآمده بود. در زمانی که مراد اریه نماینده مجلس و رئیس انجمن کلیمیان تهران بود با کوشش فراوان قطعه کوچکی از این قبرستان بزرگ که در شمال خیابان سپه باقی مانده بود را از تصرف اداره اوقاف خارج کرد و به تصرف انجمن کلیمیان بازگرداند و سند مالکیت آن به نام انجمن کرد.

در این زمان به من که عضویت انجمن کلیمیان را داشتم تکلیف شد که این زمین را به صورت مستغلاتی درآورم. فوری نقشه های لازمه را تهیه کردم، جواز ساختمان را به نام انجمن گرفتم، آنرا تبدیل به مستغلات آبرومندی کردم تا برای انجمن کلیمیان که درآمد مستمری نداشت از محل درآمد آن درآمدی کسب شود و منشأ خدمات زیادی گردد. در طبقه اول ساختمان تعدادی مغازه و در طبقات بالا دفاتر اداری ساخته شد.

جالب این که انجمن کلیمیان پولی برای انجام این ساختمان نداشت، ولی وقتی

نقشه‌ساختمان آماده شد، مغازه‌ها از روی نقشه پیش فروش شدند و از محل سرفقلی آنها تمام مخارج ساختمان تأمین گردید. در این مورد باید از روح الله مناسیان یادکرد که زحمات قابل توجهی متحمل شد و روح الله کهنیم که امور مالی آنرا با دقت نظارت و سرپرستی می‌کرد.

در جریان گودبرداری و پی‌کنی زمین مقدار زیادی مقبره پیدا شد که، با کسب اجازه از مقامات مذهبی مربوطه، هر یک از آنها در کیسه مخصوصی ریخته شد و با تشریفات لازم به قبرستان خیابان خراسان منتقل گردید. بطور یقین وقتی دفن اموات در قبرستان خیابان سپه ممنوع شد و قبرستان جاده مازندران به نام بهشتیه خریداری گردید، تعدادی از اموات از نو به قبرستان جدید یعنی بهشتیه منتقل شدند - یعنی تا اینجا بعضی از این اموات سه بارگور به گور شدند. البته ملاحظه خواهید کرد که کار به اینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند.

قبرستان سوم به نام بهشتیه، در سال ۵۶۲۹ هجری (۱۲۸ سال پیش)، در اول جاده مازندران خریداری شد و تا سال ۵۶۹۶ (۶۱ سال پیش) مدت ۶۷ سال مورد استفاده قرار می‌گرفت و سند مالکیت آن به نام افندی فامیلی بود که بعدها فرزندش حبیب الله فامیلی آن را به نام انجمن کلیمیان منتقل کرد. در مورد ثبت این اسناد صیون اریه (نهایی) زحمات زیادی کشید.

در سال ۱۹۵۰-۱۹۵۱ میلادی، هنگامی که دولت اسرائیل تازه استقلال یافته بود، سیل جمعیت خواهان مهاجرت به اسرائیل از تمام شهرهای ایران به سوی تهران به راه افتاد. در همین احوال هم دولت عراق مایملک کلیه یهودیان عراقی را مصادره کرد و آنها را از عراق بیرون انداخت. این بیچارگان که تنها می‌توانستند به ایران بیایند به سوی کشور ما روی آوردند. این آوارگان نیز به جمع یهودیان ایرانی سایر شهرستانها که در انتظار فرارسیدن نوبتشان برای اخذ ویزای مهاجرت به اسرائیل بودند اضافه شدند و وضع فوق العاده بدی در تهران به وجود آوردند. در آن زمان انجمن کلیمیان خود را موظف دید که از همه این افراد مراقبت و نگهداری کند. انجمن تصمیم گرفت برای مهاجران در زمینهای بهشتیه یک اردوگاه ایجاد کند. باز این مأموریت به عهده بنده واگذار شد. وقتی این اردوگاه کاملاً آماده شد و خوابگاههای متعدد، بخش بهداری و بخش اداری آن درست شد،

مأموریت مهم دیگری قبول کردم و آن ایجاد و تأسیس هنرستانهای اُرت در ایران بود. در موقع پی کنی و گودبرداری برای ساختمانهای اردوگاه و هنرستانهای اُرت با اینکه در نظر اول زمین بایر و بدون هیچ علامت قبری بود، باز تعداد زیادی مقبره پیدا کردیم که با کسب اجازه از مقامات مربوطه و آگهی در کنیساها، از بازماندگان خواستیم که کار انتقال اموات خود را به عهده گیرند. تعدادی از بازماندگان این کار را انجام دادند و انتقال امواتی که بدون صاحب بودند را ناچاراً خود انجام دادیم.

در اینجا باید برای ضبط در تاریخ یک نکته مهم را متذکر شوم. برای انجام عملیات ساختمانی در بهشتیه لازم بود نقشه کاملی از تمام زمینهای باقیمانده بهشتیه تهیه کنم (مقداری از این اراضی قبلاً توسط اشخاص دیگر ضبط شده بود). این اراضی رویهمرفته به چهار قسمت تقسیم شده بودند: سه قسمت آن جلوی خیابان مازندران و یک قسمت در عقب این زمینها بود. در این قسمت قبور زیادی به چشم می خورد. قسمت جلوی خیابان و در وسط دوزمین، یک باغچه وجود داشت که هنوز هم موجود است. مساحت کل این اراضی طبق نقشه‌ای، که باید در بایگانی انجمن کلیمیان وجود داشته باشد، ۷۵۰۰۰ مترمربع بود. پس از اینکه اردوگاه و هنرستانهای اُرت در جلوی خیابان ساخته شد، قسمت عقب هنوز قبرستان متروکه بود. به انجمن کلیمیان پیشنهاد کردم اراضی باقیمانده را اعم از قبور و اراضی بایر به قطعات دویست یا دویست و پنجاه متری تقسیم کنند و به معلمین بی بضاعت و گذار نمایند تا آنها هم صاحب خانه شوند. چون درست در مقابل این اراضی، شهرکی به نام مفت آباد توسط اشخاص بی خانمان ایجاد شده بود، امکان داشت آنها این اراضی را هم متصرف شوند. این نقشه و کلیه نقشه‌های دیگری که توسط من تهیه شدند، در بایگانی انجمن کلیمیان موجود بود و امیدوارم هنوز هم وجود داشته باشد.

در پایان با کمک روح‌الله کهنیم دبیر انجمن، دیوار سنگی قطور و بلندی دور تمام اراضی کشیده شد و قسمت وسیعی که شامل قبور زیادی بود را تبدیل به جنگل مصنوعی کردیم. بعدها در جوار این اراضی بیمارستانی ساخته شد و صاحبان آن فشار

زیادی وارد می‌کردند که مقداری از اراضی قبرستان به آنها واگذار شود که تا قبل از انقلاب اسلامی در مقابل این خواسته آنها مقاومت کردیم.

اما قبرستان چهارم در جاده خراسان مابین قبرستان مسلمین و بهاییان قرار داشت. زمین این گورستان ۶۴ سال پیش خریداری شد و نقشه ساختمان مرکزی آن را یک مهندس یهودی از فراریان جنگ بین‌الملل دوم به نام بدانسکی تهیه کرد. ساختمان آن توسط استاد عزیز معمار پدر من انجام شد. اداره امور این قبرستان زیر نظر لقمان میکائیل و نظارت داود القانیان انجام می‌شد.

سه سال قبل از انقلاب، از طرف دولت فشار زیادی به انجمن کلیمیان وارد شد که باید دفن اموات در این قبرستان ممنوع گردد. چون زمینهای اطراف این گورستان تبدیل به خانه‌های مسکونی شده بود، انجمن تصمیم گرفت زمینی در جاده ساوه خریداری کند. قبرستان پنجم باز هم در جاده خراسان، کمی دورتر از قبرستان چهارم خریداری گردید و هنوز فعال است. نمی‌دانم با ایجاد این گورستان جدید بر سر گورستان چهارم با انبوه‌خانه‌هایی که اطراف آن ایجاد شده چه آمده است. آیا اموات گورستان چهارم بر جای مانده‌اند یا اینکه باز هم باید تعدادی از آنها را به ناچار و طبق روال گذشته به گورستان جدید منتقل می‌کردند. نمی‌دانم در حال حاضر سازمان یا اشخاصی هستند که از گورستان چهارم حمایت کنند و نگذارند به سرنوشت گورستانهای گذشته گرفتار شوند و پس از مدتی تبدیل به اماکن مسکونی گردند یا هر قسمت آن شبانه ضبط شده تبدیل به منزل مسکونی گردد؟ آیا اگر چنین شد آنقدر جوانمردی وجود خواهد داشت تا حداقل اسکلت‌های موجود را به گورستان جدید انتقال داده مجدد دفن کنند؟

در هر صورت، سرنوشت تعدادی از اموات ما چنین بود: نخست تدفین در قبرستان محله، بعدگور به گور شدن از آنجا به قبرستان خیابان سپه، سپس به گورستان بهشتیه واقع در خیابان مازندران و بالاخره به قبرستان گیلیارد یا قبرستان جدیدتر خیابان خراسان.

قدیمیها درباره شخصی که در زندگی دچار گرفتاریهای زیادی می‌شد، می‌گفتند: "وقتی بمیرد گالوتش تمام می‌شود!" اگر هم می‌خواستند کسی را دعا کنند می‌گفتند: "انشالله

گور به گور نشوی!" مگر نمی دانستند تا وقتی خود در زمان حیات به گالوت خویش خاتمه ندهیم، از دیگران نباید چنین انتظاری داشته باشیم.

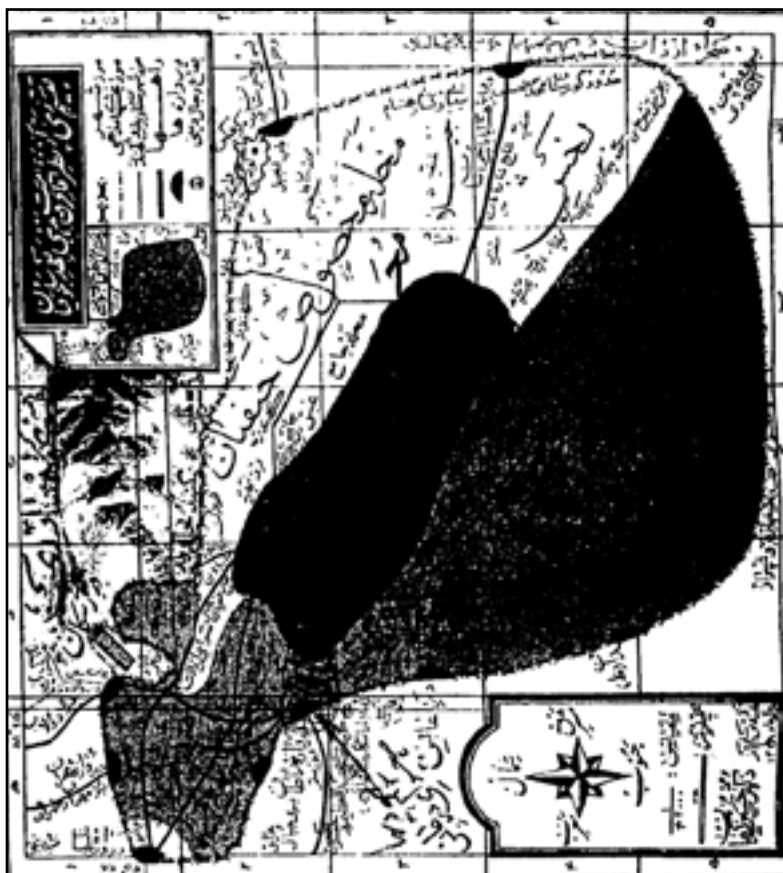
یهودیان در ایران ۲۷۰۰ سال یا بیشتر قدمت تاریخی دارند. در تمام شهرها و دهات ایران، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، آثار تاریخی و سنگ قبرهایی که تاریخ آنها قدمشان را نشان می دهد، به عیان دیده می شوند، با این وصف هرگز یک یهودی در ایران «شهروند» به حساب نیامده است.



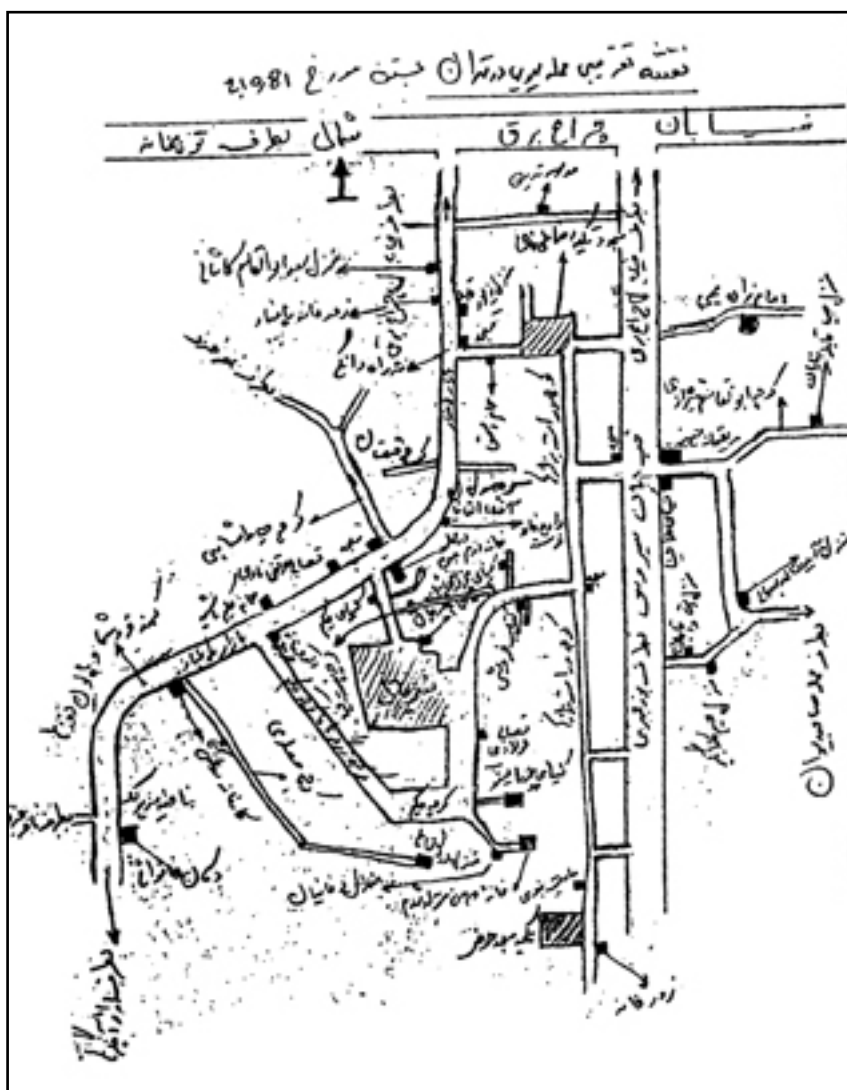
۱- نقشه دارالخلافت تهران ۱۲۷۵



۲- نقشه محله یهودیان



۳- نقشه شهری با تقسیم‌بندی مذهبی



۴- این نقشه محله یهودیان تهران توسط جهانگیر بنایان و از روی حافظه ترسیم شده است

ترجمه: سلیمان نعیم

فیلم یهودیان مشهد

در سال ۱۸۳۹ یهودیان مشهد وادار به تغییر مذهب وگرایش به اسلام شدند. ولی آنها مدت صدسال در خفا یهودی زیستند. این فیلم به یهودیان مشهد تقدیم می شود.

انوسی های مشهد

آقای متی نامدار شهروند اسرائیلی در سال ۱۹۷۲ (هفت سال قبل از روی کار آمدن خمینی) به اتفاق همسرش به مشهد باز می گردد و از زادگاه خود دیدار می کند. متی نامدار در حالی که یک فیلم خانگی را که خود گرفته است نمایش می دهد از مشهد می گوید: «این فیلم را خود من برداشتم و برای شما نشان می دهم. ما اکنون در هواپیما هستیم و از پنجره هواپیما منظره هوایی شهر مشهد را تماشا می کنیم. این شهر مشهد است که به دلیل مقبره امام رضا امام هشتم شیعیان شهر مقدسی به شمار می آید. این خیابانهای مشهد است و این خیابان مجاور خانه سابق ما است. این هم

۱- در اولین کنفرانس مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی با همکاری تلویزیون اسرائیل و موزه دیاسپورای تل آویو فیلم مستندی را پخش کرد که مورد توجه فراوان قرار گرفت. گفتار متن فیلم توسط مهندس سلیمان نعیم از عبری به فارسی برگردانده شده است.

صحن حرم حضرت رضا است. این یکی از خیابانهای اصلی دیگر مشهد است و بانکی که نزدیک خانه ما بود و این هم داروخانه‌ای که در این گوشه خیابان قرار دارد.»

مصاحبه‌گر از متی می‌پرسد: «نام خیابانها و ساختمانها را به سختی به یاد می‌آوردی؟»

متی می‌گوید: «نه. من وقتی مشهد را ترک کردم شانزده ساله بودم و به همین دلیل همه‌جا را خوب به یاد می‌آوردم.»

اینجا نمای صحن حضرت امام رضا است. واقعاً دوران خوبی بود. زندگی آرامی داشتیم. جز در سال ۱۹۴۶ که به ما حمله کردند، به ما سنگ پراکندند و چند تایی را زخمی کردند. این اتفاق حوالی شب عید پسخ روی داد.»

مصاحبه‌گر می‌پرسد: «دلیل حمله به یهودیان چه بود؟»

متی توضیح می‌دهد: «می‌گفتند یهودیها هر سال قبل از عید پسخ یک بچه مسلمان رامی‌کشند و خونش را در نان فطیر می‌ریزند. متعصبین مشهد می‌خواستند ماجرای را که در قرن ۱۹ در دمشق روی داده بود، از نو در مشهد تکرار کنند. به نظر می‌آید عناصری دست‌اندرکار بودند که این موضوع به فراموشی سپرده نشود و مرتب آن را به یاد مردم می‌آوردند.»

نادرشاه افشار که در سال ۱۷۳۴ در ایران به قدرت رسید برای اولین بار خانواده‌های یهودی را به مشهد آورد. مشهد برای شیعیان متعصب شهری مرکزی بود. نادرشاه همیشه می‌خواست مشهد را به یک مرکز مهم تجاری تبدیل کند و با آوردن یهودیان به این شهر و بهره‌گیری از استعدادشان در کسب و کار و تجارت به خواسته خود جامه عمل بپوشاند. با حمایت نادرشاه میدان فعالیت یهودیان در مشهد گسترش می‌یابد و روابط تجاریشان حتی به کشورهای دیگر هم توسعه پیدا می‌کند.»

خَنان می‌گوید: «نادرشاه جمعاً چهل خانواده با خود آورد. هفده خانواده را به کلات فرستاد. سیزده خانواده در مشهد ماندند و هفت خانواده روانه سبزوار شدند. او می‌خواست گنجهایی را که از هند آورده بود برای نگهداری و حفاظت به دست یهودیان بسپارد. همه مسلمانان شهر شیعه بودند و چون نادرشاه سنی بود به آنها اعتماد نمی‌کرد. در آن هنگام همه ما یهودیها را دوست داشتند و مورد مهرشان قرار می‌گرفتیم. با ما دادوستد می‌کردند. خرید و فروش می‌کردند. ما از آنها پوست و پنبه می‌خریدیم و

به آنها تریاک می فروختیم.»

مصاحبه گر می پرسد: «تریاک می فروختید؟»

می گوید: «ما اصلاً تریاک تولید می کردیم.»

مصاحبه گر می پرسد: «برای بقا؟»

خان می گوید: «نه. برای بقا نبود. تجارت پرمفعتی بود.

موفقیت یهودیان با حمایت نادرشاه باعث نارضایی، رشک و حسد شیعیان مشهد می شود. با کشته شدن نادرشاه ورق سرنوشت یهودیان برمی گردد و تجاوز آشکار به حریم آنها آغاز می شود. این مسئله هر روز بیشتر از روز گذشته می شود و آهسته آهسته تبدیل به یک امر عادی و روزمره می گردد. علاوه بر حسادت به وضع اقتصادی بهتر یهودیان و تعصبات مذهبی، یهودیان مشهد متهم به جاسوسی برای انگلیسی ها می شوند. در آن زمان بین ارتش ایران و انگلستان بر سر افغانستان جنگی درگیر بود. در سال ۱۸۳۹ شیعیان مشهد یهودیان را متهم می کنند که سگی را کشته اند و جسدش را به جای جنازه یکی از بزرگان مذهبی مسلمان جا زده اند. بلافاصله پس از پراکنده شدن این شایعه، ده ها یهودی کشته می شوند و بقیه یهودیان مشهد به زور مجبور به تغییر مذهب می گردند.»

یک پژوهشگر موزه اسرائیل می گوید: «این کتاب دعا جزو معدود سیدورهایی است که توسط یهودیان مشهد حفظ شده و باقی مانده است. در آن روز وحشتناک حمله به محله یهودیان، متجاوزین کلیه کتب مقدس آنها را به همراه سایر وسایل کنیسا جمع می کنند و همراه خود به مساجد می برند. در پشت جلد این سیدور روی قسمت چرمی آن به خط عبری و زبان فارسی پیغامی برای مردم دنیا نوشته شده است. «در روز ۱۲ ماه نisan سال ۱۸۳۹ مسلمان ها به یهودیان حمله می کنند، ۳۲ نفر را می کشند و بازماندگان را مجبور به تغییر مذهب کرده مسلمانان می کنند.»

پروفسور امون نتصر، پژوهشگر اسرائیلی ایرانی تبار می گوید: «تحقیقات نشان می دهند که وقتی در ۲۷ مارچ ۱۸۳۹ این فاجعه بزرگ در مشهد روی داد، عده زیادی از وقوع آن بی خبر ماندند و مدتها پس از آن نیز کسی از این قتل عام با اطلاع نشد. یهودیان دنیا از این رویداد فجیع تنها در دهه سوم قرن بعد آگاه شدند. اما از قرار معلوم تعداد معدودی از این ماجرا خبر داشتند. به عنوان نمونه، یوسف وولف، سیاح و شاعر، از این موضوع

باخبر بود. امکان دارد که مونته فیوری نیز از این رویداد آگاهی داشت. به احتمال زیاد حکومت مرکزی از این موضوع با اطلاع بود چون عریضه‌های متعددی به آنها رسید. ولی در آن زمان در دنیا سروصدای زیادی برپا نشد. مثلاً پس از رویداد دمشق، اعتراضهای شدیدی شد اما درباره فاجعه مشهد که جمعیت یهودی یک شهر یعنی کیهلای آن شهر را یک جا و به زور مسلمان کردند، سی تا چهل نفر را کشتند و قریب یکصد نفر نیز به شدت زخمی شدند، مردم دنیا سکوت اختیار کردند. جالب تر اینکه خود یهودیان ایران نیز از این موضوع بی‌خبر ماندند.

اولین برنامه مسلمان شدن مراسم تغییر نام در داخل مساجد بود. برای یهودیان جدیداً اسلام تمام مراحل زندگی به دو صورت مختلف انجام می‌گردید: در خارج از خانه، مسلمان و در پستویا زیرزمین خانه، یهودی. آقای حکیم یک یهودی مشهدی است و می‌گوید: «به هر نوزاد از همان سالهای اول تولد چنین تفهیم می‌شد که در یک وضع بحرانی استثنایی قرار دارد و باید یک زندگی دوگانه داشته باشد. به ما گفته می‌شد در مقابل غیریهودیها نباید اصلاً از رویه زندگی داخلی خود صحبت کنیم. این رازداری مطلق از روزی که بچه‌ها عقل رس می‌شدند طبیعت دوشان گردید. به این ترتیب همه یهودیان جدیداً اسلام دو نام داشتند: مثلاً اسم مسلمانی پدر بزرگ من شیخ ابوالقاسم بود و اسم عبری اش بنیامین؛ اسم مسلمانی پدر من ابراهیم و اسم عبری اش آبراهام بود؛ مرا در خارج از خانه موسی صدا می‌کردند و اسم داخل خانه من موشه بود. در دوران زندگی پدرم بسیاری از یهودیان اسامی غلیظ مسلمانی داشتند.»

در پس دیوارها و زیر پشت بام‌های بلند خانه‌های مشهد مراسم ختنه سوران یهودیان انجام می‌شد. آنها روزهای شبه مغازه‌های خود را باز می‌کردند اما به دادوستد نمی‌پرداختند. زنان مشهدی همه روزهای هفته شمع روشن می‌کردند تا بتوانند بدون ایجاد شک شبهای شبات نیز شمع بیفروزند. اگر کسی فوت می‌کرد بر مرده نماز میت می‌گذارند ولی طبق سنت یهودی برایش هفت روز عزاداری می‌کردند.

یکی دیگر از تغییرات اساسی نحوه پوشیدن لباس بود. ختنان می‌گوید: «لباسهای یهودیان جدیداً اسلام شبیه البسه مسلمانان محل زندگیشان بود. یهودیها این لباس را می‌پوشیدند تا یک غریبه نتواند تشخیص دهد که آنها مسلمان واقعی هستند یا جدیداً اسلام.»

صیون لوی می گوید: «کسانی بودند که هر روز به مسجد می رفتند تا نماز بگذارند. اینها در ظاهر مسلمان بودند. مثلاً اگر قرار بود پنج رکعت نماز بخوانند هر روز این کار را انجام می دادند. اگر در مسجد نماز نمی خواندند این فریضه مذهبی را در خانه انجام می دادند. پدر من سوره فاتحه را یاد من داده بود تا بخوانم. ولی خودش هرگاه به بازار می رفت گوشت غیرکاشر می خرید و به خانه می آورد. بعد آن گوشت را طوری سر به نیست می کردند که آثاری از آن باقی نماند.» برای مصرف گوشت خوراکی خانواده ها در خفا طبق سنت یهودی گوسفند و مرغ را در خانه ذبح می کردند و به اتفاق به مصرف می رسانیدند.

پروفسور امون نتصر اضافه می کند: «حکومت های ایران همواره به مستبد بودن شهرت داشتند. صدور فرمان تغییر دین اجباری در آن کشور بسیار رایج بود. البته کسانی هم بودند که از روی خواسته و به میل خود تغییر مذهب دادند. ولی مدارکی هست که نشان می دهد در قرن چهاردهم اقلیتها به زور وادار به تغییر مذهب می شدند. همین طور در دوران صفویه که از قرن شانزدهم آغاز می شود. می توانم بگویم که سلسله صفویه روزگاری تاریک و فاجعه آمیزی برای یهودیان ایران آفریدند. در این دوران تعداد بسیاری یهودی قتل عام شدند و جمعیت یهودی شهرها و دهات زیادی مجبور شدند دسته جمعی به اسلام بگروند. حتی در قرن نوزدهم هم همان اتفاق از نو روی داد. مدارک و آمار موجود حاکی از این است که برای جمعیت یهودی بسیاری از شهرها چون تبریز، میاندوآب، مراغه و شیراز و شهرهای دیگر، کمی قبل از قرن نوزدهم و ماجرای مشهد، همان اتفاقات به صورتی روی داده بود. حتی در ایران قرن بیستم نیز نسبت به یهودیها تجاوزهایی شد و عده ای از آنها را وادار کردند که مسلمان شوند. اما می توان با قاطعیت گفت که فاجعه مشهد یک رویداد منحصر به فرد بود.»

از ترس اینکه مسلمانان دختران یهودی را به همسری بگیرند، انوسی ها تصمیم گرفتند دختر بچه ها و پسر بچه های خود را در سنین کم به عقد یکدیگر درآورند. از اینجا سنت ازدواج بچه ها در میان یهودیان مشهد آغاز شد. این کودکان به آنچه در اطرافشان می گذشت واقف نبودند و نمی دانستند چه اتفاقی دارد روی می دهد. نخست عقد مطابق سنت اسلامی جاری می شد و بعد در خفا عروس و داماد بچه سال را زیر

خوپا می بردند و عقد یهودی می بستند.

مصاحبه گر از یوحؤ لوی می پرسد: «در چه سنی ازدواج کردی؟»

یوحؤ سالخورده مشهدی که هنوز خوب عبری صحبت نمی کند با کمک دخترش پاسخ می دهد: «۹ ساله بودم.»

دینا بت صلیل یک بانوی دیگر مشهدی می گوید: «من در شش سالگی به عقد یک پسر بچه سال در آمدم و در هشت سالگی از هم جدا شدیم. تا یازده سالگی در خانه پدر و مادرم بودم. دیگر خیلی برای ازدواج دیر شده بود و پدر و مادرم به شدت نگران من بودند. بالاخره در سن یازده سالگی جوانی از راه رسید که برای من کاملاً غریبه بود. ولی مادرم او را می شناخت و با ازدواج ما موافقت کرد.»

مصاحبه گر از یوحؤ می پرسد: «روز عروسی ات را به یاد می آوری؟»
یوحؤ می گوید: «بله.»

مصاحبه گر می پرسد: «خوشحال بودی؟ ناراحت بودی؟ آخر خیلی بچه سال بودی. چه حالی داشتی؟ گریه می کردی؟ می خندیدی؟»

یوحؤ می گوید: «نه! گریه می کردم! همه خوشحال بودند و ساز و آواز و خوراکی هم بود. ولی من گریه می کردم.»
مصاحبه گر می پرسد: «چرا؟»

یوحؤ جواب می دهد: «می ترسیدم. پدر و مادرم را می خواستم.»
بسیاری از یهودیان مشهد کتوباهای دوگانه داشتند: کتوبای عبری ادامه زندگی و سنت یهودی و عقدنامه اسلامی که توسط عاقد تهیه می شد و برای حفظ ظاهر بود.
سیون لوی می گوید: «با در نظر گرفتن رسم و رسوم آن دوران، یک دختر شانزده ساله دیگر یک دختر ترشیده بود. به چنین دختری به زبان فارسی می گفتیم - خونه مونده - یعنی دختری که در خانه پدر مانده است و دیگر کسی او را به زنی نمی گیرد. توجه کردید؟ شانزده ساله! یعنی یک دختر در شانزده سالگی از سن ازدواجش گذشته بود و دیگر باید با هر کسی که پدر و مادر وادارش می کردند، عروسی کند.»
ترس از دست دادن هویت باعث شده بود که جدیداً اسلام های مشهد، کلیه مراسم مذهبی یهودی را خیلی شدیدتر از گذشته نگهدارند.

این یک شمعدان حنوکاست که قطعاتش از هم جدا می‌شوند تا اگر غریبه‌ای وارد خانه بشود، بتوانند این قطعات را به سرعت از هم جدا کنند و وی متوجه نگردد که این یک شمعدان مذهبی است.

این یک هگادای پسخ است که از روی حافظه نوشته شده. چون کلیه کتابهای مقدس و مذهبی یهودیان مصادره و ضبط شده بود، تعدادی از حافظان تورات از نو و به مدد حافظه کتابها را نوشتند.

این بخشی از توراتی است که توسط میخاییل لوی که نام اسلامی اش رجب جمشیداف است، ترجمه شده. وی نخست کتاب را جلد می‌گیرد و بعد آن را می‌نویسد تا بتواند محتویاتش را از دیگران مخفی نگه دارد.

البته در این دوران کسانی هم بودند که هم خواستند و هم توانستند از موقعیت استفاده کنند. این گروه خود را به بزرگان شیعه شهر نزدیک کردند و از این بابت بهره فراوان بردند. مصاحبه‌گزار آقای حکیمی می‌پرسد: «افراد خانواده شما خیلی بیش از دیگران تظاهر به اسلام می‌کردند تا آنجایی که حتی بقیه یهودیان مشهد نسبت به شما مشکوک شده بودند که آیا یهودی جدیدالاسلام هستید یا مسلمان دوآتشه؟»

آقای حکیمی می‌گوید: «خانواده حکیمی و بقیه خانواده‌های مشابه که رهبران جامعه یهودی بودند، با مسلمانان روابط نزدیک و صمیمانه‌ای داشتند. برخی از آنها حتی به سفر مکه هم رفتند و حاجی شدند و حجرالاسود را طواف کردند. هر کس به مکه می‌رفت لقب حاجی می‌گرفت. باید اضافه کنم که خیلی از جدیدالاسلام‌ها در پایان قرن گذشته از مکه به بهانه زیارت مسجد عمر به اورشلیم می‌رفتند و از آنجا سری به کوتل معراوی می‌زدند تا زیارتی هم کرده باشند و به راستی حاجی شوند. برخی از آنها چون دیدند وضع زندگی در ارض موعود خوب است، همان جا ماندند.»

اما بجز معدودی از یهودیان مشهد، سایر یهودیان ایران نتوانستند خود را به اورشلیم برسانند. به همین دلیل تعداد زیادی از یهودیان که در غرب و شمال ایران ساکن بودند هویت یهودی خود را از دست دادند.»

پروفسور نصیر می‌گوید: «در دهه ۷۰ من سالی یکی دو بار به ایران سفر می‌کردم و به مناطقی می‌رفتم که بتوانم تاریخچه و گذشته یهودیانی که در آنجا زندگی می‌کردند را

به دست بیاورم. مثل دهاتی که در آن همگی افراد مسلمان بودند ولی پدرانشان یهودی بود. چند نمونه اش دهاتی است به نام ورتو، زفره و سیده، سیده، البته امروزه بزرگتری است. شما در آنجا آدمی را می بینید، از او نام پدر و اجدادش را می پرسید. جواب می دهد: «اسم پدرم علی بود. اسم پدر بزرگم محمد. اسم پدر پدر بزرگم محمد علی.» و در این بازگویی گذشته یک باره به نامی می رسید که آهنگ یهودی دارد. مثلاً متوجه می شوید که نام پدر بزرگ پدر بزرگ او مردخای بوده است. از او می پرسید: «مردخای یعنی چه؟ معنی اش چیست؟» می گوید: «یک اسم ترکی است.» این اتفاق برای خود من در ده ورتو افتاد.

اهالی ده زفره درباره ده همسایه تعریف می کنند که مردم آن گرچه ظاهراً مسلمانند در اصل مسلمان نیستند و یهودی اند. وقتی به آن ده مجاور رفته اهل آن ده نیز همین داستان را درباره ده همسایه تکرار می کردند. در مسجد یکی از این دهات میشکانی دیدم که به عنوان منبر از آن استفاده می کردند ولی مردم آنرا میشکان نمی نامیدند. ولی در ده دیگری حتی نامش را هم میشکان می خواندند. از یکی از اهالی ده پرسیدم: «میشکان یعنی چه؟» گفت: «این اسمی است که از پدران و پدران پدرانمان یاد گرفته ایم. در این دهات جملات و اسامی یهودی فراوان است. حتی در یک ده دو صفحه از تفسیر کتاب حزقیای نبی به من داده شد که گمان می کردند به زبان زردشتی نوشته شده است. آنها نمی دانستند که زبان این دو صفحه عبری است. اینها جوامعی بودند که یهودیت را رها کردند و به کلی مسلمان شدند. اعجاب آورتر اینکه همگی این مسلمانان بسیار نسبت به یهودیان متعصب می شدند و دشمنی پیدا می کردند.»

تا آنجایی که می دانیم این تنها تفیلیمی است که متعلق به زائران جدید الاسلام مشهدی است. این تفیلیم کوچک متعلق به متتیا هوکهن است که در زمان حج با خود به مکه برده بود و آن را مورد استفاده قرار می داد و از سوی خانواده اش به موزه اسرائیل در اورشلیم هدیه شده است.

افراهیم کهن آهارانوف، می گوید: «زمانی رسید که مسلمانان متعصب نسبت به یهودیان سوء ظن پیدا کردند و به این نتیجه رسیدند که اینها دارند تظاهر می کنند. برای رفع این سوء ظن بزرگان قوم یهود تصمیم گرفتند به حج بروند. آنها به زیارت مکه رفتند

و با لقب حاجی به مشهد بازگشتند. مرحوم پدر بزرگ من متتیا هوکهن، وقتی به سفر حج رفت یک تفیلیم کوچک را با خود همراه برد و آن را در زیر لباس پنهان کرد. او از این تفیلیم برای نماز گزاردن استفاده می کرد و در حضور صدها هزار مسلمان معتقد نماز یهودی خود را بجا می آورد. این شجاعت و قهرمانی او باورنکردنی بود چون اگر رازش آشکار می شد جزایش جز مرگ چیز دیگری نبود. این حجاج برای بازگشت به مشهد راه اورشلیم را برگزیده اند. وقتی پدر بزرگ من دید که زندگی در اورشلیم خوب است، به شهر خود بازگشت و به مردم پیشنهاد کرد که به اورشلیم سفر کنند و در آنجا زندگی را آغاز نمایند.»

این ماجرا در دهه ۹۰ قرن گذشته اتفاق افتاد و سفر حج بهانه ای برای مهاجرت به اورشلیم شد. دو نفر به اسم حاجی یحزقل و حاجی عدونیا، از رهبران علیای مشهد به اورشلیم بودند. این سفرها با مهاجرت دسته جمعی «احوی صیون» – یعنی دوستان صیون که از روسیه به اسرائیل مهاجرت می کردند – همراه گردید.

خان می گوید: «موج مهاجرت های بعدی از مشهد به اورشلیم، با مشکلاتی روبرو شد که انوسیه انتظارش را نداشتند. تعداد زیادی یهودیان از ایران به لبنان می رفتند و از طریق سبرا و شتیلا به اورشلیم می آمدند. اعراب مسلمان آنها را نزد ما می آوردند و تحویل می دادند. اداره سخنوت یهودی اصلاً ما را به حساب نمی آورد و هیچ کمکی نمی کرد.»

مصاحبه گر می پرسد: «چرا؟»

خان پاسخ می دهد: «از خودشان پرسید!»

مصاحبه گر می پرسد: «شما به تنهایی آنها را آوردید؟»

خان پاسخ می دهد: «ما به تنهایی آنها را کمک می کردیم. مهاجران مشهدی را به خانه های ما می آوردند و در ازای هر یهودی که تحویل می دادند از سه تا هفت لیره پول می گرفتند. اگر انگلیسی ها آنها را در راه می گرفتند، هاراو تسوال که در کساد زندگی می کرد، به ما اطلاع می داد و ما می رفتیم آنها را از زندان نزد خود می آوردیم. اگر به سخنوت مراجعه می کردیم و از آنها کمک می خواستیم جواب ما را نمی دادند و می گفتند به ما مربوط نیست.»

مصاحبه‌گر می‌پرسد: «تو چنین چیزی را به یاد می‌آوری؟»
 خَنّان می‌گوید: «بله. اصلاً نمی‌خواستند به ما کمک کنند. تمام این کارها را ما خودمان دستِ تنها انجام می‌دادیم.»
 پروفیسور نتصر می‌گوید: «حقیقت باید گفته شود. سخنوت یهودی در صدور جواز ورود - نه به یهودیان مشهد و نه به یهودیان ایرانی - خیلی دست و دل بازی نشان نمی‌داد. این اجازه‌های ورود به کنده و تک تک به یهودیان ایران و مشهد داده می‌شد. تنها هنگامی تعداد زیادی سهمیه ورود برای ایرانیان صادر می‌شد که متقاضیان مهاجرت از اروپا یا روسیه به ایران رفته بودند و از ایران قصد مهاجرت به ارض موعود را داشتند.»
 در این سند یهودیان مشهد از نماینده سخنوت تقاضا کردند سهمیه جواز ورود مشهدیها به ارتص را زیادتر کند.

بنیامین کهن آهارانوف از نماینده‌های برجسته انجمن یهودیان مشهد بود و خود از گروه انوسیهای مشهد به شمار می‌رفت. او یک دیپلمات فرانسوی در اورشلیم بود و از نفوذ خود در سفارت فرانسه ایران و اداره سخنوت یهودی استفاده فراوان می‌کرد.
 این سند دوم نامه یکی از نمایندگان سخنوت مشهد است که از اداره مرکزی سخنوت یهودی می‌خواهد تا برای نجات یهودیان مشهد سرعت عمل بیشتری نشان دهد.

مصاحبه‌گر از خَنّان می‌پرسد: «با رسیدن به ارتص مسایل شما تمام نمی‌شد؟»
 خَنّان پاسخ می‌دهد: «وقتی ما به ارتص می‌رسیدیم با مسایل دیگری روبرو می‌شدیم. در ارتص وضع خیلی بدتر می‌شد. تازه قدم به این خاک که می‌گذاشتیم به ما می‌گفتند شما یهودی نیستید. این کسی که عکسش را نشانتان می‌دهم قبول نکرد که ما یهودی هستیم. این فرد پدر رئیس جمهورمان هاراو هرتسوگ است.»

پروفیسور امنون نتصر در این زمینه می‌گوید: «هاراو هرتسوگ نوشت که در یهودی بودن مشهدی‌ها شک دارد. نخست به خاطر اینکه امکان داشت ازدواجهای مختلفی بینشان روی داده باشد و مسئله بسیار مهم‌تری که مجبورم آن را اینجا مطرح کنم، مسئله حرامزاده به شمار آوردن آنها بود.»

خَنّان می‌گوید: «چکار می‌توانستیم بکنیم؟ دیگر نمی‌شد برگردیم. خجالت و

شرمندگی زیادی در بازگشت انتظارمان را می کشید. خیلی سخت بود.»
 امنون نصر می گوید: «این بار دیگر فریاد جهانگیر شد. جماعت یهودیان
 مشهدی اروپا، مخصوصاً مشهدیان لندن و همچنین جمعیت مشهدیان ایالات متحده،
 به سخوت یهودی مراجعه کردند و از آنها خواستند که یهودیان مشهد را بدون چون و
 چرا و به عنوان یهودیان کامل و صد در صد بشناسد. آنها در شکایتنامه خود از این رفتار
 غیر انسانی و سراسر تبعیض ابراز نفرت کردند. در آن زمان اسحاق رافائل رئیس بخش
 آریایی سخوت بود. وی به دو راهی که هر دو در اسرائیل بودند مراجعه می کند:
 هاراوهرتسوگ و هاراو اوزیل. راهرتسوگ راهی اشکنازی ها بود و راه اوزیل راه
 راهی سفارادی ها. متأسفانه کسانی که عقیده خودشان را درباره یهودیهای مشهد نوشته
 بودند، اصلاً از زندگی داخلی آنها و ماجرای که بر سرشان آمده بود اطلاعی نداشتند و
 براساس حدسیات خود آن قوانین را گذرانیده بودند. خوشحالم بگویم که در این مورد
 آگاهی راه اوزیل به کمک آمد و رأی مثبت او مورد قبول قرارگفت.»

مارچ ۱۹۹۰ محله بخارایی های اورشلیم، کنیسای حاجی ادونیای کهن در اورشلیم: یکی
 از دو کنیسایی که توسط مهاجران مشهدی در اواخر قرن گذشته ساخته شده است.
 خانواده هایی که به صورت عوله می آمدند نخست در این کنیساها مسکن داده می شدند
 و از آنها پذیرایی می گردید. تمام این کنیساها با خرج خود مهاجران ساخته شد و به
 جامعه مشهدیها تقدیم گردید.

مصاحبه گر درباره مهاجرینی که از طریق سبرا و شتیلا آمدند سؤال می کند.
 اسحق یعقوبی می گوید: «بعد از جنگ جهانی دوم رهبران جماعت مشهدی - که
 یکی از آنها فرج الله لوی نصراللهاف بود - به لبنان می رفتند، یهودیان مهاجر را از متولا
 به اورشلیم می آوردند و در این کنیساها اسکان می دادند. تمام این عملیات سری بود و
 این کنیسا مرکز اصلی. پس از اینکه مهاجران به اینجا می آمدند آنها را تقسیم می کردند
 و به سراسر ارتص می فرستادند. ما در اینجا یک باشگاه درست کردیم که مرکز فرهنگی
 هم بود و فعالیتهای زیادی در آن انجام می شد.»

خان می گوید: «باید به شما بگویم که ما خیلی منظم و سازمان یافته بودیم.» امروز سالها
 بعد از ماجرای مشهد، نواده های انوسی ها همچنان با هم زندگی می کنند و با

یکدیگر روابط نزدیکی دارند.

خَنان اضافه می‌کند: «سازمانی را که ما داشتیم هیچ کدام از گروه‌های دیگر نداشتند.» امروز هم بعد از پنجاه سال هنوز جوانان و سالمندان در سازمان‌های فرهنگی با یکدیگر همراه هستند، به گذشته خود پای بندند، داستان‌های قهرمانی پدران‌شان را در سینه‌های خود مخفی نگاه می‌دارند و آن را برای دیگران تعریف نمی‌کنند. شاید هنوز هم می‌ترسند رازشان برملا شود. پس از این همه سال، مشه‌دیا هنوز زندگی پر از راز و رمزی دارند.»

خَنان می‌گوید: «پدران ما خانواده‌های سطح بالای اجتماع بودند و پست‌های مهمی داشتند. آنها آدم‌های عادی و معمولی نبودند. به همین دلیل نواده‌هایشان نیز این خاطرات را با غرور فراوان نزد خود نگاه می‌دارند و با کم‌تر کسی در این زمینه سخن می‌گویند.»

پارهٔ یکم: اشعار

مقام مادر

که غمخواری کند همپای مادر
بمانند دل بی تای مادر
بجز نرم و لطیف آوای مادر
به پیش نغمه لالای مادر
ندارد گرمی آوای مادر
مگر آغوش پُرگرمای مادر
که باشد همسر و همتای مادر
گرفتن کی تواند جای مادر
نسوزد دل نگوید وای مادر
هدرگردد همه شبهای مادر
بدرد آید دل از ای وای مادر
دژم گردد رخ زیبای مادر
شود بیت‌ال‌حزن دنیای مادر
کند غوغا به پای های مادر
سرشک خون چکد از نای مادر

کجا پیدا شود همتای مادر
کدامین دل طپد از بهر فرزند
کدام آوا بگوش دل نشیند
نباشد نغمه‌ای موزون و دلکش
مغنی گر بود داود ثانی
هر آغوشی نباشد گرم و پُرمهر
کدامین دایه‌ای را می‌توان دید
بگیریم دایه از افلاکیانست
بهین دایه بسوزد دامن امان
ز بهر راحت خواب و خور طفل
اگر طفلش نماید بی قراری
نژندگردد اگر کودک ز آهی
اگر محزون شود رخسار فرزند
سرشکی گر چکد از دیده طفل
خلد خاری اگر در پای طفلش

تبی گر عارض آید بر رخ طفل
رسد گر پای طفلش بر لب بام
به هنگام خطر پروا ندارد
ندارد طاقت یک لحظه دوری
بسازد تا ترا فردای بهتر
نهال قامتت تا راست گردد
اگر خواهی جمال حق بینی
سزد گر نقد هستی را بریزی
اگر کفری نباشد در بیانم
بهشت در زیر پای مادرانست

زند آتش بسر تا پای مادر
کند محشر بپای غوغای مادر
سربی باک و بی پروای مادر
ز طفل خود دل شیدای مادر
رود یکسر زکف فردای مادر
شود خم قامت رعناى مادر
نگر بر منظر و سیمای مادر
بزیر مقدم والای مادر
بگویم فاش خدایست تای مادر
بنازم قیمت والای مادر

جهانگیر صداقت فر

«مرثیه‌ای برای خدایان»

تقدیم به: ستیون اسپیلبرگ

Steven Spielberg

ویکبار

از بطنِ جهنمی پتیاره‌ای

حرامزاده‌ای آنچنان می‌زاید

که روسیاهِ تاریخ

رنگ می‌بازد

در قیروارِ اندیشه‌های پلشتش

و شیطان به قهقهه‌ای فاخرانه

می‌لادش را نفیر برمی‌آورد

به کنگره‌های کاخ خدایان

که:

«اینک مرا به ابدیت پیوند است.»

* * *

و آنگاه

که در ظلمات بامداد دروغینی

دیوان و ددان

بی امان

آدم را به مسلخ بیداد قربان کردند

خدایان،

- بی زبان لالی تردید و کفر و هراس -

خفیفانه به عرشِ جلالی که نمی‌شایدشان

خون فشانی ابلیس تباران را

آنچنان بی تفاوت به نظاره نشستند

که سیل خون معنای دگر یافت

و گور،

ورستانی شد

در تنگِ بی حرمتِ هزار لاشگی و

بی نشانگی.

(شگفتا!)

نوحی نیافتند شاید

که توفانی نازل نشد

به پهن‌دشت زمین

و ظلم آبادِ «سِدْم»

در خروشِ خشم‌آتشِ خدایی نسوخت

اگر چه حتی

یک «لوط» هم

یافت می‌نشد

که خرقه پوش راستینِ تقوی باشد.)

و جلادان، باری

در ردایِ ناجیانِ نسل غافل انسان

عدالت را در محرابِ مقدس‌ترین معبد عشق
آنچنان نامردانه بکارت ربوندند
و بال و پرش آنچنان ناجوانمردانه سوختند
در کوره‌های کورکینه و نفرت
تا حقیقتِ خلقت
اسطوره‌واری نمود در آینه‌ی کشتار و انهدام
و - بی‌پوزشی زکلامِ کفر -
اندیشه‌ی انکار
گهواره جنبان عافیت شد.

* * *

آه،

هزارگندم‌زار اگر دوباره بزاید
حلال زادگانی از نژاد خدایان
صیقل نمی‌شود دگر
آئینه‌های کدورت و کفر
صیقل نمی‌شود این لوحه‌های گور
از نقش خالکوبِ خون شهیدان
و به هیچ آبشارِ تطهیری هم حتی

روسیاهی تاریخ

به سپیدی نمی‌گراید
هرگز.

تیبوران - ۱۶ ژانویه ۱۹۹۴

هشدار

آورده اند که در جنگهای سخت
یک چند اسیر سیه روز تیره بخت
با دست ناتوان خود از بهر خویشتن گور می کنند.
لیکن بدون اسارت بدون زور،
ماکنده ایم گور
از بهر خویشتن.
لیکن بدون سیاست بدون جنگ،
ما بسته ایم سنگ
بر پای خویشتن.
هشدار میرسد به همه پای بستگان
در خاکریز اسارت نشستگان
کاین بند شوم را اگر نگشاییم و نگسلیم
این سنگ گور ماست که بر پای بسته ایم.

۱- این شعر یعقوب طبری شاعر ساکن مریلند، در شب دوم کنفرانس و در برنامه «به یاد مرتضی خان نی داوود» توسط هما پرتوی خوانده شد.

مهین عمید (نگاه)

مرتضی خان‌نی داود

رودی از سیماب گویی ره بدلها می‌گشود
سازنی داود بُد یا زهره می‌زد چنگ و عود
شهسوار پهنه گسترده آهنگ بود
بازتابِ عشق ایران و همان فرهنگ بود
چشمه جوشنده بود آن ساز بی‌مثل و نظیر
زخمه‌ها بر تار لغزان همچو شب‌نم بر حریر
در دل مشتاق او بُد شور* و دشتی هم‌نورد
مرده را جان داد و عیسی‌وش هنر را زنده کرد
شاهپرک آسا به گلگشت تَرَنم می‌چمید
حاصل گشت و گذر در پودِ تارش می‌دوید
جنبش هر برگ بهرش نغمه ماهور بود
بال هر بلبل نشان از دستگاه شور بود
گوشه‌ها هر گوشه‌ای با همتش آباد شد
از تمام قطعه‌ها در نغمه‌هایش یاد شد

* ۲۲ گوشه، دستگاه و نغمه‌های موسیقی ایرانی با حروف برجسته مشخص شده است.

چارمضرازش بسان چارفصل عاشقان

از چکاوک تا ز بیداد و سه‌گاه و اصفهان

رنگهایش شادی‌افزا، نغمه‌هایش **دلنواز**

سوز و ساز و وصل و حرمان می‌تراوید از حجاز

قصهٔ **راوندی و لیلی و مجنون و دوگاه**

با صدای تاراو بر متنِ جان می‌برد راه‌گریه را

باخنده می‌آمیخت شادی را به غم

شوشتری با **بختیاری** هر نوا هر زیر و بم

نرمشی پروانه‌آسا پرشی تا آسمان پرتین

آنسان که می‌لرزید عرش و کھکشان

نالۀ «مرغ سحر»* بود و دلِ تنگ بهار

آنکه با آهنگ و ساز مرتضی شد ماندگار

«مرغ حق» بود و بنان می‌خواند شبها تا سحر

زخمهٔ ساز و ملوک و مرتضی خان و قمر

تا جهان باقیست یادِ مرتضی پاینده است

اختری رخشان و در اوج هنر تابنده است

شورها برپا شده زان ساز در حال (نگاه)

شورشوی کرده بپا در جان رام سربراه

* ترانه «مرغ سحر» ساخته ملک‌الشعراى بهار.

داستانِ راستان

در گذاری دور و گنگ و بی نشان
کاوشی پیگیر و بنیادی جوان
رهنوردانی ز خیل عاشقان
کوشش قومی سترگ و پرتوان
لطمه‌ها خورده زدست این و آن
همچنان رسم زمین و آسمان
کس نبرده ره به کنه و عمقِ آن
از پس خاکستر سردِ زمان
پرتحمل، پاکدل، روشن روان
رد شده از صحنه چون بازیگران
با خردمندان دانا هم عنان
فاش سازد اندکی راز نهان
که نمرده است و نمیرد جاودان
سرزمین پرشکوه باستان
با «نگاهی» موشکاف و پای جان
تا بخواند رمز آن نسلِ جوان

گردشی داریم در دور زمان
فرستی کوتاه و این قصه دراز
معبری در پیچ و تابِ قرنها
عاشقان دین و ایمان و خرد
قرنها و قرنها در این دیار
گاه در اوج و زمانی در حسیض
بی نشان و نام نابوده ولیک
چند خطی یا که عکسی مانده است
ملتی گردون‌تراز و حق شناس
مردمی سرخورده و درد آشنا
جملگی پا در رکاب معرفت
قطره‌ای از بحر گر پیدا شود
در دل خاک اهورایی ما
خاک ایران خاک گردان دلیر
چندگامی در گذشته می‌زنیم
داستان راستان را رو کنیم

به اولین کنفرانس بین‌المللی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی
۱۴ ژانویه - لس‌آنجلس

در جستجوی یار

که تا کام بگیرم از آن گل‌عذار
رهایی دهم مرغ جان را ز دام
بگیرم من آشفته زلفش به دست
برم تلخی هجر او را ز یاد
ز درد فراق و ز شوق وصال
ندیدم نشانی از او هیچ جای
که دامن آن ماه آرم به کف
به هریار و بیگانه سرمی‌زدم
بگویار و دلدار و جانانه کیست؟»
که جانم نثار سراپای اوست
ندارم کنون هیچ از وی نشان»
گل شادی از چهره‌اش بردمید
بدیدم لب جوی با یاسمن»
بتم را لب جوی جویان شدیم
نسیمش مرا داد بویی ز یار
دل از خوبی و خرمی می‌ربود

به صد شور و شوق آمدم سوی یار
چو گل بویمش تازه سازم مشام
ز چشمان مستش شوم مست مست
به يك چند بوسه گرم هدیه داد
حکایت کنم گریبم مجال
ولیکن چو جویا شدم در سرای
شدم از پی یار از هر طرف
چو دیوانه‌ها در بدر می‌زدم
یکی گفت: «ای دوست افسانه چیست؟»
بگفتم: «همان دلبر لاله‌روست
مرا مونس جان و راحت رسان
چو حالم بدید و ز وصفش شنید
بگفتاکه: «یار تو را در چمن
به طرف چمن هردو پویان شدیم
چمن پرزگل بود و نقش و نگار
به هر گوشه‌اش سیزه‌ای رسته بود

که می‌بود فصل گل و فرودین
 شده نغمه‌خوان سرود بهار
 گل و لاله و ناز دیدم هزار
 ندیدم من آن دلبر لاله روی
 «کدامین بود یار جانان من؟»
 به سویت به صد ناز برداشت گام
 دلش باشد از یاد نام توشاد
 که از دل چو بت می‌پرستد تو را
 ز سوی تو دلجو بسی دیده مهر
 همیشه به یاد گل روی تست
 کنونت چو بیند رسیده به کام»
 بدیدم که آن مظهر دلبری
 یگانه گلی است کو بود در امان

همه یاس و نرگس همه یاسمین
 به هر شاخساری نشسته هزار
 کنار بنفشه لب جویبار
 ز صدگونه گل‌های خوش‌عطر و بوی
 پرسیدم از باغبان کهن
 بگفت: «آنکه آرام و بس خوش خرام
 شب و روز او می‌کند از تو یاد
 همان نازنین گلرخ دلربا
 از این رو که این دلبر خوب‌چهر
 همیشه به هر جا دلش سوی تست
 زیاری همیشه بَرَد از تو نام
 چو آمد در آغوش من آن پری
 ز بیداد دی وز گزند خزان

پارهٔ یکم: پیامها و نامه‌ها

فدراسیون یهودیان ایرانی

برگزاری کنفرانس سه روزه تاریخ شفاهی یهودیان ایران - از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی - ابتکاری تحسین برانگیز و قدمی بزرگ در روشن کردن زوایای ناشناخته روزگاران پیشین ملت ما بشمار می‌رود و بی‌شک مقامی والا در صفحات تاریخ قوم ما دارد

انتخاب سخنرانان دانشمند و باتجربه و کیفیت مطالب موردگفتگو نیز نشان از دقت نظر و کاردانی شما دارد که گوشه‌های مختلفی از موفقیت‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، ادبی و امور خیریه یهودیان را روشن کرده و راه را برای تحقیقات و گفتگوهای تحقیقی بسیار ضروری باز می‌کند.

همکاری صمیمانه جوانان که سلیقه و خوشرویی را در تمام دوران کنفرانس مرعی داشتند و در اداره هر برنامه‌ای نظم و متانت را به حد اعلا نمایان ساختند، شایسته تقدیر است و این نوید را می‌دهد که در آینده بیشتر و بیشتر این همکاریها گسترش یابد.

هنرمندان با فرهنگی که صمیمانه همیاری خود را به منصفه ظهور رسانیدند و با فرزانی خود تحسین و سپاس همگی را برانگیختند، کیفیت تنظیم نور و صدا با توجه به گوناگونی برنامه‌ها بخصوص موقع شناسی و دقت در حفظ وقت برنامه‌ها شایان یادآوری و تقدیر بسیار است. سلیقه شما در انتخاب محل برگزاری کنفرانس، نکته بسیار مهمی بود.

موفقیت و سرفرازی همگی را از خداوند خواهانم.

با احترام

سلیمان رستگار

رئیس فدراسیون یهودیان ایرانی

انجمن کلیمیان تهران

همکیشان عزیز و هموطنان گرامی،

خوشوقتیم سپاس فراوان خود را برای کوشش قابل تحسین شما در برگزاری اولین کنفرانس بین‌المللی یهودیان در ایران معاصر به اطلاع برسانیم.

تلاشی که شما به انگیزه شناخت تاریخی/اجتماعی زندگی یهودیان در ایران آغاز کرده‌اید، بی‌گمان چراغ راه کسانی خواهد بود که این مقوله را چون بخشی از تاریخ یهودیت و ملت ایران مورد بررسی و تحقیق قرار خواهند داد. نسل ما نیز، که خود در جایگاهی از همین بررسی قرار گرفته است، به قضاوت خواهد نشست که در این مقطع تحولات جاری چه تأثیری بر تاریخ قوم یهود و ملت ایران بر جای گذاشته است و چه میراثی به نسلهای بعد منتقل خواهد کرد.

از خداوند متعال برایتان پاداش نیکو و توفیق خدمتگزاری به مردم، سلامتی و عاقبت خیر طلب می‌کنیم.

سپاسگزار خواهیم شد که سلام و امیدهای خوب ما را به اطلاع هموطنان ایرانی و همکیشان یهودی و مردم آمریکا برسانید.

با احترام

رئیس انجمن کلیمیان تهران: هارون یشایایی (یشعیا)

بنیاد مگبیت

موفقیت شما را در فراهم آوردن و اداره کنفرانس بین‌المللی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی که از تاریخ ۱۳ تا ۱۵ ژانویه ۱۹۹۶ با موفقیت کامل به انجام رسید تبریک و تهنیت می‌گوییم. شما همواره در برپایی و به ثمر رسانیدن این گونه برنامه‌ها موفق بوده‌اید و اطمینان داریم در کنفرانس‌های آینده نیز بیش از پیش موفقیت خواهید داشت. از سوی بنیاد مگبیت برای شما و همکارانتان در این امر مهم مزید توفیق آرزو داریم.

پرویز نظریان
رئیس، بنیاد مگبیت

نجات گبای
رئیس هیئت مدیره، بنیاد مگبیت

امیر شوشانی

پس از عرض سلام، خاطراتی از کارهای اجتماعی انجام شده توسط مهندس مکابی و خود را در ایران به استحضار می‌رسانم. در ضمن یادآور می‌شوم که در این راه مهندس جهانگیر بنایان از پیش کسوتان به شمار می‌رود و دارای خاطراتی ذیقیمت در ارتباط با جامعه یهودیان است.

در حدود بهار سال ۱۹۶۰ مرحوم راب لوی مؤسس او نصر هتورا به دفتر مشترک مهندس منصور مکابی (مقیم ایران) و من مراجعه کرد. او تقاضای ساختن یک مدرسه ابتدایی برای ساکنان یهودی محله سه راه طرشت تهران را داشت تا نوباوگان یهودی، ضمن تحصیل مبانی یهودیت، بتوانند برنامه‌های معمول کلاسهای ابتدایی را نیز فراگیرند.

ما، با مراجعه به وزارت فرهنگ و شهرداری تهران، نقشه‌های شهرداری و نقشه‌های اجرایی ساختمان مدرسه را - که با محاسبات فنی مهندس عبیر (مقیم اسرائیل)، نظارت مالی شادروان موسی الیاسیان که از افراد خیر و خدمتگزار جامعه بود و نظارت اجرایی بنده و مهندس عبیر انجام شده بود - به تصویب رسانیدیم و یک مدرسه ۱۲ کلاسه با اسکلت بتونی، سالن اجتماعات، ناهارخوری و قسمت اداری بنا نمودیم. پس از آن، با سرپرستی مالی ابراهیم رشتیان، مدرسه‌ای با نمای آجر قرمز و ۱۲ کلاس درس در یکی از کوچه‌های باغ صبا، برای ساکنان آن محل ایجاد کردیم.

در همین سالها زلزله‌ای شدید در همدان به وقوع پیوست که از شدت آن گنبد بقعه استر و مردخای شکافی برداشت و تا پایین بنا رخنه کرد. انجمن کلیمیان همدان به ریاست دکترمصور نورانی (ساموئل نیومن) و عضویت دکتر سعید ناصری، طالع همدانی و حئیم مکابی (عموی مهندس مکابی) از انجمن کلیمیان تهران، که ریاست آنرا مرحوم مراد اریه دارابود، درخواست کرد تا بقعه را با نظارت مهندسین تعمیر کنند. این بقعه به عنوان آثار

باستانی در اداره باستان‌شناسی ثبت شده بود و اجازه داده نمی‌شد تعمیرات آن بدون متخصصین فنی انجام پذیرد. لذا انجمن کلیمیان تهران از دفتر ما خواست تا در تعمیرات بقعه شرکت کنیم. نظارت مالی این طرح با روح‌الله مناسیان (که از اشخاص خیرخواه جامعه و مقیم نیویورک) بود. ما مدت شش ماه هر هفته، در معیت روح‌الله مناسیان، به همدان می‌رفتیم. در این مدت دور ساختمان بقعه را به پهنای یک متر و عمق دو تا سه متر (نسبت به مقاومت زمین و با توجه به اینکه اطراف بقعه پر از قبرهای قدیمی بود) خاکبرداری کردیم. سپس با بردن استادکار مفتول‌بندی (آرماتور) از تهران، یک کلاف بتون آرمه دور تا دور بنا تعبیه کردیم. برای پرکردن شکافی که در اثر زلزله ایجاد شده بود، پس از تماس با اداره باستان‌شناسی، قرار بر این شد که آجرهای کهنه و پوسیده را با آجرهای قدیمی همان رنگ تعویض کنیم و از ملاطی که هم‌رنگ ملاط بکار رفته در بنای بقعه باشد استفاده کنیم تا به قدمت آن (که به گفته‌ای ساخته‌ای اتابکان فارس است) لطمه‌ای وارد نیاید. ضمناً پدر اینجانب و سالخوردگان قدیمی تعریف می‌کردند که تاج زرین استرملکه ایران در قسمت انتهای گنبد که حدود ۱۵ تا ۱۶ متر ارتفاع دارد آویزان بوده ولی دزدان با تطمیع سرایدار (شماش) آن را می‌دزدند.

پس از مدتی، مهندس یاسی گبای از سوی لطف‌الله حی - نماینده کلیمیان و رئیس انجمن کلیمیان - مأموریت می‌یابد که در زیرزمین قسمت جنوبی بنا (که باغچه‌ای مشرف به خیابان اکباتان است) کنیسی بسازند. البته خود بقعه از سالهای قبل کنیسی کوچکی متصل به ضلع شمالی داشت که زائران مراسم تفیلا و نیایش را در آنجا انجام می‌دادند.

بقعه استر و مردخای دارای دو صندوق کارچوب است که از نظر قدمت ارزنده هستند و بین دو صندوق چاهی است که مردم سکه نیاز در آن می‌اندازند.

حدود سالهای ۱۳۴۱ خورشیدی (۱۹۶۴) اینجانب ساکن محمودیه بودم و برای ادای مراسم نیایش به کنیسی کوچکی که زنده‌یاد اسحق حکیم پدر سعید حکیم و مسعود حکیم در یکی از کوچه‌های خیابان پسیان تأسیس کرده بود، مراجعه می‌کردم. در روزکیپور سال ۱۳۴۱، که مراسم تفیلا زیر چادری در قسمت انتهایی حیاط انجام می‌گرفت، مرحوم مراداربه پیشنهاد کرد: "حالا که مهندس شوشانی اینجاست اقدام به ساختمان اساسی کنیسا کنیم تا از وضع ناموزون چادر زدن و این گونه تفیلا خواندن راحت شویم."

در پی این تصمیم، اقدام به تهیه نقشه و اخذگواهی آن از شهرداری شمیران کردم و شروع به ساختمان کنیسا نمودم. این کار تقریباً ۷ سال طول کشید و می شود گفت این کنیسا تنها کنیسای مجهز به سیستم تهویه مطبوع باقیمانده تهران است. البته کارها همه با نظارت مالی سعید حکیم و کمک و معاضدت روح اله مناسیان و دکتر عادل باروخیان انجام پذیرفت.

کلیه خدمات مهندسی ذکر شده بدون هیچگونه چشمداشت پاداش مالی انجام گرفت.

با تشکر و امتنان

مهندس امیر شوشانی

نجات‌گبای

دوستان مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی به این وسیله مقاله‌ای را که چندی پیش درباره‌ی ارت نوشته‌ام برایتان می‌فرستم تا درآرشیو مرکز حفظ شود آگاهیها در مورد این مؤسسه جهانی کامل گردد.

ارت بین‌المللی

ارت بین‌المللی توسط Nikolai Bask به وجود آمد. Bask توجه کرده بود که غالب یهودیان آن روز روسیه به امور تجارت و خرید و فروش مشغول‌اند و کمترین توجهی به صنعت و کشاورزی نشان نمی‌دهند. وی تنها راه ورود آنها به کارهای صنعتی و کشاورزی را تأسیس هنرستانهای حرفه‌ای مخصوص یهودیان می‌دانست. تا بعد از جنگ جهانی اول، ارت فقط در روسیه فعالیت می‌کرد ولی پس از جنگ، نهضت ارت به کشورهای مختلف توسعه پیدا کرد ولی بیشتر فعالیتها از روسیه رهبری می‌شد.

بعد از جنگ جهانی دوم، به همت عده‌ای از رهبران یهودی اروپا، تشکیلات ارت جهانی به نام World Ort Union به وجود آمد و فعالیت خود را در پنج کشور توسعه داد. در رأس این عده دکتر سینگولوسکی Dr. Singolowski است که به گردن ارت جهانی حق مهمی دارد. به همین علت یکی از هنرستانهای ارت در کشور اسرائیل به نام او نامگذاری شده است. از تاریخ تأسیس ارت مدت ۱۱۵ سال می‌گذرد که ظرف این مدت بیش از ۲۱۲ میلیون زن و مرد جوان یهودی فارغ‌التحصیل داشته است که توسط ارت پروانه ورود به دنیای آزادی و آسایش و افتخار به دست آورده‌اند. در حال حاضر ارت عهده‌دار

اداره هشتصد مدرسه و مرکز آموزش حرفه‌ای در ۲۷ کشور و ۵ قاره است و ۱۲۰۰۰۰ دانشجو در سراسر دنیا در رشته‌های برق و مکانیک، دوزندگی، بازرگانی، الکترونیک، روباتیک، ارتباطات راه دور، کامپیوتر، لیزر، فایبراپتیک، بیوتکنولوژی پرورش می‌دهد.

حدود ۷۰۰۰۰ نفر از این دانشجویان در بیش از یکصد مدرسه و آموزشگاه فنی ارت در اسرائیل به تحصیلات فنی خود ادامه می‌دهند. در مهم‌ترین مراکز فنی کشور اسرائیل، فارغ‌التحصیلان ارت سهم عمده‌ای در اداره آن دارند. دانشجویان ارت در چهار گوشه جهان از آرژانتین و شیلی و برزیل گرفته تا رم و میلان و کازابلانکا، و از پاریس و لیون و ماریسی تا بمبئی و از یروشالایم و تل‌آویو و ناتانیا، تا ژنو و لندن و نیویورک، همه فعال با نشاط و سربلند و کاری آماده برای زندگی آینده هستند.

ارت ایران

برنامه مدارس حرفه‌ای ارت ایران در سال ۱۹۵۰ شروع شد. البته چندی قبل از این تاریخ کمیته‌ای به همت عده‌ای از رهبران اجتماعی آن زمان از جمله مرحوم مرتضی سنهی، مرحوم موسی طوب و مرحوم مهدی کهنیم (کوه نور) تشکیل شده بود که هدف آنها کمک مالی و تشکیلاتی به تأسیس هنرستان بود.

از بدو تأسیس مدارس ارت ایران - که مجهز به کارآمدترین برنامه‌ها و عالی‌ترین کادر آموزشی و مدرن‌ترین آزمایشگاه‌ها و کلاس‌های درس بود - این آموزشگاه نه تنها پشتوانه تأمین آینده برای هزاران دانشجوی دختر و پسر در سطح عالی تعلیمات فنی بود بلکه یکی از اجراکنندگان برنامه‌های پیشگام و پیشرفته آموزش فنی و حرفه‌ای در سراسر کشور شناخته شده بود تا آنجا که انجام وظیفه تربیت معلم فنی برای سراسر کشور ایران به عهده ارت ایران واگذار شده بود.

کمیته‌های ارت ایران مرکب از کمیته مرکزی و کمیته بانوان حامی و پشتیبان و یاری دهنده این سازمان بودند و پیشرفتهای ارت باعث سربلندی و افتخار کمیته‌ها و اجتماع یهودیان ایران بود. رؤسای کمیته مرکزی ارت ایران از بدو تأسیس آقایان موسی طوب، مرتضی سنهی، مهدی کهنیم (کوه نور) و ابراهیم راد و آخرین رئیس کمیته مرکزی نگارنده این سطور بود

که تا زمان انقلاب اسلامی در این مقام باقی ماند.
ریاست کمیته بانوان با خانم سنهی و بعداً به عهده شمس بنایان واگذار گردید. لازم است در اینجا از زحمات ارزنده مهندس جهانگیر بنایان، مرحوم مهندس الی، مرحوم دکتر لقمان امینی و پروین معتمد یاد شود.

مرحوم مهدی خان کهنیم (کوه نور) در دوره ریاست مرتضی سنهی و موسی طوب، همیشگی عضو فعال کمیته مرکزی بود و بعدها خود نیز به ریاست ارت انتخاب گردید. دوران تصدی ایشان سالهای توسعه ارت و ساختن بناهای جدید و به وجود آوردن رشته‌های جدید بود. مهدی کهنیم زحمات زیاد و ارزنده‌ای برای پیشرفت و توسعه کار ارت متحمل گردید. در زمان ریاست وی اعضای سرشناس و فعالی در کمیته اجرایی فعالیت می‌کردند. از جمله ابراهیم راد، دکتر شکراله برآوریان، مرحوم مهندس لطف‌اله حلیمی و خود من. در آن زمان بود که به تشویق مهدی کهنیم ابراهیم راد با هزینه شخصی ساختمان تربیت معلم را ساخت که بعدها تبدیل به خانه پیران شد. متأسفانه به تدریج بین مهدی کهنیم و ابراهیم راد، در نوع اداره کارهای کمیته مرکزی، سوء تفاهم و اختلاف نظر به وجود آمد که منجر به استعفای مهدی کهنیم و ریاست ابراهیم راد گردید. در دوره ریاست راد اتفاق مهم الحاق کمیته مرکزی و کمیته بانوان ارت به صندوق ملی بود که در یک جلسه تاریخی با حضور نمایندگان سازمانهای آن زمان قرارداد مربوطه امضا گردید. هم زمان با سالهای ریاست ابراهیم راد، سالهای شکوفایی اقتصادی کشور ایران بود. در کلیه محافل خارج همواره صحبت از بالا رفتن سطح ثروت مردم و در نتیجه ثروتمند شدن طبقه‌ای از یهودیان ایرانی بود. در نتیجه کمیته‌های وابسته به ارت از طرف تشکیلات مرکزی ارت جهانی در ژنو شدیداً تحت فشار قرار گرفتند که اجتماع یهودیان ایران خود باید بودجه ارت ایران را کلاً و یا لاقلاً قسمت عمده‌ای از آن را تأمین کنند. لذا ابراهیم راد تصمیم گرفت که برای جمع‌آوری وجوه بیشتر هر ماه یک شب نشینی و یک نهار به نفع صندوق ارت ایران ترتیب داده شود. وی طرح خود را در جلسات متعددی که مشترکاً از طرف کمیته مرکزی و کمیته بانوان تشکیل می‌شد به بحث گذاشت ولی اعضای کمیته‌ها طرح را غیر عملی دانستند و مخالفت کردند - بخصوص که طبق قرار با صندوق ملی، جمع‌آوری پول از طرف سازمانهای وابسته منع شده بود.

بالاخره در یکی از جلسات که طرح آقای راد بطور قطعی رد شد نامبرده از ریاست کمیته مرکزی استعفا کرد.

پس از استعفای ابراهیم راد دعوتی از اعضای ارت و سران اجتماع به عمل آمد و در پی رای گیری بنده به ریاست کمیته مرکزی انتخاب شدم که تا زمان انقلاب اسلامی در این سمت خدمت می کردم. بعد از این انتخاب در کنگره جهانی ارت در ژنو شرکت نمودم و در آن کنگره به عضویت در کمیته مرکزی ارت جهانی انتخاب شدم.

مسعودهارونیان

محترماً، وظیفه خود می‌داند از زحمات طاقت‌فرسایی که در تدارک و برگزاری نخستین کنفرانس تاریخ شفاهی یهودیان در ایران معاصر متحمل شده‌اید عرض سپاس و قدردانی نمایم.

ابتکار تحسین برانگیز، خلاقیت و حسن مدیریتی که به چشم می‌خورد شایسته بسی مباحث بود. امید است با کوشش پیگیر و عشق و پشتکار شما دوستان ارجمند، کنفرانس‌های آینده‌لس آنجلس پر محتواتر و در سطح وسیع‌تر کماکان با موفقیت انجام پذیرد.

بدیهی است سخنان سخنرانان، سخنوران و ارباب دانش برای ضبط در تاریخ و گسترش اطلاعات عمومی افراد جامعه، اعم از یهودی ایرانی و آمریکایی، چاپ می‌شود و در دسترس عامه قرار خواهد گرفت. از سوی دیگر، با توجه به نکته‌بینی و توجهی که در مسئولین امر وجود دارد، به یقین مصرانه کوشا هستند تا این اطلاعات جامع، صحیح و دقیق چاپ گردد. هر آینه در جریان بعضی کنفرانس‌ها مطالب، اطلاعات و پاسخی مبتنی بر سهو، نسیان یا اشتباه ناخودآگاه از بعضی از سخنرانان ابراز شود باید اصلاح گردد و اطلاعات درست و دقیق در دسترس خواننده قرارگیرد.

من باب نمونه، در جلسه روز دوشنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۹۶، آقای شموئیل کامران درباره "تاریخچه سازمانهای یهودیان ایرانی" ایراد سخن کردند و در دو مورد زیر مطالبی اظهارداشتند که احتمالاً به علت نسیان شایسته اصلاح است:

۱- کمیته داوری و حل اختلاف انجمن کلیمیان تهران:

تا آنجا که ذهن نگارنده یاری می‌کند، شموئیل کامران از عبدالله زرگریان به عنوان مسئول این کمیته نام برد. لازم به تذکر است که عبدالله زرگریان یکی از اعضای کمیته یاد شده بود و

حسب دعوت نگارنده برای همکاری دعوت گردیده بود.

برای مزید اطلاع صفحاتی چند از نشریه صندوق ملی انجمن کلیمیان تهران مورخ شهریور ۱۳۵۱ (حدود ۲۴ سال قبل) به پیوست تقدیم می گردد. ملاحظه می فرمایید که اعضای کمیته داوری و حل اختلاف عبارت بودند از: زنده یادها مرتضی معلم، عبدالله ناسی، عطاءاله یم طوب و الیاهو قدسیان، عبدالله زرگریان، حثیم شوفط، حق نظر فرح نیک و نگارنده به عنوان مسئول. به سخن دیگر عبدالله زرگریان به عنوان یکی از اعضای کمیته بذل مساعی می کرد.

ضرورت دارد اضافه کند:

الف - نظر به اینکه نجات گبای، به علت اشتغال به بعضی مسئولیتهای دیگر اجتماعی، مجال همکاری نداشت، مطلقاً در جلسات شرکت نکرد و در نتیجه مستعفی تلقی شد. به جای او از حاج ابراهیم اسحق پور دعوت به همکاری گردید.

ب - بانوانی که به کمیته داوری و حل اختلاف مراجعه و دادخواهی می کردند، اکثراً مطالبی محرمانه داشتند که قهراً باید فقط با یک زن در میان بگذارند. علیهذا از پری هارونیان نیز دعوت به همکاری گردید که با سایر اعضای اشتراک مساعی می کرد.

۲- مؤسسات درمانی و بهداشتی کانون خیرخواه و بیمارستان کورش کبیر:

بعد از پایان دوره تصدی سو فرروزان و همکارانشان، صندوق ملی انجمن کلیمیان عهده دار اداره کانون خیرخواه گردید و دکتر خدابخشیان را به مدیریت فنی آن انتخاب کرد. سپس با رعایت مفاد اساسنامه کانون، انتخابات عمومی انجام شد و عده ای افراد تازه نفس به عنوان اعضای هیئت مدیره مسئولیت قانونی اداره مرکز یاد شده را به عهده گرفتند.

با توجه به پروانه تأسیس کانون خیرخواه (صادر شده از سوی اداره اطلاعات شهربانی کل کشور به شماره ۳۸۴-۶۵۱۸) که به پیوست تقدیم می شود، ملاحظه می فرمایید که این پروانه در تاریخ ۱۰-۳-۲۵۳۵ به نام اعضای هیئت مدیره جدید صادر گردید. اعضای هیئت مدیره منتخب عبارت بودند از:

دکتر عزت اله خدابخشیان - دکتر عطاءاله رامین - دکتر مهرداد پاک نیا - حق نظر فرح نیک - شادروان دکتر عزیزاله ویکتوری - یعقوب کامران و نگارنده مسعود هارونیان.

اجازه فرمایید اضافه کنم که مدیریت فنی بیمارستان، بر حسب مقررات، باید به عهده یک طیب گذاشته می شد. بنابراین دکتر خدابخشیان که شخصاً دارای بیمارستان خصوصی بود و صرف نظر از صلاحیت شخصی، در امر اداره بیمارستان نیز متبحر و ورزیده به شمار می رفت، به انتخاب صندوق ملی انجمن کلیمیان مدتی تصدی اداره مؤسسات مورد اشاره را تبرعاً به عهده گرفت. او پس از مدتی از ادامه قبول مسئولیت فنی عذر خواست. در نتیجه دکتر کامران بروخیم به عنوان مدیر فنی بیمارستان استخدام گردید و جانشین دکتر خدابخشیان شد.

مراتب برای مزید اطلاعات مسئولین محترم مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی، کنفرانس "یهودیان در ایران معاصر: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی" نگاشته شد.

با تقدیم احترام

مسعود هارونیان

لس آنجلس، اول فوریه ۱۹۹۶

پیوست:

۱- اوراقی چند از مجله صندوق ملی مبنی بر تشکیل کمیته داوری و حل اختلاف

۳ برگ

مورخ شهریور ۱۳۵۱

۲- عکس اعضای کمیته داوری و حل اختلاف انجمن کلیمیان ۱ برگ

۳- پروانه صادره از اداره اطلاعات شهربانی ۱ برگ

جمع ۵ برگ

מה נעלה שער כ"ו
 פנה יד
 לפניה יד
 ופקדו וזכרון
 על שער מלך
 זמנו שער וזכרון ופקודה קב
 מלך גם כנה רשון ימנו הפולחן
 לשער היכל מלך הדין יקשרנו
 שמונה וטעון כשב לשער מלך
 הדין והמילה לקדש שובל בשער
 מרוב מלך העל לא תודה הנעב
 בשער המודה כ פנה יד
היום יפנה והשבת

انجمن کلیمیان تهران - صندوق ملی
 ۱ - اوراقی چند از مجله صندوق ملی

فرم سفارش تروعا

مجموعه مقاله های پژوهشگران شرکت کننده در کنفرانس های سالیانه
مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

برای دریافت این مجموعه لطفاً اطلاعات زیر را همراه با چکی به مبلغ ۱۵ دلار به علاوه ۳ دلار
هزینه پستی به نام مرکز و به نشانی زیر بفرستید:

CLJOH - P.O.BOX 2543 Beverly Hills, California 90213-2543

Tel: Office (310)472-3012 Info: (818)9.08.08.08 Fax: (310)472-3043

Internet: www.cijoh.org E-Mail: cijoh @ cijoh.org

لطفاً این بخش را تکمیل کنید

Name.....

Address.....

TEL:()..... FAX:().....

مبلغ ضمیمه برای شماره زیر است:

تروعا - جلد اول

لطفاً نام مرا به فهرست پستی مرکز اضافه کنید.

برای کمک به فعالیت های مرکز مبلغ زیر را می فرستم:

۲۶ دلار ۵۲ دلار ۱۲۶ دلار دلخواه.....دلار

گسترش و ادامه فعالیت های مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی که سازمانی غیرانتفاعی است بستگی به
یاری شما دارد. کمک های مالی شما می تواند مشمول معافیت مالیاتی بشود.

TERUĀ Order Form

In order to receive the Center for Iranian Jewish Oral History Journal, **TERUĀ** Volume I, please complete the form below, enclose a check for \$15.00 along with \$3.00 for shipping and handling and mail to:

Center for Iranian Jewish Oral History

P.O. Box 2543

Beverly Hills, California 90213-2543

Tel: (310) 472-3012 Info: (818) 9 08 08 08

Fax: (310) 472-3043

www. cijoh. org E-Mail: cijoh @ cijoh. org

Please print and complete:

Name _____

Address _____

Tel: () _____ FAX: () _____

TERUĀ, Volume I

Add my name to your mailing list.

Enclosed is my donation to the Center.

\$26.00 \$52.00 \$126.00 \$500.00

Other _____

To ensure success in this undertaking we need your support.

Shaun is very proud of his Persian heritage and is very active in the community. “We have beautiful traditions and values that make us unique.” He stipulates, however, that our community puts too much emphasis on making money, not on the passion that you should have in life. “It is more important to go after what you love. If you love what you do, you will make money at it because you’ll be better than everybody else.” Shaun would also like to dispel the myth that, “... art is a taboo. Anything in life that is different than what is expected is sometimes not accepted.” Through various charity events and public speaking engagements, Shaun would like to inspire the community to embrace the arts, as the arts enhances everyday life.

Many have asked Shaun what his dreams are now that he has realized many of his goals. Shaun replies, “Dreamers keep on dreaming, because if you don’t dream it, you will not see it. My dream is to one day be nominated for an Oscar, which is an incredible honor because it would be the affirmation that my work has touched people’s lives.”

About his philosophy in life, Shaun quotes George Burns: “I would rather be a failure at doing something that I love, than being a huge success doing something that I hate.” He continues, “I hope that the future generation will be encouraged to do what they love, because with that love they can succeed.”

Shaun Toub



Shaun Toub: Biography

Shaun Toub was born in Iran and raised in Manchester, England until he returned to Iran at the age of 6. When he was 14, he moved to Switzerland, then moved to New Hampshire to finish his last year of high school. After 2 years of college in Massachusetts, Shaun transferred to USC.

Shaun has had the desire to act since he was 5 years old, and as a child, you could find him entertaining his family and friends - always feeling very much at home on center stage.

In 1988, Shaun was working in the Los Angeles area in the field of real estate. During this time he met a talent agent who was looking for some office space. Shaun and this agent became fast friends, and one day Shaun expressed his wish to become an actor. The agent took him seriously and asked Shaun to “read” for him. He was very impressed with Shaun’s natural talent and sent him on a casting call. On Shaun’s second try, he was cast in his first role and the rest, as they say, is history. In Shaun’s words, “Some may believe it is luck. I believe luck is when opportunity meets preparation and I took advantage of it.” Eight years later, Shaun has appeared in 120 television episodes including: Hunter, The Bold and the Beautiful, Columbo, Louise and Clark, Married with Children, General Hospital, Can’t Hurry Love and several movies made for television. He has also had roles in feature films including: Bad Boys, Broken Arrow and Executive Decision. Currently, Shaun is starring in a HBO film called Path to Paradise which is scheduled to be released in January of 1997.

Houman Sarshar

board of the art committee that organized a fund raising auction for the Encyclopedia Iranica, edited by Professor Ehsan Yarshater. Above and beyond its financial success, the auction proved a rather unique event representing an unprecedented collection of works by more than ninety individual Iranian artists living in exile as well as in Iran.

Houman is a graduate of the Gestalt Associates for Psychotherapy in New York, and he currently has a private psychotherapy practice in New York City.

Houman Sarshar: Biography

Houman Sarshar was born in Iran on June 3, 1968. He attended grammar school at Lycee Razi until he moved to Los Angeles with his family in 1978 where he continued his French education at Le Lycee Francaise de Los Angeles. He received his French Baccalaureate with honors in 1986. Houman has a Bachelors of Arts in English and French Literature from UCLA, and he is currently a candidate for a Ph.D. in comparative literature at New York's Columbia University. For his dissertation, he will be presenting a comparative study of patterns of revolution in the works of Freud, Joyce and Proust.

In his academic career, Houman has focused predominantly on issues of modernity in the West as well as Iran. Two of his articles regarding different aspects of modernity in Persian literature will appear in 1996. The first, "From Allegory to Symbol: Emblems of Nature in Nima's Poetry" will be part of an anthology of critical perspectives on Nima Yushij, which is to be published in celebration of the hundredth anniversary of Nima's birth. The second, "A Dance into Speech; a Dance of Authority: The Female Narrative Voice of Mahshid Amirshahi," is to appear in a special issue of Nimeye Digar, devoted to four contemporary Iranian women novelists.

During the past six years in New York City, Houman has organized a series of art shows at Columbia University and in SoHo, displaying the works of contemporary Iranian painters such as Nasser Ovissi, Hossein Mahjubi, Sadegh Tabrizi, Parviz Kalantari, and Abbas Moayeri. In 1992, Houman was on the

Houman Sarshar



Haleh Mahboubi - Gabbay: Biography

Haleh Mahboubi was born in Tehran, Iran in October of 1969. She moved to the United States with her family in 1978. Her education began with her enrollment at Akiba Academy elementary school. She then attended Westlake School for girls and afterwards continued her education at the University of Southern California. Haleh received her Bachelors of Science degree in Business Administration with an emphasis in Real Estate Finance. She applied her business and real estate knowledge at Pacific Triangle Management Corporation after graduating.

Since childhood, Haleh has always had a certain passion for poetry and literature. Although Haleh's education and her love for poetry were never interrelated, they each played an integral role in her life. Although Haleh has spent most of her life in the United States, most of her focus is primarily on Persian poetry and literature. At this point in her life, she dedicates her time towards learning and reciting classical and contemporary poetry.

Today, Haleh obtains great joy and satisfaction with opportunities to recite poetry at various events, gatherings and on stage. Haleh's talent in literature, poetry and ability to appear on the stage was discovered by her mentor and dear friend, the well known and respected artist, Mrs. Homa Partovi.

Haleh is married to Darioush Gabbay and is blessed with a son named Daniel. Her goal in the near future is to master the art of literature and poetry and reach her expectations in this field.

Haleh Mahboubi - Gabbay

“Poetry enables me to look at the world without any boundaries and legalities and capture what comes close to my heart. It gives me a sense of identity in terms of who I am and what I stand for in life.”



down to earth.” She further goes on to say “when I sail to any particular destination and I’m sailing against the wind, I have to tack my boat on a zigzag or I will not reach my destination -- so it is with life. To reach a goal sometimes I have to deviate for a while and explore the tangents. But on the other side of the scale I try not to maintain the same course for too long or risk missing my mark. Instead I often try to throw myself out of my comfort zone to grow and move forward.”

to have the chance
to pick the fruit
of every tree,
or have my share
of every sweet-imagined possibility?
Just tell me where, tell me where?

If I were only meant to tend the nest,
then why does my imagination sail,
across the mountains and the seas,
beyond the make-believe of any fairy tale?

Why have the thirst if not to drink
the wine?
And what a waste to have a taste
of things that can't be mine?

And tell me where--
where is it written what it is I'm
meant to be,
that I can't dare --
to find the meanings in the
mornings that I see.
Or have my share --
of every sweet-imagined possibility?
Just tell me where --
where is it written?
Tell me where --
or if it's written anywhere?

one unexpected wind shift can capsized my boat. It truly humbles you and makes you realize how life is very similar. It does not matter what you do in life if you feel no sense of purpose, and it can all turn upside down when you least expect it. This ultimately teaches you the value of humility when it's just you in a boat and all you see is open water, it metaphorically brings you

ca coupled with many traditional unwritten rules and limitations of their homeland.

Written by Alan and Merilyn Bergman, this song is a beautiful marriage of words and music:

There's not a morning I begin without
a thousand questions running
through my mind,
that I don't try to find the reason
designed.

The reason why
a bird was given wings,
if not to fly
and praise the sky
with every song it sings.

What's right or wrong,
where I belong
within the scheme of things.

And why have eyes that see and arms
that reach
unless your meant to know there's
something more?

If not to hunger for the meaning
of it all,
then tell me what a soul is for?
Why have the wings unless your
meant to fly?

And tell me please,
why have a mind
if not to question why?

And tell me where --
where is it written what it is I'm
Meant To Be,
that I can' dare

various youth activities for the youth in the community to keep them off of drugs. Having been accepted into two prestigious internships, the United States Superior Court's Child Abuse Division and Voice of America, she now plans to continue her projects on a larger scale.

One might think with all of her involvement she must be manic, yet she has a calm disposition and few know that she has been certified in sailing because of her love for the water. "There is so much to learn from sailing" she states. "I've discovered when I'm on the water how one wrong move, one gust of wind, one unexpected wind shift can capsize my boat. It truly humbles you and makes you realize how life is very similar. It does not matter what you do in life if you feel no sense of purpose, and it can all turn upside down when you least expect it. This ultimately teaches you the value of humility when it's just you in a boat and all you see is open water, it metaphorically brings you down to earth." She further goes on to say "when I sail to any particular destination and I'm sailing against the wind, I have to tack my boat on a zigzag or I will not reach my destination -- so it is with life. To reach a goal sometimes I have to deviate for a while and explore the tangents. But on the other side of the scale I try not to maintain the same course for too long or risk missing my mark. Instead I often try to throw myself out of my comfort zone to grow and move forward."

* * *

Where Is It Written? By, Alan and Marilyn Bergman

On Sunday the fourteenth of January 1996, Sharona Kianmahd sang the hit song from the Motion Picture *Yentle* entitled *Where Is It Written?* It struck a deep cord in her heart when she first heard the lyrics as it personified the internalized conflicts often faced by many first generation Persian/American Women living with the dreams and ambitions afforded to them in Ameri-

Sharona Kianmahd: Biography

Sharona Kianmahd currently a UCLA senior, majoring in Political Science with a concentration in International Relations, has always had theatrical interest as well, beginning with age three with her young singing debut at her grandmother's house, on her personal stage -- better known as the dining room table. The applause from members of the family kept her belting out famous tunes until she was either exhausted because it was past her bedtime, or the dinner table on which she sang on, had to be set -- whichever one came first.

She began her studies in Political Science during her freshman year at UCLA with the clear objective of attending law school. A few law classes and rigorous debates later she was glad to have trusted her instincts and knew she had found her niche. She then began her work at the West Hollywood Detective Bureau as a Detective Assistant and less than a year later was the youngest ever to be promoted to Assistant Crime Analyst. Her duties included relating criminal data to identify and evaluate crime series, and patterns. She maintained effective liaison with local, state, and federal law enforcement agencies to exchange crime information. And would work on projects involving serial criminals. This eventually led her to her 150 page senior thesis *A Theoretical and Comparative Study of Capital Punishment*.

However, to Sharona her goals will not end with just a career in law, for she is also a community activist. As president of her high school's Public Relations club, she put on such projects as feeding the homeless, visiting convalescent homes and creating

Sharona Kianmahd



School at The Buckley School where he was a pianist for the school orchestra. He earned The College Board designation of A.P. Scholar with Distinction in recognition of his college-level achievement on Advance Placement Examinations. Skipping his senior year at Buckley, David was accepted to UCLA as a sophomore. He attended UCLA for one year. Then he participated in "Semester at Sea," a shipboard University program sponsored by the University of Pittsburgh for Arts and Sciences, from September to December of 1993 and had classes aboard the S.S. Universe which stopped in several countries around the world. He graduated from UCLA with a B.A in Economics at age 19.

David Ghodsian, 20, a student of Bruce Sutherland since 1989, began his piano studies at age eight.

In 1995, David performed Mozart Concerto No. 20 in d minor, K. 466 with the Downey Symphony. In 1994, he won first place as well as the prize for best performance of a Transcendental Etude in the Los Angeles Liszt Competition. He performed with the Peninsula Symphony as a result of winning second place in the 1994 Peninsula Symphony Association Edith Knox Competition as well as the prize for the audience's favorite performer at the televised final round of that competition. In 1993, he won the nationwide ARTS Level III Award of the National Foundation for Advancement in the Arts in Miami. In 1992, he was selected as one of four pianists in California by the Music Teachers Association of California to be a Young Artist Guild winner and he was awarded the statewide Christine Plumb Scholarship. He has been selected to perform at the international Young Artists Peninsula Music Festival twice. He won first place in the 1992 Open Solo and 1991 Chopin Divisions of the Southwestern Youth Music Festival and he has won awards at The 1993 San Jose Beethoven Competition, the 1992 Bach Division of SYMF, the 1991 Open Solo Division of SYMF, the 1991 Brentwood-Westwood Symphony Competition and has participated in a Design for Sharing master class at UCLA. He has also performed in master classes conducted by David Burge, Ick Choo Moon, Marilyn Neeley, and Aube Tzerko.

From 1992-1993, David performed recitals for the Seal Beach, Stanislaus, West Los Angeles, Pomona, Pasadena, South Bay, Lakewood and Orange County West branches of the Music Teachers Association of California as a Young Artist Guild winner. He played at the 1992 Convention Young Artists Guild concert of the MTAC. He also played a solo recital at the University of Judaism.

In June 1992, David completed his junior year of High

David Ghodsian: Biography

"The highlight of the evening... pianist David Ghodsian ripped through an absolutely spectacular performance of Mendelssohn's Piano Concerto in g minor. Only 18 years old, Ghodsian showed a maturity, composure, and ferocity that astounded. He is a gifted young musician with a rocksolid technique and a tremendous facility of expression. Conductor Joseph Valenti took the first movement at quite a clip, but Ghodsian used the speedy tempo to his advantage. What is already a dynamic composition took on a palpable electricity. The whole of the performance was utterly convincing. Where Mendelssohn called for poetry, Ghodsian provided. Where fireworks were called for, Ghodsian delivered and then some."

Peter Lefevre, Daily Breeze 1994

"David Ghodsian... turned his large hands and talents to the keyboard with a will and a way that would do credit to artists much his senior. His Liszt Sonetto 104 Del Petrarca revealed a large soul as well... Ghodsian gave [Shostakovich's] musical full homage in its range from the tranquil to the torrential."

Clarence Anderson, Palos Verdes Peninsula News 1992

"The Shostakovich Preludes at the hands of David Ghodsian are spun out naturally, effortlessly, with absolute accuracy and an especially fine sense of proportion and balance."

Michael Moreskine, The California Music Teacher 1992

David Ghodsian



که مطلقاً را جز شک

پاسخیم

بیش

نیست

حضور را

باری،

بی حس وصل یافتم،

با هر بوسه که بر لبانم فشرده شد،

حباب ظریف فاصله را چشیدم

و بدین گونه بود

که به صداقت پیوند

پی بردم.

با من بگو،

با من بگو آنگاه

که آرزوی خواب

شب را از روز جدا می کرد

آیا هرگز

در سلامت یک پنجره

لغزندگی نور را در شب

به تحصن

نشسته‌ای؟

رها
بندبند بافته‌ها را
از هم
می‌گشایند.

«تعلق‌گاه»، من کجاست؟

زادگاهم،

آن زمان نام «وطن» به خود گرفت
که از هفت مرز زمین گذر کرده بودم،

به جغرافیایی سیال پیوستم

و «تعلق» را

بجرآن ناگزیر حس تمنّا

بیش نیافتم.

پس به مذهب گذر از حدود و معانی و

عبور از کناره‌های تعاریف،

گرویدم،

دیگرگونه‌خدايي آفریدم

نه چنان نادیدنی

که بایسته‌پرستیدن باشد و

نه بدانسان دور

که شایسته‌مهر ابدی.

از من مخواه

که حکایت از وصل و پیوندکنم،

آزاده فرهمند

□ از من مخواه

که نام خود گویم.

ریشه هایم در آب است و

هویتم

حکایتی روان.

من از شهرگذر کردم

که در جثه هر زن

خوف هیبت مردی نهفته بود،

با سیلی سیاه و

چشمانی عبوس،

و بر سینه هر مرد

رنج دفن نگاه می مرطوب

خالکوبی شده بود.

مخواه از من

که از زنانگیم گویم

که دو اخگر سینه ام خود

روایت خشم و محبت می کنند

وگیسوانم

of the amorous waves
of love...
was no longer full;
the night,
no longer fulfilling.
he woves henceforth

- If you ever many,
approach her tenderly;
is in grief.

Vacuous

A subtle need to be touched
replenished her veins,
spreading throughout her body.
Yet,
the urge of being enveloped
amidst the shelter of his arms,
into the disillusion of
finding his unextended arms,
empty...

Upon the descent of one or more droplets of dew,
a subtle wish to be kissed,
Yet,
the desire of being touched
by his emphatic gaze,
faded away
at the unraveling clash
and empty
eyes.

- Is his heart getting emptied?
- Can her heart ever be emptied?

The wolves henceforth
mourned relentlessly,
over the memory of the standing pair of rocks
which could no longer welcome
the graceful brush

cal engineering, she switched her major to philosophy. Convinced that she could no longer imagine herself an engineer, she divorced herself from that field and discovered an unending and deep passion in the arts and the humanities.

In 1995, she obtained her Bachelor with honors in philosophy at UCLA, and will pursue graduate studies beginning the fall of 1996. She is currently working at the UCLA's Center for Near Eastern Studies, researching film archives and producing cinematography. She has been an old-time member of the "International Social and Cultural Women's Foundation" and has been actively involved in organizing the celebration of the "International Women's Day" for the past several years.

Drawing, oil painting, photography and playing piano have been the realms into which she has stepped and stayed. She has been ever-more-persistently navigating in the world of poetry, which she started since the age of thirteen. Azadeh has recently published select pieces in magazines, and has written lyrics for the feature film *The Broken Bridges*, that is planned to be released by the summer of 96. She is currently in the process of publishing a collection of her recent works in Persian.

You may recognize her outdoors as she frequently speaks to sparrows, hugs trees and often pauses to bow to small and rare flowers. She also likes wearing her glasses as they give her the privilege of taking them off and taking a break from the world of cars and buildings around her. Try asking her what her most favored life style is and you will immediately hear, "...leading a receptive, contemplative, and creative life, colored with a world of positive imagination." She dreams of being a teacher and scholar from fall through spring, traveling in the summer time, and drinking wine under the moonlight in all seasons.

* * *

Azadeh Farahmand: Biography

In Azadeh's life, immigration initiated so many changes and transitions that her history prior to coming to the United States seems almost like a movie she once watched and never forgot. In her early childhood she would often annoy everyone by walking barefoot in and out of the house. She kept different kinds of birds as she grew up and has been a pet lover ever since.

Now in Los Angeles, she does not understand why people watch basketball games or eat popcorn in movie theaters. Her intellectual drive is rested within a broader cosmological perception, nourished with existential wonders and moved by cultural, historical and gender questions. She also loves dancing, feels spirited around fire, and is a strong believer in female's intuitive power. Not surprisingly, Azadeh is vested with eccentric habits: when too stressed, she may chew her nails; instead of taking her car to the car wash, she often waits for rain to give her a hand!

She listens to Carmen and the Beatles, admires Beethoven, Chopin, Satie, Salif Keita, and falls for the voice of Mercedes Sosa. She reads Hedayat, Beckett, Kafka; admires Nietzsche, Heidegger and Simon De Beauvoir; and loves watching "artsy" films with deep dialogues. Her favorite novelist is Millan Kundera, whom she considers her soul mate. She also feels she owes so much to Hafez and Ahmad Shamlou as her long time companions.

Her friends and I agree that she is more of a right-brained kind of person, even though she started out quite left-brained: towards the end of her third year in UCLA's engineering department, despite her high grades and accomplishments in mechani-

Azadeh Farahmand



بسکه کشیدم شبا بیکاری
خونه‌شون بزرگ و بالاتپه بود
در وا شد و رفتم تو خونه
نه حال پرسیدن و نه احوال
گفتن: "کارمندی یا کارمند داری؟"
خونت مال خودته یا اجاره‌اس؟
هر چی پرسیدن جواب دادم
گفتن: "توکه درآمد خوب نداری
توکه نه بنز می‌رونی و نه فراری

دو روز پیش رفتم خواستگاری
ماشین من جلو در، مثل وصله بود
اول کاری شدم دیوونه
یه راست رفتن سر بحث مال و اموال
تو حساب بانکیت چقد پول داری؟
پدر و پدرجد تو چکاره‌اس؟"
اما مثلی که بندو حسابی آب دادم
توکه شبا میخوابی تو چاردیواری
اصلاً واسه چی اومدی خواستگاری؟"

حالا بگیر، بگیر، زن بگیر

بگیر، بگیر، زن بگیر

اینه راه و رسم زمونه
همه دنبال قر و فرن
خلاصه ما فلنگو بستیم
گفتیم تنها موندن تو خونه
کسی قدر محبتو نمیدونه
پی خونه و ماشین و جواهرن
از اونجا مثل گربه جستم
بهتر از زنِ بلائی جونه

آقا نگیر، نگیر، زن نگیر

نگیر، نگیر، زن نگیر

فریبرز داودیان

(Persian Rap)

زن بگیر

من یه جوون خوب و آروم
صبحا ریش میزنمو دوش میگیرم
از صبح تا شب دنبال نونم
تنهایی یه کم گیج و حیرونم
مادرم هی میگه: "زن بگیر"
یه رفیق خوب، یه همدم بگیر
درس خونده و عاقل و مهربونم
سر ساعت نه از خونه بیرونم
شبا وقتی برمیگردم خونه ام
چاره چیه نمیدونم
یه رفیق خوب، یه همدم بگیر

میگه: "بگیر، بگیر، زن بگیر"

بگیر، بگیر، زن بگیر"

فکر میکنه ازدواج آسونه
بهبش میگم: "ای مامان عزیز
دوره و زمونه دیگه عوض شده
این آدمایی که دور و برمونن
همه دنبال قرو و فـرن
از حال ما جوونا چه میدونه
که میزی غذاهای لذیذ
زن گرفتن راستی خیلی سخت شده
هیچ قدر محبتتو نمیدونن
پی خونه و ماشین و جواهرن"

میگه: "بگیر، بگیر، زن بگیر"

بگیر، بگیر، زن بگیر"

Fariborz Davoodian

“The future some of us are so busy building, whether personally or the world as a whole, is only a continuation of a past which we so often disregard.”



etic's pig-headedness and his wife's secrecy, and anyone but myself would have given up. I went to your father many times, told him you are my niece and I have a right to know about you, but he was more tight-mouthed than even I could handle. Still, here we are, finally reunited."

I stood at the open door, one hand still resting on the knob, and watched in disbelief as bottles of rosewater and cherry and quince syrup, bags of dried cumin and ground saffron, boxes of halva and dates, bunches of radishes and spinach and grape-leaves lined the shelves. She took out two fresh chickens--"too expensive," she remarked, "but I don't cook if it's not Kosher,"--and a canvas sack of bleached white rice: "Basmati," she showed me the elephant design printed on the front of the sack. "From India. Persian rice is far superior, of course, but these days you can't get it even in Iran."

She was opening cabinets, pulling drawers, rearranging my few dishes and learning how to work the stove. She found a bowl I did not know I owned and filled it with cold water, soaked a bag full of vegetables I had not seen since the days of my childhood in Iran, and began to sharpen my only kitchen knife by pulling the blade against that of a table knife. Only when she felt me about to go to the phone and call for help did she bother to explain herself:

"I'm staying all day," she said. "I know you don't want me to, but you're my niece, I raised your mother, and I intend to get to know you better. So, as long as I'm here and you look like you haven't had a decent meal in years, I figure I should fix you some lunch."

but that did not count because Mercedes was the illegitimate child of a Russian aristocrat and an Assyrian phantom.

The woman before me now was unusually tall and thin, her legs so long she looked like a stilt-walker in a skirt, her neck so bony I could see the movement of her Adam's apple as she spoke. She had on a pair of men's wing-tip shoes, a long, navy-blue skirt and a brown polyester shirt. Over the shirt she wore a man's gray wool jacket--part of a suit, she would volunteer minutes later, that had once belonged to Mr. Charles. A black scarf was tied in a double knot under her chin. Underneath it her hair, white at the roots, was a Clairol olive at the matted ends. She wore thick spectacles with wide black rims--a gift, she also volunteered, from the relief-workers of the UNHCR (United Nations High Commission for Refugees) in Pakistan.

She shook her head in disappointment.

"You're too thin. You must be one of those girls who like to diet." The word diet sounded like an insult.

I told her I weighed five pounds more than my recommended weight.

"Whoever made that recommendation must be anorexic themselves," she answered. She sighed and shook her head.

"You are thin and naive. No wonder you're divorced."

She picked up the baskets she had rested on the floor and headed for my tiny kitchen where the stove had never been used. She put the baskets on the counter next to the sink, took off her jacket and hung it up neatly on the back of my only chair, and began to empty strange and unusual-looking foods into my refrigerator.

"I've been trying to find you since your grandfather sent you away in 1966," she said without looking at me, so absorbed she was in the task of stocking and organizing my kitchen. "It was an impossible job, you know, what with Teymur the Her-

This is the part I cannot understand, that makes it so much harder to accept what has happened--the fact that I know he loved me, and loved my mother, and that more than anyone else, it is he who has suffered through the distance he put between us all.

I graduated high school in 1975, went to Berkeley and studied English literature. My father hardly wrote to me any more, but he did send me money, paid for my school and my room and board during summer vacation through a bank-account he had established in San Francisco. When his father died, he sent me a telegram, but stressed that I need not send flowers. I married and divorced, moved five times in three years. I worked as a manager at the bookstore near the university, wrote at night and on week-ends. I told my father I wanted to be a writer. He did not write back.

When the Islamic Revolution unseated the Shah in 1978, I had not spoken to Sohrab for over a year and had not written to him for almost as long. I had no Iranian friends, no contact with anyone who knew my parents. Then the new Islamic government of Iran published a list of suspected Zionists, pro-monarchy traitors, and people who, generally, were considered anti-revolutionary and “corrupt on earth”. Sohrab the Sinner, who had never had an interest in politics, was accused of all of the above and convicted in absentia. Condemned to death, he escaped before the revolutionary guards could catch him. Twenty-six months later, I still had no news of him.

My first thought when I opened the door was that Miriam was old--much older than my mother--and that she bore no trace of a beauty that must have earned her the name Miriam--as beautiful as--the Moon. Then I remembered that I had seen her before, once when she had come to our house to deliver news of her own mother's death, and that when I had asked Roxanna she had said yes, Miriam was indeed the most beautiful of all her sisters. She had been prettier than any other girl in their ghetto, out-ranked only by Mercedez the Movie-Star who had green eyes,

With the receiver still in my hand, I watched as the woman hung up at the other end, then bent over and wiped her shoes with a handkerchief she had taken out of her sleeve. She picked up two green woven baskets--the plastic kind women carry to market in third-world countries--and crossed the street without once looking to either side for cars. I watched till she had stepped on the sidewalk outside my building and vanished from view. Then I went to the door, face flushed and hands ice-cold, and wondered what I would do if she ever materialized on the other side.

By 1980, I had lived in America for thirteen years and never had contact with a family member or a friend of my parents' from Iran. My father had sent me here when I was ten years old. Eight months earlier my mother, Roxanna the Angel, had thrown herself off the third floor balcony of our house on the Avenue of Faith.

My father, Sohrab, could not bring himself to tell me Roxanna had died. He said instead she had gone away, to an unnamed country, and that she would not be coming back for a long time. Then he sent me to a Catholic boarding school near Chino, California, and did his best to give me a new life. There were secrets he wanted to keep from me, questions he was afraid I would ask. I never knew why Roxanna had killed herself, or where she was buried. Perhaps my father was protecting me. Perhaps he was afraid to hear the answers uttered out loud. Whatever the case, he sent me away with the clear intention of cutting me off.

In America he wrote to me a few times a year. He signed his letters "your loving father" at first, then "sincerely", finally "respectfully". He called me a few times on my birthday, once on the anniversary of my mother's death. He did not mention her name but I knew why he had called. Before we hung up I asked if he still thought about her.

"Every day," he said, and I believed him.

mother. You don't know me but I know everything about you and even things you never imagined could be true."

The year was 1980 and I was studying law at Boalt Hall in Berkeley.

"Go to your window and look outside," she continued without giving me a chance to catch my breath. I would have thought she was a prank caller except that she spoke Farsi with a heavy Jewish accent I had not heard in years. So I scrambled out of bed and carried the phone to the window. There she was, at the phone stand outside the dry-cleaning store--a lone, dark figure on a deserted street in the early-morning fog--waving at me as she spoke.

"You wouldn't know this," she said, "but I've been traveling up and down the state of California looking for you."

She was looking straight at my window, as if she could see me standing there trying to decide if she were not a figment of my imagination. "We had to escape Iran, Mr. Charles and I. Mr. Charles is my husband. He's from the ghetto, of course, like myself and your mother. But his mother thought she'd given birth to Moses, so she gave him a prince's name: Chaaarles. Never mind she could never pronounce it herself.

"Anyway, nothing doing. He can't even write his own name, much less run a kingdom." She sighed, indicating this was an old wound she was not going to re-open at that moment. "After the revolution I went to see your father and asked him for your address and phone number. He wouldn't give it to me. You know how he is. He never wanted any of us to come near you. The next day his name came up on the 'most wanted' list and he had to go underground. I don't suppose you've heard from him in the last two year. But never you mind. I'm here now and I'll find him if it's the last thing I do. Hang up and open the door. I'll be over in a minute."

The Labyrinth of Longing

By: Gina Barkhordar Nahai

Gina Barkhordar Nahai lived in Iran till the age of thirteen, then moved to a French boarding school in Lausanne, Switzerland. She came to Los Angeles in 1977 to attend UCLA where she received a B.A. and a Masters in International Relations. She then moved to USC for a Master of Fine Arts in Creative Writing. While at USC, she taught creative writing at the undergraduate level. She also worked as a consultant at the Rand Corporation on a project sponsored by the Office of the Under Secretary of Defense for Policy. The findings of that project were published in 1987.

Gina's first novel, *Cry of the Peacock*, was translated into five languages and released worldwide. Reviewed internationally by major publications, it won First Place at the Los Angeles Arts Council Award for Excellence in Literature, Honorable Mention by Chicago Magazine's Nelson Algren Award, and was nominated by Crown Publishing Group for the Pulitzer Prize in Fiction.

She is currently in the process of finishing her second novel, *The Labyrinth of Longing*, an excerpt of which the Center for Iranian Jewish Oral History is proud to present.

* * *

When she had called me that morning from the public phone opposite my apartment, Miriam the Moon had introduced herself as "your Dear-Auntie-Miriam. The one who raised your



lives were etched deeply onto our psyche, I believe, and they did not suddenly disappear when we moved to America. Rather, we were forced to impose upon them new and completely incongruous visions, ones that were developed within a world of entirely different values and prospects. And therein lies what I believe is an essential conflict that, whether we admit it or not, is operative on both micro and macro levels in each and every one of our lives.

The specific aim of my current video project is to define this conflict and uncover, as much as possible, its myriad manifestations. At the same time, the video would serve as a record of a moment in time; a moment in which we are living as young “Iranian-Americans”, a transitional generation trying to build the future while coping with the ubiquitous traces of the past.

Omid Arabian: Biography

Born in Tehran in 1967.

Moved to New York in 1978.

B.A. in Architecture, Columbia University, 1987.

M.A. in Cinema, New York University, 1990.

Current project: *Deflected Trajectories*.

Deflected Trajectories is a long-format video that combines interviews of six young Iranian-Americans with other footage (both original and borrowed from films about Iran and Iranians).

“It’s like a ball that’s rolling along, and at some point it just changes coordinates and rolls along in a different direction” -- this is how my best friend describes his experience of trans-location at the end of the seventies. It is typical of how the younger generation likes to characterize the change as the slightest of shifts, unimportant really in the larger scope of our continuous lives, our unbroken string of experiences. When I speak to my friends about loss, about rupture, about a feeling of something missing, they think for a while, and then shake their heads: no, I don’t see that big fork in the road, they say, I don’t see it as a break, a discontinuity.

It is my contention that the events of 1978 and the subsequent migration have shaped and affected our lives and personalities to a far greater extent than many of us recognize, or want to admit; a far greater extent, even, than the lives of our parents, conventional wisdom notwithstanding. The ten to fifteen years that we spent in Iran, growing up as Iranians, forged both our characters and, more importantly, our dreams, aspirations, and expectations - our visions of our own future selves and future

Young Adults Night

On Sunday, January 14, 1996, the Center for Iranian Jewish Oral History hosted its first Young Adults Night during its first annual international conference held at the Simon Wisenthal Center's Museum of Tolerance. The Young Adults Night Event was established by the Center for Iranian Jewish Oral History in order to showcase the creative young adults in the Jewish Iranian community. The program featured a documentary video presentation, a book reading, a "Persian Rap", classical piano recital, original poetry reading, an on stage art exhibition, poetry recital, contemporary musical renditions on piano and a video presentation featuring clips starring an Iranian Jewish actor.

The Center would like to thank the ten young adults, Omid Arabian, Gina Barkhordar-Nahai, Fariborz Davoodian, Azadeh Farahmand, David Ghodsian, Sharona Kianmahd, Haleh Mahboubi-Gabbay, Farivar Mobin, Yas Rabbani, Houman Sarshar and Shaun Toub whose presence helped make the unforgettable evening a huge success, and whose talent is an inspiration to all.

An all new, and original, Young Adults Night program will be held each year the Center for Iranian Jewish Oral History hosts its annual conference.

Each talented participant's biography is highlighted in this journal to give an insight into the background and personalities of each artist.

PART II

YOUNG ADULT ARTISTS

Master Morteza Neydavood

300 audio cassettes made from those performances remains as the affirmation of that musical generation's work. In 1977, Neydavood emigrated with his family to the United States. He lived in San Francisco until his death at the age of 90.

Master Morteza Neydavood

The greatest Iranian Jewish classical musician of this century was Morteza Neydavood, a master of the tar, a traditional Persian string instrument. Born into a Tehrani musical family in 1900, at a very early age he showed signs of being a prodigy. His father, himself a recognized player of the tonbak, a traditional Persian percussion instrument, discovered him playing an instrument the small boy had created for himself from scraps of wood and wire. Convinced by the quality of the music this impromptu instrument produced, the father recognized the boy's great talent.

After studying with two of the greatest tar masters, he began (with his brothers Musa and Suleyman) to concertize with some of the most accomplished classical musicians of that epoch. Neydavood also discovered two of the most famous classical singers of the era: Gholamhossein Banan and Ghamar. During the mid-thirties, he performed in public with the unveiled Ghamar as she sang, a revolutionary event in the history of Iranian classical music.

In 1940, he began to perform live on the Iranian national radio. But because of the bureaucratic and increasingly restrictive policies of the radio directors, he soon stopped. Increasingly, Neydavood retreated from performing or recording. At the height of his creative mastery, he withdrew from public performance.

Not until the mid-seventies did Neydavood return to wide-scale public performance, including a return in triumph to Iranian radio, where he recorded the only complete canon of traditional Persian music of that earlier generation. A library of over

Master Morteza Neydavood



California Press, Berkeley, Los Angeles, Oxford 1993.

Landshut, S. *Jewish Communities in the Muslim Countries of the Middle East*, Hyperion Press, Connecticut 1950.

Levi, Habib. *Tarikh-i Yahud-i-Iran*, Beroukhim Bookstores, Iran 1960.

Loeb, Laurence D. *Outcast: Jewish Life in Southern Iran*, Gordon & Breach, New York 1977.

Martin, Douglas. *The Persecution of Baha'is of Iran: 1844-1984*, The Association for Baha'i Studies, Ontario 1984.

Rendsburg. "Jews in Persia, Then & Now." *Midstream*, Theodore Herzl Foundation 1988.

Savory. *Iran Under Safavids*, Cambridge University Press, Cambridge 1980.

Scofield, Hugh. "Israeli Role in Iran," *Christian Science Monitor*, v.78, Nov. 21, 1986.

Shaked, Shaul. *Irano-Judaica: Studies relating to Jewish contacts with Persian culture throughout the ages*. The Ben-Zvi Institute, Jerusalem 1982.

Soroudi, Sorour. "Jews in Islamic Iran," *Jerusalem Quarterly*, Fall, 1981. Middle East Institute, Jerusalem.

Stern, Henry A. *Dawning of Light in the East*. Wertheim & Macintosh, London 1854.

despite disapproval from other Muslim nations; trade and information continued between the two countries. However, with the downfall of Mohammad Reza Shah and the coming to power of Khomeini and Islamic radicals, the conditions of the Jews deteriorated again and many were persecuted. Many Jews were forced to flee the country by any means possible. As the Islamic Republic consolidated, it began to tolerate the minority groups. However, the situation of the Jews in Iran is still far from stable. Fluctuation from repression to near equality is characteristic of the situation of the Jews of Iran. However, with the establishment of Iranian Jewish communities outside of Iran, more Iranian Jews are starting to leave Iran and their population in Iran has been reduced from 100,000 before the revolution to about 25,000. Therefore, the fate of the Jewish population of Iran is very unstable and only history will be able to tell us about the role of Jews in the future of Iran.

Bibliography

Barkhordar Nahai, Gina. *Cry of the Peacock*. Crown, New York 1991.

Bakhash, Shaul. *The Reign of the Ayatollahs: Iran and the Islamic revolution*, Basic Books, New York 1984.

Cowen. "The Secret Jews of Meshed", *Hadassah Magazine*, Fall, 1981. Women's Zionist Organization of America, Baltimore.

Encyclopedia Judaica, Volume 13. Keter, Jerusalem 1971.

Kelley. *Irangels: Iranians in Los Angeles*, University of

One may suspect that some of the sources may contain exaggerated or dubious facts about Iranian Jews. However, the elders who lived through the Pahlavi era and even the Qajar period confirm these facts; their stories were very similar to the information in the sources. The restrictions did exist and every Jew lived day by day. But Jews learned to cope with their problems. As the persecutions increased, so did the will of the Jew to survive. Iranian Jewry was also reinforced by the Jewish emphasis on the strength of family life (Landshut, pp. 64-65). The family is a cherished entity that kept everyone together during good times and bad. Furthermore, Iranian Jews worked hard, so once opportunities became available, they were able to make up for years of social and economic deprivation. In addition, Jews saw education as a way of achieving social mobility (Kelley, p. 25).

The history of Iranian Jews is filled with episodes of discrimination, persecution, forced and voluntary mass and individual conversions, and spontaneous and clerically-instigated mob attacks as well as occasional periods of relative calm and prosperity. During the nineteenth century, when the power of the Shi'i clergy had been fully established, Jews were used as scapegoats by ambitious clerics who instigated riots to show their power over the weak central government or to exhort money for protecting the community (Kelley, p. 28). Even though the most objective, and a variety of, sources were used in order to represent both sides of the issue, it is difficult to find anything but stories of oppression, especially in the Safavid and Qajar periods. The coming to power of the Pahlavi dynasty improved the conditions of the Jews and gave them many of the rights they deserved. Although some restrictions still existed, the Jews prospered greatly during the Pahlavi dynasty. Many Jews improved their economic status. The cultural life and religion of the Jewish community once again revived with the help of Jewish schools and foreign institutions such as the Alliance Israelite. In addition, the Jews had a lot of influence on Mohammad Reza Shah. The Shah also acknowledged the existence of Israel

beliefs and as a part of this, they were unofficially allowed to have liquor (i.e. wine) in their houses and could have parties with music as a part of the entertainment. Jewish schools still exist in Iran and religious education is still present.

Jews have had a lachrymose history; the story of Iranian Jews is no exception. The history of Jews in Iran has been bipolar, comprising of many stories of persecution and oppression while also containing some periods of freedom and prosperity. Most of the hardships the Jews faced during the Safavid period were associated with the idea of nadgis, while during the late Qajar and Pahlavi periods these hardships were tied to Muslim resentment of the influence of foreign powers in Iran and them perceiving the Jews as being allied to these foreign powers. The condition of the Jews in the mahalleh with the restrictions imposed on them, and the hardships they endured make up a horror story that seems to be repeated throughout Iranian history. It is hard to believe that any group of people could be put through so much suppression and still survive. The first impression that one gets after reading about all the instances of massacre of the Jews and their forced conversions to Islam is that things could not have been as bad as they are portrayed and some descriptions might have been exaggerated. However, source after source, report the same kinds of tragic occurrences in the Iranian Jewish community. Reports from travelers through Iran, at different times throughout the 19th and 20th century, describe how the Jews were treated: "If a Jew is recognized as such in the streets, he is subjected to the greatest insults. The passers-by spit in his face, and sometimes beat him so cruelly, that he falls to the ground, and is obliged to be carried home" (Loeb, p. 293). Reports also discussed how entire towns of Jews were forced to convert to Islam. Usually it was a life or death choice given to those caught in a compromising situation (such as Jews who were arrested or were in need of help) (Stern, p. 250). Many of the Jews who were converted to Islam led dual lives where they still practiced many of the Jewish rituals (Shaked, pp. 283-91).

not be harmed” (Soroudi, p. 113). However, despite all these promises, many Jews, mainly wealthy or influential ones, were persecuted by the Islamic government on the basis that they were Zionists or they had imperialistic loyalties. For example, Habib Elqhanian, who was mentioned before, was accused of being an “Israel spy, a Zionist, and an exploiter who had sucked the blood of the Iranian people,” and was put to death because of this (Soroudi, p. 110).

Nevertheless, with all the anti-Israeli slogans, it was revealed in 1986 that Israel had been sending arms to Iran since 1978 in exchange for Jews being allowed to leave Iran. As a result of the deteriorating conditions of Jews in Iran, many did start leaving the country. Before the revolution, there were approximately 80,000 Jews in Iran but today about 25,000 remain. It was reported that 70-80 Jews arrive each week at the refugee camps in Vienna (Scofield, p. 11). After the government made it illegal for people to leave the country, many of the Jews either bribed their way out or made a dangerous over-land journeys through the borders of Pakistan or Turkey. "The refugees arriving in Vienna are reported to be bearing tales of growing persecution and official discrimination: more and more Jews are being made to leave their government jobs; Jewish property has been confiscated; Jews have been repeatedly imprisoned for extortion; and Islamic committees are said to have seized control of schools and tried to force young Jews to convert" (Scofield, p. 11). Stories of tortures and horrible conditions of the Jews in the notorious Evin prison were frequently heard. However, the Jews were not alone in their struggles. Other minority groups, like the Baha'is, were also persecuted in great number.

In recent years, conditions have improved to some extent and if the Jews do not oppose the regime and do not have any Zionist beliefs, they can live normal lives like the rest of the population. Jews even have some privileges, not allowed to Muslims. The Islamic Republic gave the Jews freedom to uphold their religious

as the prominent leader. Before coming to power, Khomeini attacked both Israel and the Jews by saying that "it was [the Jews] who first began the anti-Islamic propaganda and conspiracies [in the seventh century], the extent of which has reached to the present" (Soroudi, p. 112). Khomeini was also against the Shah's relationship with Israel. When the Local Councils Laws of 1962 were passed allowing for women to vote and not requiring voters or candidates to take the oath of allegiance to the Quran, Khomeini said, "[these laws] were perhaps drawn up by the spies of Jews and the Zionists... The Quran and Islam are in danger. The independence of the state and the economy are threatened by a takeover by the Zionists, which in Iran have appeared in the guise of Baha'is" (Bakhash, p. 26). He believed that an Islamic government that would execute justice is the only solution to Iran's problems. In his pre-revolutionary preaching, in contrast to Shariati, Khomeini did not differentiate between Israel and the Jews in general and Jews as a religious minority (Soroudi, pp. 112-13). While he was in France, Khomeini addressed the question of Iranian Jewry:

I have given a message to the representatives of the Jewish community [of Iran] who came to visit me here... I told them that we would even invite all those Jews who have left their country under the influence of propaganda and are now in Israel, to come back to their country and participate in rebuilding it. In Iran, under Islamic rule, they will have all the freedom, religious freedom, they could wish for (Martin, p. 31).

Khomeini's attacks on Israel, Zionism, and world Jewry continued after his return to Iran. However, he also tried to ease the anxieties of the Jewish community that the Islamic government differentiates between Iranian Jews and Zionists as long as Jews 'behave themselves', i.e., do not associate with Israel and conduct their economic activity properly, they will

also in training Iranian agents in torture techniques (Soroudi, pp. 100-11). On the other hand, to the Jews "it was only the personal strength and goodwill of the Shah that protected them: that plus God's intervention!" (Loeb, p. 291).

Nonetheless, much like his father, Mohammad Reza Shah suppressed all his opponents, including many members of the ulama. The continuous process of secularization by the government benefited the religious minorities. As a result, most of the minority groups supported the Shah. Under the Shah's rule, Jews enjoyed great economic prosperity. Quite a few of the Jews as well as other minority and Iranian Muslims acquired a fortune during Iran's economic boom. However, it seemed that the Jews preceded other minorities in their wealth. For example, the first skyscraper in downtown Tehran was built by Habib Elghanian; he was also the first Jew to be executed after the 1979 revolution (Soroudi, p. 110).

As Mohammad Reza Shah became more powerful, his tactics changed to one of the suppression of all opposition to the regime. As a result, there was a lot of discontent among the popular masses who felt that their leader was more loyal to the West than to his own people. At this time, the ulama were gaining a lot of power and mosques became the center for gatherings of opposition groups. One Islamic leader that grew in popularity among the educated younger generation was Dr. Shariati. In talking about Jews, Shariati differentiated between Jews as a religious group and a Jewish nation. He expressed sympathy for Jews who had been subjected to anti-semitism for centuries; which he believed was brought on by the Christians. He ignored the many anti-Jewish persecutions at the hands of Muslims, especially in Iran. He rejected the formation of Israel as a state but accepted coexistence with the Jews (Soroudi, pp. 111-12).

Although Shariati's followers were in the forefront of the 1979 revolution, it was Ayatollah Khomeini who came to power

be taken into consideration that not all Iranians were against the existence of a Jewish state, because Israel could have been a great counterweight in the case of a possible Arab attack on Iran. Furthermore, Arabs living in Iran tried to provoke the Iranian Muslims against the Jews by passing out anti-Jewish leaflets but there was no direct attack on the Jews except for one incident in Kurdistan. In 1950, Jewish Kurds, which numbered somewhere between 12,000-14,000, were persecuted by the Sunni Muslims but the government intervened and helped those who wanted to move to Tehran or even to Israel. Murder and rape forced many Jews to flee Kurdistan in a hurry, and by April of 1951, only 3,500 Jews were left in the area (Robinson, p. 16). During the anti-Israeli Mossadeq regime, there was an increase in anti-semitic propaganda by the Muslim clergy, the National Socialist movement (Sumka) and the Pan Iranianist Party, the latter two with fascist ideology (E.J., p. 1442). During the first half of the 1952, it was reported from Tehran that the government asked the Jewish community for a 5 million pound loan. Pressure was brought on by the clerical leader, Ayatollah Kashani, who threatened to massacre the Jews (Robinson, p. 20). Even the newspapers, that were under government control, attacked the Jews. When the Shah regained his power, anti-Jewish propaganda was ended. However, with all the improvement in the conditions of the Jews, there were still Muslims in the 1960s that believed Jews were unclean. For example, "a Muslim vegetable store owner would not permit a Jew to touch his merchandise, but would pick out the goods for him, for fear that the Jew might render all his fruits and vegetables unclean" (E.J., pp. 1442-43). Anti-Jewish sentiments that were kept silent for a while, erupted during the Six-Day War and the Yom Kippur War. The relationship between Israel and Iran led to more hostilities toward the Jews. According to Soroudi, it seemed that Iranians believed that Israel had a great influence over their country. The situation got even worse when many Iranians believed that the Israeli intelligence agency, Mossad, assisted Iran in forming SAVAK, not only in helping it in intelligence development but

he needed in the oil dispute with Britain. However, with the return to power of a stronger Mohammad Reza Shah,

Iran's disappointment at the Arab attitude in the oil dispute with Britain, Israel's victory in the Sinai campaign in 1956, and the Arab – particularly Egyptian – anti-Iranian activities in the Persian Gulf area caused Iran to reconsider its attitude toward Israel in order to keep its relations with friendly Arab countries such as Jordan and Saudi Arabia. In 1958, Iran asked Switzerland to present Iran's interests to Israel. In 1960, the Shah publicly recognized Israel, an act that severed Iran's relations with Egypt for ten years. After the Six-Day War in 1967, Iran declared: "the Arab-Israel conflict is wrongful and threatening to peace in the Middle East" while adding: "territorial gain should not be made by force" and demanded Israel's withdrawal from the occupied territories (E.J., p. 1444).

On the other hand, the Shah repeatedly stated that Israel has the right to exist and admitted publicly that the two countries maintain economic and commercial relations. Israel's contracting firms were active in Iran. Israel provided Iran with technical aid, mainly in agriculture, and produce. In return it received petroleum, landing rights for El Al, the Israeli national airline, and "unofficial sympathy from the Iranian government in its struggle against the Arabs" (Loeb, p. 290).

Despite the favorable attitude of the government, there were still occasional outbreaks against the Jews (Loeb pp. 290-91) although between 1948 and 1968, no attack on the Jewish population was recorded (E.J., p. 1442). The feeling of most Iranians toward the establishment of a Jewish state was one of resentment, because they had for centuries tolerated Jews and now Israel symbolized the independence of the Jews who were no longer under the rule of Islam and, with the takeover of territory which was considered to belong to Muslims, were even victorious over them (Soroudi, pp. 108-09). It should also

Javanan, a youth organization established in 1938, the women's organizations, and a Jewish hospital which opened in Tehran in 1958, all improved the hygienic conditions of the Jews. Community organizations formed with every Jewish community electing a committee composed of prominent Jews in the town and in 1957, there was an attempt at establishing an Iranian Jewish Congress but most of these committees were short lived due to rivalries and quarrels (E.J., p. 1442). Furthermore, many of these organizations improved the people's knowledge of their religion. As previously mentioned, the *Gandj-e Danesh* schools maintained a comprehensive system of religious education in addition to teaching Hebrew in the Alliance schools. Prior to this, even though Iranian Jews were observant to Jewish laws, many were unaware of important aspects of the religion (E.J., p. 1441).

Furthermore, Zionist beliefs grew deeper under Mohammad Reza Shah. From 1944, Zionist youth organizations were active in Iran and were aided by Israeli emissaries after 1948. However, there was very little Zionist activity by the older generation. After the formation of the state of Israel in 1948, Zionist beliefs intensified among Jews, although Iran voted against the partition of Palestine and the creation of a Jewish state in November 1947 (because of solidarity with other Muslim countries) (E.J., pp. 1441-42). On March 15, 1950, Iran granted de facto recognition to Israel so that it could negotiate the situation of property of Iranians in Palestine. An Iranian representative was also sent to Israel but an Israeli diplomatic mission to Tehran was not approved.

After 1948, Jews were increasingly identified with Israel and hence considered politically suspect (Kelley, p. 100). With the coming to power of Mossadeq's government in 1951, relations with Israel were broken and the Iranian representative in Israel was called back, the de facto recognition of Israel was revoked, and Zionist movements were forced to go underground. The reason for this was Mossadeq seeking the support of anti-Israel clergy within Iran and the support of Arab governments, which

For 10 hours of work a day they earned about the equivalent of 8 to 10 cents. The main occupation of the Jews was peddling; they bought their merchandise in cash and had to sell it on credit to peasants in the country. "To obtain payment was rather difficult and many peddlers are severely beaten on such occasions; some never return from such trips" (Robinson, p. 20). The majority of the Jews still lived in the mahalleh even in the modern city of Tehran. It is not known whether these Jews stayed in these filth ridden places because of their exclusion from other areas of the city or whether they chose to live there as a means of self-protection (Landshut, p. 62).

The process of migration to the cities became sizable in the 1930s before which most of the Jews were widely scattered in towns and villages. As a result of emigration and internal migration, the Jewish population became more urban and Tehran became the center for Iranian Jewish life. Rural Jews and small town dwellers, who once constituted 25% of the Jews, were now less than 2% (Loeb, p. 290). In 1948, 60% of the 95,000 Jews that lived in Iran were in Tehran, Isfahan, and Shiraz (E.J., p. 1439). Improved roads, postal, and telephone services greatly enhanced communications between urban and rural Jewish populations as well as correspondence with Jews outside of Iran. Therefore, the new generation had more opportunities than their parents. Young people were quick to adopt Western standards which the Shah tried hard to implement. Hundreds of students, boys and girls, attended college in the United States and Europe (Loeb, p. 290). Israeli emissaries would come to Iran to teach in Jewish schools. Jewish women became more educated than they had been before. With the support of the American Joint Distribution Committee, an Iranian Jewish women's organization, Sazman-e Banovan-e Yahudi-e Iran was established in 1947, with the design to help the needy, (E.J., p. 1440).

Other community organizations also formed which functioned in improving the conditions of the Jews. The Qanun-e

The nationalistic beliefs of the government lead to more racist sentiments. With the rise of Hitler and Nazi Germany in 1933 and Reza Shah's support of Hitler's ideas, anti-Jewish propaganda intensified once more. Verbal abuse of the Jews continued. In Shiraz, Muslims used to say: "Hitler is the cameo around my neck" (Loeb, p. 24). They went around Shiraz marking Jewish houses they would take when Hitler would arrive in Iran (Loeb, p. 24). Muslims would buy goods from Jews at higher prices but on credit, hoping that by the coming of Hitler to Iran, they would not have to pay back the Jews. Furthermore, with the help of the German embassy, anti-Jewish literature was distributed criticizing the poor living conditions of the Jews and taking the worst situations among them as general demonstrative examples of the entire Jewish population. The fact that most Jews were limited in the kinds of jobs they could hold was criticized; even though most of these conditions were due to limitations placed on them by the Muslims. The poor, starving Jews that lived in the ghettos were claimed to be the greatest threat to Iranian life. As a result, many Iranians turned against the Jews and once again, the living condition of the Iranian Jews deteriorated (Levi, pp. 969-71).

However, with the forced abdication of Reza Shah by foreign powers in 1941, and the coming of his son, Mohammad Reza Shah, things once again improved for the Jews. in 1947, with American Joint Distribution Committee's aid to education, medical services, feeding programs for the children, and sanitation programs to clean up the mahalleh, the standard of living of the Jews greatly improved to where it was sometimes even higher than that of the non-Jewish population. The number of poor was reduced and a new upper class minority was emerging (Loeb, p. 290). However, one source reports that in the 1950s only 1% of the Jews were wealthy, 10% in the middle class, and 30% barely making a living. It is stated that 50% of the Jews were desperately in need of assistance and their living conditions were below the low Iranian standards (Robinson, p. 20). In Tehran, Jews were happy to work at cleaning the sewers.

Despite such progress, the opportunity for Jews to advance under the Pahlavi dynasty was clearly limited. Jews rarely attained top academic or research posts in the universities. Certain government positions were reserved by constitutional promulgation for Shi'I Muslims. Even in bazaars, where Jews were a significant presence, Muslim merchants rarely invited their invited their Jewish counterparts to drink tea (Kelley, p. 100). The discriminations and the deep-rooted prejudices of the Muslims against the non-believers could not be eliminated merely by the introductions of new laws; for example, in 1922, riots against Jews took place in Tehran (Kelley, p. 99). The traditional contempt still affected their lives and only a minority of Iranians were willing to socialize with the Jews. Even until the late 1940s, a Jew could not be elected as a member of Parliament in the ordinary way, and even today, only one Jew can represent the whole of the Jewish population. A resolution passed by the Council of Ministers did not allow Jews to become judges. Many restrictions made it hard for a Jew to join the civil service, and the National Bank of Iran refused to employ Jews. Even though highly qualified, Jewish teachers had great difficulty finding jobs in government schools. Concessions were rarely granted to the Jews (Landshut, pp. 65-66). These continued political and social discriminations made it easy for the Jews to accept the idea of Zionism which spread to all parts of the country in the early 20th century and was accompanied by mass immigrations to the Holy Land. Although Reza Shah prohibited political Zionism (Loeb, p. 289), it still existed. The Jewish Agency became extremely active in Tehran. Modern Hebrew was incorporated into the curriculum of the Jewish schools. This awakening of Zionist ideas was expressed in the form of Judeo-Persian and Hebrew press in Tehran. The first Persian textbook of modern Hebrew was published followed by the history of the Zionist movement. In the 1920s, Jewish newspapers in Persian were also printed, Ha-Ge'ullah and Ha-Hayyim, which represented the voice of the new Jewish movement in Iran (E.J., pp. 318-19).

p. 65). However, education was hindered by the lack of funds to maintain the Jewish schools and the lack of clothing and shoes for children that could enable them to go to school. Also, since healthier children had to go to work to help with their family survival, many of them were left uneducated (Robinson, p. 22).

The turning point for Jews came in 1921 with the rise of Reza Shah and the establishment of the Pahlavi regime in 1925. He adopted the idea of secular nationalism and wanted to Westernize and centralize the country; he carried out many reforms that affected the social, cultural, and political structure of the country. By reducing the power of the Shi'i clergy, freeing the country of fanatical beliefs, and eliminating the Shi'i concept of uncleanness of the non-believers, Reza Shah laid the foundation for a revival of the Jewish culture in Iran (E.J., p. 319). During his reign, the Jews ceased to pay the poll taxes (Jizya) and had their own representative in the Majlis who served the Jewish community not by participation in public debates but by personal influence on the Shah. Furthermore, the government prevented hostile outbreaks against the Jews. Jews were no longer restricted from any profession and could even find jobs at government offices; this opened up a window of economic opportunity for the Jews economically. They were required to serve in the army and pay the same taxes as Muslims. The law passed by Reza Shah, which prohibited women from veiling, removed a source of insult to the Jewish women who had previously been required to appear unveiled in public. Although the government did not want the Alliance schools to spread because of their emphasis on the French language, these schools did grow in number, as previously mentioned. Also, Jewish girls as well as boys were permitted to attend public schools and for the first time Jews could become government-licensed teachers. Gandj-e-Danesh schools eventually took over the responsibility of Jewish religious education in Iran with the consent of the government (Soroudi, pp. 106-07; Loeb, pp. 289-90).

the Jews were abolished; at least legally if not in practice. Yet, there were still some limitations placed on minority groups. For example, the Jews, like the Armenian and Zoroastrian minorities, were not allowed to have a representative in parliament and had to be represented by a Muslim deputy (Landshut, p. 66). But with the counterrevolution by Mohammed Ali Shah in 1907-09 and the closing down of the majlis, followed by the intervention of Great Britain and Russia and later World War I, many Jews were left disappointed.

During the reign of Mozzafar-ed-Din Shah, after the campaign of European Jews, the first school of the Alliance Israelite Universelle was finally opened in Tehran in 1898, followed by similar schools in Hamadan in 1900, in Isfahan in 1901, in Shiraz and Sena in 1903, and in Kermanshah in 1904. These schools served a role in the struggle for spirituality of Jews during the time when Christian missionaries and the Baha'i movement were threatening the Jewish survival (E.J., p. 318). The establishment of the first Alliance Israelite school in Tehran was a great step toward the reduction of illiteracy. The area covered by the schools was limited while the educational task was enormous. However, through the years, the educational facilities available to the Jews increased through the activities of the American Joint Distribution Committee & O.R.T. (vocational training schools and workshops), and the Ganj-e Danesh movement which aimed at strengthening traditional Judaism and Hebrew education with the support of prominent American and European philanthropists. The Ganj-e Danesh cooperated with Alliance to establish new schools, teacher training seminars, summer camps, and other educational facilities (E.J., pp. 318,1440). By 1951, there were 23 Alliance schools comprised of 8,000 students and 34 such schools by 1958 in addition to 38 other Jewish schools, which helped reduce illiteracy among Jews to about 75%. Although Persian was the prominent language taught at these schools, the European influences led to teachings of European languages, mainly French and English (Landshut,

especially the persecution of Jews in Hamadan in 1865 reached the Board of Deputies of British Jews and the Anglo-Jewish Association which urged intervention by French and British ministers in Tehran. In 1871, there was an outbreak of famine in which the Jews experienced new hardships. The leaders of European-Jewry sent relief fund to the Jews in Iran. In 1873, when Nasser-ed-Din Shah visited Europe, the European Jewish community led by the Alliance Israelite Universelle and the Anglo-Jewish Association organized a movement to show the Shah the importance and influence of European Jewry and to stress their equality in all European countries and requested an improvement in the conditions of Jews in Iran. In every European capital through which the Shah traveled, committees of the most influential Hrws were organized and presented him with petitions calling for the improvement of the Persian Jews' situation. Impressed by the strength of the European Jews, the Shah promised to take the protection of the Jews under his own and his grand vizier's control, to establish a special judicial court for the Jews, and above all to help in the establishment of Jewish schools in Iran. However, when the Shah went back to Iran, the weak central government failed to prevent new outbreaks of hostility against the Jews. Therefore, in Nasser-ed-Din Shah's next visit to Europe in 1889, the European Jewish delegation met with him again and demanded the establishment of Jewish schools (E.J., pp. 316-17).

Under Muzaffar-ed-Din Shah (1896-1907), an improvement in the condition of the Jews, as well as other religious groups, occurred in connection with the constitutional movement. Iranian Jews had an active part in the constitutional movement and received official thanks for their effort from the first parliament of Iran in 1906 (E.J., p.317). For the Jews, the constitution meant a step towards emancipation and equality. The constitution strengthened the Jewish self-respect and also increased the respect Muslims had for the Jews. The dualism between civil laws and religious laws as well as discriminatory restrictions against

restricted in the kinds of jobs they could hold. Since the Muslims would not buy anything from Jewish craftsmen, there were few artisans. The Muslims also did not buy any meat, fish, or vegetables from Jews because it contained moisture. Therefore, most Jews continued to be brokers and agents, dealers in rugs or antiques, millers, tailors, and weavers. A Jewish traveler observed that the Jews were not allowed to keep open shops, not even in their own quarters (Loeb, p. 293). In some places, Jewish peasants and even small landowners existed. In a few cities such as Hamadan and Tehran, there were some Jewish physicians. However, because of the historically unfriendly attitude of the Iranian rulers, Jews never played any role as bankers, court treasurers, and tax collectors as they did in neighboring Muslim countries. The average earnings of all of the occupations were incredibly low compared to those of Muslims (Robinson, pp. 17-20).

The low legal and economic positions were followed by a decline in culture. Jews rarely had any Hebrew or Persian education. There were few Talmudic scholars, even among the rabbis. Many of the religious leaders rarely knew anything beyond the Five Books of Moses and the regulations for the slaughters of animals and circumcision. Since the Jews could not use Muslim printing presses (because they would make them unclean) and they did not have any of their own, they had to rely on imports of Jewish material from other countries (Robinson, p. 19). Because of this low status of the Jewish culture, the Persian Jews were highly superstitious, like their Muslim counterparts. Their belief in ghosts and sorcery was very widespread. A common occupation, mostly undertaken by women, was the selling of charms against illness, any kind of danger, and protection from the "evil eye" (Landshut, p. 64).

The Jewish minority in Iran was left entirely to itself and had very little contact with the Jewish world at large during the Qajar period. Reports of the terrible conditions of the Jews and

grime cover the walls and the sun never penetrates
(Landshut, p. 62).

Furthermore, as previously mentioned, on rainy days the Jews had to stay indoors because their wet clothes could make anything they touched unclean. One person from Shiraz told the following anecdote:

When I was a boy, I went with my father to the house of a non-Jew on business. When we were on our way home it started to rain. We stopped near a man who had apparently fallen and was bleeding. As we started to help him up, a Muslim akhond stopped and asked me who I was and what I was doing. Upon discovering that I was a Jew he reached for a stick to hit me for defiling him by being near him in the rain (Loeb, p. 21).

For the same reason, Jews could only use highways but no paths or ride on horseback in towns. The Jews could only use water wells that were not used by Muslims. The Jews were many times publicly humiliated:

At every public festival the Jews are collected and a number of them are flung into the hauz or tank, that King and mob may be amused by seeing them crawl out half-drowned and covered with mud. The same kindly ceremony is witnessed whenever a provincial governor holds high festival: there are fireworks and Jews (Loeb, p.23).

Muslims could come into the house of a Jew anytime they wanted, drink their liquor, take anything they liked and there would be no objection from the Jewish homeowner because any kind of opposition from the Jew could have cost him his life (Robinson, pp. 17-18).

Furthermore, due to the laws passed against them, Jews were

the least cry of pain during the proceeding, the blows already given are not reckoned, and the punishment is begun afresh (Loeb, p.293).

A Jew who converted to Islam could claim to be the sole inheritor of family property, regardless of the existence of children or nearer Jewish relatives. This law of apostasy, as it was called, was repealed twice (in 1881 and 1890) but continued to be applied de facto thereafter because the civilian laws could not overrule the religious laws. This ended when the dualism of religious and civilian laws was abolished by the 1906 constitution.

The condition of Iranian Jews under the Qajars was analogous to their condition under the Safavids. The Jews lived in extreme misery and backwardness as a result of these restrictions on their political, social, and economic rights. As before, Jews resided in their own Jewish quarters. A description of the inhumane living conditions in the ghettos by J. Kopellowitz who traveled through the country was as follows:

The people who live in the ghetto are, almost without exception, sickly and short-lived. Eye and skin disease are common. The men are wretched physical specimens, and the women age early. Hunger and pestilence brood over the whole community and early take heavy toll of life. The people move about amidst indescribable squalor and filth. The streets and yards are heaped with refuse, and the air is filled with stink. Dirty and ragged children, undernourished and covered with sores, play in the narrow streets and alleys and around the garbage heaps, breathing daily the foulest air. The shops that line the streets are tiny cells, dark and dirty; their wares are thrown in a heap, without any attempt at cleanliness or order. The houses are all mean, but those of the poor are mere hovels, built almost underground. Smoke and

(Robinson, p. 17). In 1849, the American missionary, Henry Stern, visited Shiraz and observed that and observed that all the silk merchants in the Vakil bazaar were Jews forcibly converted to Islam (Stern, p. 264). More often, individuals were singled out and forcibly converted. However, most of the newly-converted Jews led a dual life where they secretly practice their old Jewish traditions. They succeeded in arranging gatherings for prayers, observed the Jewish festivals and specially Sabbath, fasted, had circumcisions, and tried to avoid intermarriage with the Muslims (Shaked, p. 280).

The persecution also continued under the reign of Naser-ed-Din Shah (1848-96) and more severe legal and social discriminations were enforced. From 1622-1925, all Jews had to wear a Jewish headgear and a special badge of red fabric which was later changed to a silver pin with the inscription of "Ben-Israel". They had to have a special haircut. The entire community was held responsible for crimes and misdemeanors committed by an individual. For instance, the massacre of Jews in Tabriz in 1831 led to no more Jews living in this town since the incident. It was thought that a Jew had killed the son of a Muslim. Subsequently, the Muslims of the town raided the Jewish ghettos, at first killing all of the Jewish children by throwing them on daggers that were placed on the ground. Then, all the houses were burnt and all who remained were killed (Barkhordar Nahai, pp. 55-56).

Furthermore, the oath of a Jew was not accepted in a court of justice. Courts usually favored the Muslims:

Upon the least dispute between a Jew and a Persian, the former is immediately dragged before the achund, and, if the complainant can bring forward two witnesses, the Jew is condemned to pay a heavy fine. If he is too poor to pay... he is stripped to the waist, bound to a stake and receives forty blows with a stick. Should the sufferer utter

interred on Iranian soil (E.J. pp. 314-315).

The Jews of Iran had contact with the outside Jewish world, particularly with Eretz Israel, through the "Messengers of Zion" who toured the Jewish communities in that period. The "Messengers of Zion" fostered love for Zion and collected funds for the charitable institutions in the Holy Land. Some of the funds went to Eretz Israel to support the Jews who were living there at the time. The movement of Shabbetai Zevi (1625-1676), who claimed to be the "Messiah" and had the allegiance of thousands of Jewish families in the Ottoman Empire and beyond, made an impact on Iranian Jewry because it was at this time that Jews began to migrate to neighboring regions such as Afghanistan, Turkestan, Samarkand, Bukhara, Kurdistan, the Caucasus, and to Egypt (E.J. p.316).

The political and religious foundations of the Qajar dynasty (1794-1925) were essentially a continuation of those of the Safavid dynasty. The Shi'ite concept of the uncleanness of the non-believers prevailed, with the Iranian authorities also following the same ideology. This intolerance toward the Jews led to many legal and political restrictions which made the daily life of a Jew an uninterrupted sequence of persecution, oppression, and discrimination. Again, masses of Jews sometimes even whole Jewish communities were forced to convert to Islam. Worst instance of conversions were in 1839 under Mohammad Shah in the town of Meshed where all the Jews became jaded al-Islam. As mentioned earlier, they would close down the synagogues, take the Jews to the Mosque where they had to publically state their belief in the Muslim religion. They newly-converted Muslims had to break from their Jewish past. "To test publically their break from their Jewish tradition, some were even forced to eat a portion of camel meat boiled in milk" (Shaked, pp. 279-80). In Shiraz where a fair portion of the Muslims are thought to be descendants of Jews, and in certain towns where there are no Jews left, their customs still indicated their Jewish origin

however, if the taxes were not paid on time, the nasi would be dismissed, imprisoned, or in an extreme case executed (E.J. pp. 314-315).

Since the Jews were, as stated, considered practically infidels and almost everything they touched became unclean, Muslims did not rent houses to Jews. Consequently, Jews as a rule could not live anywhere except in Jewish quarters. These quarters could not be expanded because Muslims did not sell their houses to Jews; Muslims buried their dead in the cellars and Jews were not allowed to use such dwellings (Robinson pp. 17-18).

The religious life of the Jews in the Safavid period was built on a rigid traditional rabbinical basis. All of the traditional rituals such as observance of Sabbath and festivals, daily prayers, and dietary laws were strictly adhered to. However, to most foreign observers who were judging the Persians with European prejudices, Persian Jews seemed very ignorant of Jewish laws and most did not know any Hebrew. It is true that they were not well educated in Jewish laws but "in an atmosphere of hatred and intolerance, of suffering and persecution, which swept over Persian Jewry under the Safavid dynasty, all the energies and efforts of Persian Jews had to be concentrated on mere physical survival" (Shaked, p. 290). The Jewish quarter was practically self-sufficient; it has houses and apartments for the various Jewish families, schools for the children, synagogues for prayer, and markets for food. In the Safavid times, at least one synagogue existed for every Jewish settlement in Iran. The Iranian Jewish community had to adhere to a rigid and traditional rabbinical authority. The rabbis were community leaders and sole representative to the outside world, i.e. the local Muslim authority. A typical feature in the life of an Iranian Jew was the custom of making pilgrimages to some of the Jewish "holy places in Persia," in particular to the mausoleum of Mordecai and Ester in Hamadan, to the tomb of the prophet Daniel in Susa, and to the burial places of other biblical heroes believed to be

such as disemboweling or being thrown to the dogs (Soroudi p. 103). At times, unbearable pressures caused the conversion of entire communities. Mass and individual conversions to Islam became common occurrences. The best known instances are in the towns of Meshed and Shiraz, where a fair proportion of the Muslim population are assumed to be descendants of Jews. Once the pressure weakened, most of the "converted" Jews returned to Judaism. Nevertheless, a considerable number remained Muslims. In the town of Meshed, a flourishing Jewish community acted as Muslims outside of the house, while they practiced Judaism inside the house (Cowen p. 58).

The Jewish communal and religious life is worthy of exploration as well. Under the Abbasid Arab Empire, the exilarch was the supreme authority for all Jewish communities in the Diaspora. From his seat in Baghdad, he exerted authority over all Jewish religious and cultural matters. However, with the establishment of Iran as a Shi'i state under the Safavids, the official bonds which the Iranian Jewish communities might have maintained formally with Jewish authorities outside of the borders of the country were extremely severed. Thus, Iranian Jews were no longer responsible to any dominant authority and their community would be solely under the rule of the Safavid Shi'i regime. The Jewish communities in the Diaspora no longer had any means of communication with each other because they were not under a common, singular rule. At this point, Iranian Jewry desperately needed a religious and cultural leader. Due to the geographical proximity to the central government and their numerical strength, the Jews of Isfahan, the new capital of the Safavid dynasty, assumed the religious and cultural leadership and functioned as the representatives and spokesmen for all Iranian Jewry. At the head of the community in Isfahan was a nasi, a highly respected individual (not necessarily a rabbi) who was responsible for the prompt payment of taxes to the local authorities. If the taxes were paid on time, the local authorities would present the nasi with a sign of distinction and honor;

regulations were passed to make Jews look inferior and despised. Some regulations, such as the mandatory use of a yellow or red patch, or the prohibition to ride a horse, were based on the Code of Omar I and implemented in other societies as well but never to the extent they reached in Iran. Perhaps the most significant of such decrees was one called for Jewish women on the same level as prostitutes, who did not cover themselves. In the same category belonged the decrees which regulated the behavior of Jews to Muslims: 1) A Jew should walk on the sides of the street and not in the middle and he/she should not walk faster than a Muslim: 2) A Jew is forbidden under any circumstance to talk loudly to a Muslim. If a Muslim curses a Jew, the latter should not retort, but lower his/her voice: 3) A Jew who asks a Muslim to pay back a debt should do so with fear and trembling: 4) Jews should not eat fresh and good quality vegetables (Soroudi pp 104, 105). Part of these regulations recall the degrading attitudes of the Arabs toward the Iranians, especially the Zoroastrians, at the beginning of the Arab conquest of Iran. The major reason of these discriminatory regulations was the ulama's persecutions provided a source of income for government officials as well as the ulama because wealthy Jews would provide a bakhshish (bribe) in order to cancel an anti-Jewish decree or to stop a pogrom. Another incentive was the involved ulama's aspirations for popularity among the masses, especially in later periods, so they would have popular backing and thus political clout (Soroudi p. 105). Due to this incentive, it is no surprise that the frequency of persecutions grew in time.

During these periods of persecutions, many Jews were forced to espouse Islam, their leaders were tortured to death, and Jewish books were confiscated (Robinson p. 17). Persecutions frequently occurred in the form of pogroms: attacks on the Jewish ghetto, plundering, raping, beating, and killing. Other forms of persecution involved collective subjection of a community to hunger or thirst, expulsion from towns to regions with hard climate, imprisonment and torture of the leaders in cruel ways

only within the ghetto, leading to a significant decline in the number of Jews who ran lucrative businesses. This prohibition, combined with an earlier one against Jews serving in government positions, drove most of the Jews to peddling, a major Jewish occupation in many communities up to the end of the nineteenth century (Soroudi p. 103). The Armenians also helped in the deterioration of the position of the Jews. Until the middle of the fifteenth century, the Jews of Iran were the middlemen in the trade between Iran, India, and Turkey but after this period, the Armenians took over the role of the Jews and incited the people against them. In other instances during the eighteenth century, the Kurds started looting the Jews, while in Hamadan Jewish communities were also abused (Robinson, p. 20).

Social relations between Muslims and non-Muslims were determined by the "ritual uncleanness" of the latter. The justification for this belief has been the Shi'i interpretation of verse 28, Surah IX, of the Quran. Sunni Muslims believe in this "impurity" only in case of polytheists. A similar view of the impurity of dhimmis is found in other Shi'i communities (such as that in Yemen), but it is believed that in Shi'i Iran this practice, like the general rigidity towards non-Muslims, was influenced by similar Zoroastrian traditions. During the Safavid period, some of the restrictions imposed in this regard were as follows: 1) A Jew is prohibited to live outside the ghetto; 2) A Jew should not enter the house of a Muslim or touch any of his belongings; 3) A Jew should not enter the shop of a Muslim; he/she should stand outside and ask for the merchandise; 4) A Jew should not come into the streets, i.e. outside the ghetto, on a rainy day, for water would carry his/her "impurity" to a Muslim (Soroudi, p. 104).

Beyond the specific purpose of each restriction, there was a common denominator for all the decrees enumerated so far: to create conditions to which a Jew, or any non-Muslim, would feel inferior to a Muslim in his/her legal, economic, and social status. Furthermore, to degrade Jews in the eyes of Muslims,

ulama with such measures, anti-Jewish pressure abated for a short time (Soroudi p. 105). During this brief period of tolerance, Jews were called "the glory of the Shi'ite world." Iranian Jews, who sealed a transaction with a handshake rather than a contract, had a reputation for honesty, so Nadir Shah used Jews as his guardians for his war booty from newly conquered India (Cowen p. 57). Nadir Shah was assassinated in 1747 (he had created his own religion and proclaimed himself God), and Shi'ism was once again the official religion of the state. But the Shi'i ulama now stood somewhat in opposition to the state, for following the fall of the Safavids, the position of Iranian kings was weakened and they no longer claimed from the Imams (Soroudi p. 105).

The worst known persecutions of Iranian Jews occurred during the reign of the Safavids. Under no dynasty was hatred for the Jews more intense. To begin, the foreign policy of the Safavids worked against the Jewish community in Iran. The European powers, due to the fact that Iran was also hostile to the Ottoman sultans, embraced Iran as an ally. Some European representatives introduced their anti-Semitic views to the Safavid government, which in turn, propagated these sentiments in the form of regulations affecting the legal status of the Jews in the Empire. This intolerance towards Jews was representative of Shi'i intolerance towards followers of other religions (Soroudi p. 102). some regulations infringed upon the legal status of Jews. One such qanun stated that a Muslim who killed a Jew would be exempt from punishment if he paid a token ransom (Soroudi p. 103). Another decree encouraged conversion of Jews to Islam. Since severe persecutions of Jews only made them attain more resolve to maintain their faith, the ulama laid down a regulation according to which any non-Muslim who had converted to Islam would inherit all the possessions of a deceased Jewish relative (Savory p. 231). Other regulations were aimed at restricting Jews economically. One prohibition imposed on Jews saw that they could not open shops in the bazaar, the economic center of town. This regulation limited Jewish businesses to operation

becomes ritually unclean (Robinson p. 17). The concept of nadgis led to the introduction of a special headgear which was enforced on all Jews of Iran and to a crusade against Hebrew books. These measures culminated under Shah Abbas II (1624-1666) in the forced conversion of all Jews in Iran, a catastrophe which brought them to the very brink of destruction (E.J. p. 314). During this persecution, the Jews of Iran suffered tremendously as their co-religionists had during the Inquisition in Spain at the end of the fifteenth century. Under Shah Abbas II's orders, the Jews of Iran were forced to abandon their religion, their synagogues were closed, as they were taken to mosques and forced to publicly confess adherence to Islam (a major factor for these orders was the power of the ulama to greatly influence Shah Abbas II). After the Jews had converted, they were called *jadid al-Islam*, New Muslims (Cowen p. 58); they no longer had to wear any mark of distinction and were also exempt from the *jizya*, or poll tax for non-Muslims. One hundred thousand Jews throughout the Safavid Empire are said to have outwardly embraced Islam but to have continued to practice their religion in secret (Savory p. 231) [This is similar to *taqiyya* which refers to the peculiarly Shi'i practice of concealing one's religious identity to protect oneself (Rendsburg p. 44)]. Their double life did not escape the attention of the Iranian authorities, and finally led to an edict issued in 1661 allowing the Jews to return openly to their religion (E.J. p. 314). After this decree was issued, the Jews of Iran celebrated their Sabbath and religious holidays more freely and openly than before but still very carefully.

Under the successors of Shah Abbas II, Shah Suleiman (d. 1694) and Shah Husein (d. 1722), the persecution and oppression of the Jews were, however, renewed, and it was only with the rise of Nadir Shah (1736-1747) that the Jews were saved from complete annihilation (E.J. p.315). Nadir Shah, a Sunni, abolished the status of Shi'ism as the state religion and attempted to bring different Islamic sects together. He also angered the Shi'ite clergy by confiscating some of its lands. By dwarfing the

The life of the Jews of Iran at the commencement of the Safavid reign had been one of suffering and persecution. In the late fifteenth century and the early sixteenth century, the Jews experienced a temporary improvement under Shah Abbas I, who introduced reforms in order to weaken the theocratic basis of the state and free Iran from the fetters of the increasingly powerful clergy, and to break the political, economic, and cultural isolation of the Safavid Iran (E.J. p. 313). Shah Abbas realized that one of Iran's most urgent needs was trade with the outside world in order to improve the Safavid economy and to increase immigration from neighboring countries. Unlike his predecessors who were antagonistic towards Europeans and non-believers, Shah Abbas encouraged the immigration of Europeans, Turks, Armenians, and Georgians who were skilled artisans and merchants, and thus could contribute to Safavid commerce. By granting freedom of religion and special privileges to all who were prepared to come to his territory, Shah Abbas was able to succeed in opening Iran to the outside world (E.J. p. 313). These liberal and tolerant attitudes towards foreigners made Persia an epicenter for European representatives who desired to obtain commercial, political, and religious concessions.

During this time, Iranian Jews collectively took advantage of this liberalism and flourished. They acted as brokers, dealing particularly in drugs and jewelry. They also made wine and were in charge of internal trade, acting as merchants and bankers (Savory pp. 175, 187, 197). Unfortunately for the Jews, this period of toleration and thus of prosperity came to a halt with the death of Shah Abbas I in 1629. As mentioned before, a significant factor for Jewish prosperity during this period was Shah Abbas's control of the ulama and his ability to contain clerical influence on the state.

The second half of the seventeenth century was a time of excruciating suffering and persecution for Iranian Jewry. The clergy introduced the concept of nadgis (or najis) whereby anything touched by a non-Muslim, especially if it is moist,

with Islamic hegemony than they were before with Zoroastrian dominance. During this early Islamic period, Iranian Jews, like other Jews within the empire, benefited from the new cultural and economic prosperity and contributed to the birth of the great Islamic civilization of the medieval times (Soroudi p. 100). In the time of Sultan Mahmud (997-1030) of the Ghaznavid Dynasty, the Jew Isaac of Ghazni was in the Sultan's service and was entrusted with the administration of his lead mines in Balkh in Khorasan. Two Jewish merchants from Tustar known as the Banu Sahr al-Tusari rose to great influence and positions in the service of the Fatimids in Egypt. Thus Iranian Jews were afforded the opportunity to participate actively in the affairs of the state and in the time of Arghun Khan (1284-1291), a Jew by the name of Sa'd al-Dawla al-Safi ibn Hibatollah achieved an unexpected and spectacular rise to power and influence. The cultural climate which had enabled these prominent men to achieve power in the economic and political sphere also led to a genesis and growth of Judeo-Persian literature (Encyclopedia Judaica pp. 310-12).

The history of the Jews in Babylonia and Persia under Tamerlane, in the late fourteenth century is extremely obscure. Historians believe that the Jews did not escape the destructive annihilation of western Asia by Tamerlane and his men during this time. The Jewish communities were decimated primarily due to three main reasons: warfare, fanaticism of the masses, and intolerance of the authorities (E.J. p. 312). However, with the emergence of the Safavid Dynasty in Iran, the Jewish settlements, although severely reduced in numbers, had managed to survive.

Safavid rulers introduced Shi'ism as the state religion. One of the purposes of espousing Twelver Shi'i Islam as the official religion of the country was to furnish a distinct religious basis for the political unity of Iran vis-a-vis the political aspirations of the Sunni Ottoman Empire. According to the Twelver Shi'i religion, only the prophet's cousin and son-in-law, Ali, and his descendants have the legitimacy to rule the Muslim peoples.

to the Arab invasion of Iran in the seventh century C.E, two significant factors affected the status of Jews. The first was the joint interest of both Jews and Persians which united them against common enemies, the Greeks and later the Romans. The second factor was the Zoroastrian religion. Under both the Achaemenian (559-330 B.C.E) and the Parthian (249 B.C.E-226 C.E) dynasties, Zoroastrianism was not the official state religion, and hence did not adversely affect the general tolerant state policy toward minorities. Under the Sassanians (226-651 C.E), however, Zoroastrianism became the official religion of the state. Fortunately for the Jews, this transition was not detrimental to their status because without missionary aspirations and an independent political entity, Jews did not pose any threat to the Zoroastrian religion or to the empire's safety (Soroudi p. 99). Because of this factor and active Jewish support for the Sassanian Empire, Jews enjoyed a favorable position in the eyes of Sassanian kings. However, severe persecutions against Jews, and against other minorities and heretics, resulted when intolerant and Zoroastrian priests were able to manipulate and influence the less powerful kings and their policies towards minorities (Soroudi p. 100).

In studying Jewish history, one finds that periods of minority persecutions often followed heavy religious influence on state affairs or when there was an integration of both religion and state. However, when powerful kings ruled (and thus religious leaders did not meddle in state affairs) or when there was a separation of religion and state, Jews enjoyed extreme economic prosperity and religious toleration.

Arab armies took over Iran in the mid-seventh century. The Code of Omar I gave the monotheistic minorities ("people of The Book") dhimmi status and they became "protected subjects" under the Caliphate. Although the dhimmis were second class citizens, subject to the same taxation as during the Sassanian period, practically they were in a much better position now

History of Jews In Iran: 1500 - Present

**By: Peyman Banooni
Sammy Simnegar**

Peyman Banooni completed his undergraduate education at the University of California, Los Angeles in June of 1995. Because of his interest in Iranian history, especially that of Iranian Jewry, he conducted research at UCLA on the history of Jews in Iran covering the period of the 1800's to the present day. Although this has been a minor part of Mr. Banooni's studies, he has spent some time studying the social, political, religious, and economical issues of Iranian Jews. Currently, Mr. Banooni is studying medicine at the UC San Diego Medical School.

Sammy Simnegar was born in Shiraz, Iran on May 3, 1973. He moved to the United States in 1979 at the age of 6. He attended Taft High School from 1988-1991 and was elected Student Body President during his senior year. He subsequently attended the University of California, Los Angeles from 1991-1994 where he studied Middle Eastern Jewish History.

Sammy is currently employed as a Senior Trade Analyst for a company which consults management on international business. He plans to earn his MBA and eventually start an import/export company. In the long run, Sammy would like to be a professor at a university.

* * *

This paper will commence with a historical background of Iranian Jewry and then proceed to focus on the political history, persecutions, and the communal/ religious life of Iranian Jews from 1500 to the revolution of 1979. During the ancient pre-Islamic age, stretching roughly from the eighth century B.C.E

Jewish community have acted so unselfishly if the tables had been turned? So why are Iranian Jews of that generation so reticent to talk about these events?

Which leads us to another problem stemming from the non-recognition of what the Tehran community did. In the post-Holocaust Jewish world, traditional identity markers (such as **Torah, tefilah, minhagim**) have been joined with another: how did the Holocaust directly affect you? Communities (such as the U.S.) which were untouched are affected as much by this question as those nearly exterminated. Here in Los Angeles, it has been reported that Iranian Jewish children studying in **Yeshiva**, have gone home to their parents to confront them about not knowing about the Holocaust, not having enough Holocaust awareness and for not having done anything during the Holocaust. Because of the grandfather's grace at not accepting credit or honor for the mitzva, the grandchild is at a loss, lacking a crucial piece to the complicated new post-Holocaust Jewish identity. And not just Iranian Jews in Los Angeles, but in Hamburg and New York and perhaps even Israel.

Another question that must be asked is what is the place in Holocaust historiography for this? Another: How does this compare with the irrational behavior of the Righteous Gentile? And my favorite: When will the community receive its just recognition of this life-giving episode and life-affirming character?

I have heard from both groups the question: "Will this lead to a reunion?" Perhaps that could be a tool to recognize what the Tehran community really did and introduce this incident to the larger Jewish world.

is strange that this incident should just drop out of sight this way. What are the reasons for this?

First, why did the Tehran Jewish community help? In a situation fraught with dangers for themselves (famine, hunger, disease), why did they open themselves so to this band of refugee children? "It wasn't just the Polish children; there were other people from Poland there and from the concentration camps in Russia. We tried to help them too, all of them. My father would never say no to any of them." "It wasn't just Jews who helped; all Iranians were proud to help anyone, especially children." The Tehran community was the only Jewish community in Eurasia that was free to help its troubled co-religionists to such an extent. And has since gone woefully unrecognized for their generosity. The Jewish communities in the neutral countries, such as Switzerland and Turkey were hampered by their government's policies guaranteeing their neutrality. The Swedish community is the only other neutral country with a Jewish community, Spain having none. Sweden's help is comparable.

What I think though is the most important key to this lack of recognition of the Tehran community's beneficence, is the utter unself-consciousness about what they did. "We didn't really do anything; it was nothing... what did we do? nothing really." These are answers I heard over and over as I asked the question "What did you / your family do during the war for the children?" A complete unself-consciousness about the enormity of saving the lives of so many Jewish children, the one group who was almost totally destroyed in the war. Perhaps this can be laid at the feet of traditional Persian concepts of generosity and kindness to strangers, but this lack of self-recognition of the magnitude of the deed goes beyond the traditions. "Of course we helped them with what we could: they were Jews, we were Jews. What else would we do?" This is an interesting question in the face of the fact of the large Iranian Jewish community which has sprung up in Los Angeles since the Revolution. Would the Los Angeles

Most of them didn't have mothers." Members of both groups queried, the Polish children and the Iranians remembered very lovingly one man in common, Dr. Sapir, a physician who took care of the children and the other Polish and Soviet refugees who flooded into Tehran and paid for his kindness to them with his life: he contracted typhus from a refugee and died.

The **Sachnut** and **Aliyah Bet** took the children under control, established discipline, tried to socialize them and prepare them for what their lives would be in Palestine. "There was a boy, about 10 or 12, who would get under the wire and go trading with the Persians. He would trade his bread for anything that seemed useful. Trading was forbidden but he did it anyway." "We went, I think it was at Passover, to see them. We took some food and wine and vodka. We were just kids too and we ate and drank together." "My father wanted to bring some of the children to stay with us but it wasn't allowed. They were going to Palestine. My father wanted them to sleep under a roof instead of a tent."

The Tehran community also took it upon itself to find them some religious books for their education. "My mother said that grandfather said they should learn their prayers, the little ones, they didn't have anyone to teach them." "They were so unlucky; we had our parents, they didn't and they were little too, like us."

* * *

The Polish children who became know as Yaldah Tehran, went on to enter Palestine and were placed on **Youth Aliyah kibbutzim**. They became a footnote in Holocaust historiography, their stories lost in a sea of ever more incredible rescues or losses. The story of **Yaldai Tehran** has not been told in Holocaust literature ever in an Iranian Jewish voice; the one book in English about this historic rescue is taken from the records of the **Sachnut** and written for children. In a Holocaust literature, increasingly focused on rescues by unlikely communities, usually Gentile, it

was intransigent when it came to the passage of Jews across its territory. Worried about its neutrality, Turkey allowed no Jews in who didn't have all transit and exit visas for destination far away. This was their agreement with both the Germans and the British, who were hoping to discourage Jews from trying to get to Palestine. With the water routes to Palestine effectively closed in 1942 by Turkey and the vehement demonstration of its will by its towing of the **Struma** which led to its sinking with only one survivor, the **Mossad Aliya Bet** had to find a land bridge into Palestine. Tehran was the only choice, poised as it was between the refugees coming from the Soviet Union and Palestine, occupied by the cooperating powers, especially Britain. And there was a Jewish community in Tehran who had some ties to Palestine which could be trusted.

Along the Soviet shores of the Caspian, **Aliya Bet shlichim** organized teenagers who had been members of youth Zionist groups in Poland to be the leaders of the children to be evacuated in small groups to Tehran. After their crossings, they were gathered into Tehran by British authority to wait their permits to enter Palestine. After their gruesome and grueling journeys across a Soviet Union at war, these traumatized children, housed in a tent camp city to the west of the center of Tehran, weren't prepared for the camp-like setting. "We saw mountains, we saw nature... Other young people came to visit us. They told us they were Jews but they didn't speak Jewish... Someone told me they wanted to buy the girls but I didn't believe it."

The **Sachnut** and **Aliya Bet** depended on the local Jewish community for help with the children. They needed food, clothing, medical care. "My father organized food for them... half of what we had, he took to them every week. He would go to other houses and ask for them." "There was really nothing to eat, onions and bread. We shared with them." "There was nothing anyway, my father worked as a porter (*kar-e hammali kardeh, hammali miduni chieh?*) but he gave them as much as he could.

the Germans in the Soviet Union, all the Jews of Europe were in their reach. In January 1942, the notorious Wannsee Conference sealed their fate. No longer would emigration from German or German-occupied territories be the ideal; there were too many to emigrate, too few places for them to go and no routes on which to send them. Extermination instead of emigration would now be the rule.

As the Germans went east through Poland in June 1941, Jews fled ahead of the belligerents, going as far east as they could. The Soviet Army sometimes helped them, sometimes not. Families suffered the most, sometimes splitting up so that older members could get to Kazakhstan or Tashkent, hoping to go the Shanghai, the only place on earth that did not require an entry visa. "My father left us to go east, me and my mother. When she got sick, she gave me to another Polish family and when she died, they gave me to another Jewish family headed east." This was typical for how the Polish Jewish children began their way east. "The way east was the way to life, my father told me: the direction the sun came up in, always to follow it. We would live then." Some of the families had illegal visas they hoped to use once they arrived in China, others had absolutely nothing.

Not only did Polish Jews go east but also Catholic Poles went, in the hopes of being reunited someday with other Poles led by the Polish government-in-the-exile and fighting for their country. A deal with Stalin and the Polish government-in-exile permitted free passage for the Poles across the Soviet Union. Their proposed route was across to the Black Sea through the Bosphorus and then (later as the Black Sea crossing became absolutely impossible) to the Caspian Sea and back over the Levant, with the Mediterranean as the destination.

The Jewish Agency (**Sachnut**) and the **Mossad Aliya Bet**, the arm of illegal immigration both worked feverishly to bring any Jews out of Europe they could. But the closest country, Turkey,

the Soviet Union and Britain began sending Iran increasingly intimidating notes, demanding the removal and expulsion of all Germans in Iran. The Iranian government made some moves to comply, but Iran had become a strategic necessity to the survival of the Allies: the oil in the south and the roads and railroads leading north to the Soviet Union from the Persian Gulf. In August, the British invaded from the west and south, the Soviets from the north, leaving the central region, including Tehran as a neutral zone. It is reported that at the end of August, as the Soviet Army approached Tehran (they never entered the city, content to buzz it with their planes) a Jewish woman ran through the streets screaming that "they would kill all the Jews." Jews seemed to go indoors to await the unknown.

The September abdication of the old Shah, coupled with the uncertainty of living in an occupied war-zone, was stressful to the Jewish community. While it was a relief that the Germans in Tehran were expelled or interned, no one knew what to expect. Food disappeared. The official blame was put by the British on a poor harvest for 1941 but contemporary sources report the hoarding of food had begun. It didn't matter: there was chaos in the market place, in the distribution systems and the Allied powers were uninterested. Their only interests were in keeping the oil flowing and goods moving northward to the Soviet Union. Iran had become the only reliable way for supplies to go into the Soviet Union on a year-round basis. Inflation set in, leaving money valueless. In some cases it is reported that American currency began to be used as a common currency, much to the detriment of the local population. It is reported that an aspirin cost \$2.50, in a land where most people could only make negligible amounts of money in Rials.

Even so, with the uncertainties they faced, the Iranian Jewish community was not presented with the crisis of extermination, as the European Jewish communities were. By June 1941, the noose around the necks of European Jewry was complete. With

cultural institutions, including schools and publishing houses. The structure of **arya**, both German and Iranian, had a point of intersection. However, Reza Shah could not agree with Nazi forms of anti-Semitism for a very pragmatic reason: he could not afford to structure his society without the Jews. The Jews were among the most valuable, energetic and progressive members of the new Iranian society; grateful for their emancipation they enthusiastically joined in all the new programs dictated by the Court. Iranian Jews were not afraid of modern education and they were cosmopolitan enough to be able to negotiate and foster relationships with other foreign and Western governments. Western European Jewish communities were more inclined to help a government that did not persecute its Jews. This was all true until the changes of the world economic status of the Great Depression and the rise of Nazism and other fascist regimes throughout Western Europe.

In the period before that outbreak of the war, in Tehran, the Germans had a benign presence, as well as their more official and sinister one. For example, at one German vocational school, **Iran-Alman**, there was at least one Jewish student who reports with bitterness until today how he was abused by the German teachers there. But as determined as they were to prove his inferiority, he was equally determined to defy them and succeed. This experience unfortunately seems to have marked him for life. The effects that the Nazi brand of anti-Semitism may have had on the general Iranian population cannot be adequately addressed here, but it is safe to say that there was a certain climate created by the German presence in Tehran.

Reza Shah's plan to counter-balance British influence and declare and protect Iran's neutrality by the German presence came to naught in 1941. By then there were 15,000 miles of useable roads in Iran and more than 25,000 motor vehicles; means of transport were at a historical high. Almost immediately after the German invasion of the Soviet Union in June 1941,

joint efforts of the leadership of the Mossad Aliya Bet, the arm of illegal immigration into Palestine, and the care of the community of Tehran's Jews. In the midst of a war, an occupation, a financial crisis, and a famine, the Tehran Jewish community managed to find provisions for these children and make them feel as welcome guests instead of the problematic visitors they actually were. "I felt safer there than when I finally got to Palestine. Everyone was so kind to us. They gave us sugar. I had forgotten what it was," reported one of the children. How these children came to be put in the hands of the Tehran community is one of the lesser known stories of the Holocaust, with great import to the Iranian Jewish community. It is a story of honor that could be lost in an historiography that focuses on communities of victims and helplessness instead of a community which acted. Today's presentation is only a beginning of what I hope will be another community direct action: that of re-claiming the **kvod** that is due the Tehran community in the face of their loving and kind gesture towards these children in particular and the other thousands of Polish refugees who made their ways to safety through Tehran.

At the outbreak of World War Two, Jews in Iran stood in an unheralded position. The grateful beneficiaries of Reza Shah's opening of the ghettos historically imposed by the Shi'i clergy. At the same time, from the mid-Thirties, Tehran was firmly on the path of Nazi advisers to the Court from Berlin. Throughout the decade, the German presence in Tehran was visible. Valued by Reza Shah for their technical and educational skills, they provided for him a desired counterbalance to his traditional nemesis, the British, whom he always saw as standing in the way of Iran's independence and his own personal ambitions. The Germans, with their concentration on their common sense of "Aryaness," appealed to Reza Shah's own reach back into pre-Islamic Iranian mythic structures in order to forge a new Iranian political identity, free of Islamic overtones. In 1934, the **Deutsche Orient Verein**, was established by the Berlin government in order to more fully infiltrate and influence Iranian

Their Lovingkindness Endures Forever: The Tehran Jewish Community and the Yaldai Tehran

By: Michelle Stein-Evers

Michelle is a native of Los Angeles, born to parents of German and Ethiopian Jewish ancestry. Her specialization at the Universities of Tehran, and Pennsylvania was Middle Eastern Politics, concentrating on Iranian cultural and revolutionary politics. She expanded her academic specialization to include Soviet and Eastern European issues, as well as international human rights policy.

Michelle has done research for a number of prominent research organizations and was a political consultant in Washington. She has worked for Jewish organizations devoted to the release of Soviet Jews. Michelle has also been the director of two international human rights organizations: the Committee of Concerned Scientists, which dealt with the special rights of scientists; and the Rumanian Freedom Forum, which concentrated on Rumanian problems.

Additionally, she has done human rights research work for such diverse organizations as the Simon Wiesenthal Center, the Helsinki Commission, the Congressional Black Caucus and the Union of Councils for Soviet Jews.

She is also a founder of Kehillat Keshet, a group in Los Angeles formed of non-white Jews, as well as one of the founders of the Alliance of Black Jews.

* * *

In February, 1943, 1400 Polish Jewish children made their way from Pakistan to Palestine, the possessors of legal travel papers and permits to enter **Ha-aretz**. They made this trip after their sojourn in Tehran where they had been cared for by the

PART I

ARTICLES

Evening Session

Persian Poetry Reading: Mahin Amid, Nasser Hakakha, Touba Karoubian, Jahanguir Sedaghatfar, Yaghoub Tabari.

Morteza Khan Neydavood, A Documentary Film

In Memory of Master Neydavood: A Concert

Vocalist: Shahla Sarshar

Composer: Farid Farjad

Second Program

Talent Show: Poetry, Music, Book Reading, Documentary

Young Adult Artists: Omid Arabian, Gina Bardkhordar Nahai, Fariborz Davoodian, Azadeh Farahmand, David Ghodsian, Sharona Kianmahd, Haleh Mahboubi-Gabbay, Housman Sarshar, Shaun Toub.

Monday, January 15

Morning Session

Contemporary History of Jews of in Iran

Peyman Banooni, San Diego and Sammy Simnegar, Los Angeles

Iranian Jewish Organizations: A History

Shemoil Kamran, Los Angeles

The Dialects of the Jews of Iran

Haideh Sahim, New York

Plenary Session

Anti-Semitism in Europe and Iran: A Comparative Study

Shirin Daghighian, Tehran ***Keynote Speaker**

Afternoon session

Banking, Commerce and Industry

Shokrollah Baravarian, Los Angeles

Jewish Ghettos and Cemeteries of Tehran

Jahanguir Banayan, Los Angeles

The Jews of Mashhad: A Documentary Film

Israel Television, Jerusalem

THE HISTORY OF CONTEMPORARY IRANIAN JEWS

FIRST ANNUAL INTERNATIONAL CONFERENCE

CENTER FOR IRANIAN JEWISH ORAL HISTORY

JANUARY 13-14-15, 1996
LOS ANGELES, CALIFORNIA

Saturday, January 13

In Memory of Those Who Made History

Opening of photo, book, and ketubah exhibition

From Esther to Esther: A Play

Playwright: Homa Sarshar

Actress: Shohreh Aghdashlou

Sunday, January 14

Morning Session

Jews from Iran and Jews from Islamic Lands

Amnon Netzer, Jerusalem

Ancient Iranian Jewish Architecture: The Renovation of Esther's Tomb

Yassi Gabbay, Los Angeles

Their Lovingkindness Endures Forever: The Tehran Jewish Community And The Yaldai Tehran

Michelle Stein-Evers, Los Angeles

Afternoon session

Jews in Political Movements and Parties

Faryar Nikbakht, Los Angeles

The 20th Century Iranian Jew: A Spectrum of Images

Jaleh Pirnazar, Berkeley

In June, 1996, over one thousand people attended a showing of the Center's 250 piece photo, book, document, and Ketuba exhibition in New York by invitation from the Iranian Jewish Community Center of New York.

In the months of May, June and July, 1996, more than 25 young, middle-aged and elderly Iranian Jewish people volunteered to take part in the Center's Oral History Project. The volunteers met for brief interview training sessions during the summer months and in August of 1996, began recording interviews which will be forever housed in the Center's archive.

The Center created a Web-site on World Wide Web in September, 1996 to provide information for people interested in our history.

This journal has been published to record the participation of 12 lecturers, both academic and non academic, the 15 amateur and professional musicians, actress, and artists who performed on stage during the first conference. It should be noted that the information written in the articles provided by each lecturer is the sole responsibility of its author. The Center encourages the academia to further research the subjects highlighted in this journal for continued publication of Iranian Jewish history.

It is the goal of the Board of Directors of the Center to provide a central archive so that all Jewish Iranian people can share, record and learn from our heritage. We welcome you to take part and make history -- while recording history.

Foreword

The first annual international conference of the Center for Iranian Jewish Oral History (Center) held on January 13, 14 and 15, 1996 was a very large step toward fulfilling the goal to gather interviews, old documents, photographs, ketubas and books of the Iranian Jewish community who have been unfairly remembered by historians.

From inception, the Center, had the full approval of 16 different Iranian Jewish Organizations. During the first six months of the project 7 other organizations lent their support to the Center. Currently, 23 organizations recognize the importance of this project and support it.

International academic and cultural institutions, namely, the Department of Jewish Studies - UCLA, Diaspora Research Institute- Tel Aviv University, and the Simon Wiesenthal Center - Museum of Tolerance (where the first conference was held) have been supporting the Center from the very beginning.

After the first annual conference ended, the SHOAH Foundation, founded by Steven Spielberg, The Moshe Dayan Center for Middle Eastern and African Studies - Tel Aviv University and the Skirball Cultural Center and Museum - Hebrew College have joined this distinguished list of co-sponsors. The leadership of all of these institutions have dedicated themselves to assist in the growth of the Center.

One special characteristic of the interviews is that it builds a bridge between the older generations and the younger generation through the middle generation.

The Center invites all members of the community who support these ideas and who specialize in subjects relevant to assist our mission to compile and document the memories of our oldest living generation before it is too late. We are recruiting interested people from any age group. All it takes is a short term interview training session, a tape recorder, blank tapes and a few dedicated hours a week.

This project has been conceived and founded by Homa Sarshar. The Center's Board of Directors is headed by: Debbie Adhami, Bijan Khalili, Farah Nourmand, Roxana Rastegar, Yas Sadatmand, Homa Sarshar, and Houman Sarshar.

CENTER FOR IRANIAN JEWISH ORAL HISTORY

Statement of Purpose

The Center for Iranian Jewish Oral History (Center) was established on August 9, 1995 in Los Angeles with the full support of 16 different Iranian Jewish organizations in the community.

The Center has been recorded as a non-profit organization in the state of California and has been assigned a Federal Identification number.

The Center was created to gather information and interview people from past decades who are knowledgeable in the following subjects: Iranian Jewish history, culture, science, literature, social life, politics, art and economics. These taped interviews, documents, pictures and lore will be open for researchers and the public to use in two different Centers, in two different countries. The Center's headquarters is in Los Angeles, and a duplicate archive is located at the Diaspora Research Institute - Tel Aviv University.

The Center will host an annual conference to gather experts in the field of Iranian Jewish history from all over the world. Each conference will include an update of the past year's activities. After each conference, a volume of *TERUÁ* will be published to document each lecture and event along with a separate book to display the photos and old documents collected for the exhibition.

Persian Rap: “ <i>Zan Begir</i> ”	
Fariborz Davoodian	59
<i>Vacuos & Untitled Persian Poem</i>	
Azadeh Farahmand	63
David Ghodsian	
Biography.....	71
<i>Sharona Kianmahd</i>	
Biography.....	75
<i>Haleh Mahboubi - Gabbay</i>	
Biography.....	80
<i>Houman Sarshar</i>	
Biography.....	83
<i>Shaun Toub</i>	
Biography.....	85

TABLE OF CONTENTS

English Section

Statement of Purpose.....	XIII
Foreword.....	XV
Program.....	XVII

Part I

<i>Their lovingkindness Endures Forever: The Tehran Jewish Community and the Yaldai Tehran</i> Michelle Stein-Evers.....	3
<i>The History of Jews in Iran: 1500-Present</i> Peyman Banouni & Sammy Simnegar.....	13
<i>Master Morteza Neydavood: A Biography.....</i>	45

Part II

Introduction.....	49
<i>Omid Arabian</i> Biography.....	50
<i>The Labyrinth of Longing</i> Gina Barkhordar Nahai	53

Acknowledgments

Organizations: Anjoman Kalimian Tehran, Eretz Cultural Center, Eretz Cultural Center Sisterhood, Fariborz Fred Matloub Unit of B'nai B'rith, Hadassah-Persian Council, International Judea Foundation, Iranian-American Jewish Foundation, Jewish Kurds Organization, Iranian Education Foundation, Iranian Jewish Community of N.Y, Iranian Jewish Cultural Organization, Iranian Jewish Senior Center, Iranian Jewish Women's Organization of Southern California, Magbit Foundation, Magbit Foundation-Golda Group, Nessah Educational and Cultural Center, Nessah Educational and Cultural Center Sisterhood, Peyvand Iranian Yahoudi Orange County, The Graduate Society Foundation, United Mashadi Jewish Community of America Women's American Ort, Women's Organization-Fariborz Fred Matloub Unit of B'nai B'rith, and Young Leadership of Magbit.

Donators of photos, documents, ketubas, and books: Manijeh Adhami, Pari Aghaipour (Behjou), Rahim Cohan, Fariborz Davoudian Benyamin Eliahouzadeh, Habib Farahnik, Soltan Gabbay, Nazanin Galji, Shamsi Hekmat, Roxanna Javid, Jaleh Kamran, Maliheh Kashfi, Heshmatollah Kermanshahchi, Nourollah Khoramian, Ebrahim Khoshbakhsh, Minoo Koutal, Moussa Nafeh, Akhtar Nahai, Faryar Nikbakht, John Ourian, Habib Pournazarian, Nimitaj Rafaelzadeh, Soloman Rastegar, Shamsi Sabet, Mehdi Saedi, Victoria Setareh, Sion Saraei, Nedjat Sarshar, Shahram Siman, Yaghoub Tabari, Davoud Termehchi, Ebrahim Victory, Nahid Yamini Rephaeli, Parvaneh Yousefzadeh, Violet Yousefzadeh, and Abdollah Zerehi.

Board of Advisors: Kamran Broukhim, Shirin Daghighian, Nejat Gabbay, Nourollah Gabay, Minoo Koutal, David Menashri Amnon Netzer, Faryar Nikbakht, Manijeh Pournazarian, Solomon Rastegar, Iraj Safai, Haideh Sahim, Shahram Siman, Mansour Sinai, Rabbi David Shofet, David Yeroushalmi, and Parvaneh Yousefzadeh.

Acknowledgments

The Center for Iranian Jewish Oral History (Center), would like to thank the members of our community who attended the first annual conference, The History of Contemporary Iranian Jews. Those who attended the conference automatically became the first members of the Center.

The Board of Directors of the Center would like to express our gratitude to the following people who enhanced our effort to make the conference a success:

Renowned Iranian artist, Nasser Ovissi for the donation of his art work: Cyrus The Great's human rights Declaration

Accounting: Hamid Fani, Insurance: Behrouz Meimand.

Production crew: Bahman Mojallal, production director; Abbas Hojat-panah, photo and video; Afsar Moghadam, costume designer; Mostafah Mahdieh, make-up artist; and Alan Gabbay, flower arrangements.

Volunteers: Soheila Feiz, Goli Gabbay, Manouchehr Hakkakian, Shahriar Kashfi, Neda Mojallal, Foujan Neman, Mojgan Oheb, Padideh Rafael, and Albert Sarshar.

Iranian Information Center & Ketab Corporation Staff: Henrik Galustian, Shidokht Hakimzadeh, Minou Khalili, Hanieh Mehdigholi, Jilla Mirafshar, Galavij Moetamedi, Hassan Pousti, Ali Salamatian, Mehdi Sar-Reshtehdari, Flora Shabaviz, and Fariba Vossough.

Persian media: Zaven, Mojgan Moghadam, Mansour Sephrband, Shahram Shahseta, Parichehr Andalibi, Davoud Farahani, Parviz Gharibafshar, Dariush Mirahmadi, and Ghods Razavi.

Dedicated to Those Who Made History

**Ask thy father , and he will declare unto thee,
thine elders, and they will tell thee.**

Deuturonomy 32:7

از پدر خود بپرس تا به تو آگاهی دهد
و از پیرانت تا به تو بگویند
سفر تثنيه فصل ۳۲ آیه ۷

שאל אביך ויגידך
זקניך ויאמרו לך:

דברים האזינו לב

Published by: Center for Iranian Jewish Oral History
P.O. Box 2543, Beverly Hills, California 90213-2543
Tel: (310) 472-3012 Info: (818) 9 08 08 08
Fax: (310) 472-3043 E-Mail: cijoh@cijoh.org
www.cijoh.org
First Printing, October 1996
10 9 8 7 6 5 4 3 2 1

Copyright © Center for Iranian Jewish Oral History 1996
All rights reserved.



REGISTERED TRADEMARK - MARCA REGISTRADA

LIBRARY OF CONGRESS CATALOGING-IN-PUBLICATION DATA:
Center for Iranian Jewish Oral History
Volume 1
TERUĀ: The History of Contemporary Iranian Jews
ISBN # 1-88 3819-12-1
Iran - Persian Jews - 20th century - Title

Printed in the United States of America
Logo & cover design by Roxana Javid
Type & page design by Emma Dolkhanian

Without limiting the rights under copyright reserved above, no part of this publication may be reproduced, stored in or introduced into a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means (electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise), without the prior written permission of both the copyright owner and the above publisher of this book, except for the quotation of brief passages in criticism.
This book is printed on acid-free paper.

TERUĀ

**THE HISTORY OF
CONTEMPORARY
IRANIAN JEWS**

Editor: Homa Sarshar

English Editor: Debbie Adhami

Advisor: Bijan Khalili



**A publication of:
Center for Iranian Jewish Oral History**

**VOLUME I
FALL 1996**

The Center for Iranian Jewish Oral History would like to thank:

Kamran and Minou Broukhim, Ezatollah and Nahid Delijani, Aghajan Emrani and Sons, Nejat and Helen Gabbay, Nourollah and Mahboubeh Gabay, Eliahou Ghodsian and Sons, Alexander and Yafa Hakakkian, Shahriar and Roxana Kashfi, Parviz and Poursan Nazarian, Younes and Soraya Nazarian, Isaac and Jacqueline Moradi, Solomon and Mahlagha Rastegar, Hamid and Meira Sabi, Farah Safai Kia (Amin) Sepehr Sarshar, Houman Sarshar, Mansour and Mehri Sinai for making the publication of this journal possible with their generous financial support.

The editors of TERUĀ, The History of Contemporary Iranian Jews, would like to gratefully acknowledge Iraj Safai and Houman Sarshar for proofreading the final draft of this journal.

**THE HISTORY OF
CONTEMPORARY
IRANIAN JEWS**